



ما و غرب

مجتبا پور محسن

مجموعه گفتوگوهای
با اندیشمندان، روشنفکران
و فعالان فرهنگی - سیاسی

درباره نگاه ایرانی ها به غرب

مجموعه کتابهای زمانه ۱-

ما و غرب



ما و غرب

مجموعه گفت‌وگوهایی با اندیشمندان،
روشنفکران و فعالان فرهنگی - سیاسی
درباره‌ی نگاه ایرانی‌ها به غرب

مجتبایور محسن

رادیوزمانه

ژوئن ۲۰۰۸



ما و غرب

مجموعه کتاب‌های زمانه / کتاب اول
محتوای این کتاب پیش از این در قالب برنامه های رادیویی و متن های آنلاین در زمانه منتشر شده است.
این گفت‌وگوها برای نشر آنلاین مجدداً ویرایش شده است.

مجتباً پورمحسن
ما و غرب / مجموعه گفت‌وگوها / ۱۰۳ صفحه
آمستردام / ۱۳۸۷

ویراستار: مریم رئیس دانا
طراحی: دانیال کشانی
ناشر: رادیو زمانه

نشانی:
Linneausstraat 35F, 1093 EE,
Amsterdam, the Netherlands
www.radiozamaneh.com
books@radiozamaneh.com

بازنشر الکترونیکی این اثر بدون تغییر در متن و تنظیمات و بدون استفاده مادی آزاد و چاپ کاغذی آن منوط به اجازه کتبی از زمانه است.

۶ درآمد

- ۸ گفت‌وگو با امیر هوشنگ افتخاری‌راد، روزنامه‌نگار و مترجم
- ۱۲ گفت‌وگو با هوشیار انصاری‌فر، شاعر و مترجم
- ۱۸ گفت‌وگو با علی باباچاهی، شاعر
- ۲۰ گفت‌وگو با دکتر غلام‌عباس توسلی، جامعه‌شناس
- ۲۳ گفت‌وگو با محمد توسلی، رئیس دفتر سیاسی نهضت آزادی
- ۲۶ گفت‌وگو با سعید حنایی کاشانی، استاد دانشگاه
- ۳۱ گفت‌وگو با هادی حیدری، کاریکاتوربست
- ۳۴ گفت‌وگو با علی‌رضا رجایی، فعال سیاسی و استاد دانشگاه
- ۳۷ گفت‌وگو با تقی رحمانی، اندیشمند و نویسنده
- ۴۱ گفت‌وگو با فریبرز رئیس‌دانا، اقتصاددان و پژوهش‌گر سیاسی
- ۴۸ گفت‌وگو با فیاض زاهد، استاد دانشگاه
- ۵۲ گفت‌وگو با صادق زیباکلام، استاد دانشگاه
- ۵۷ گفت‌وگو با احمد زیدآبادی، روزنامه‌نگار
- ۶۰ گفت‌وگو با عباس سلیمی نمین، روزنامه‌نگار و پژوهش‌گر
- ۶۵ گفت‌وگو با احمد قابل، روحانی نواندیش
- ۶۹ گفت‌وگو با محمد قاندر، نویسنده و روزنامه‌نگار
- ۷۳ گفت‌وگو با بهنام قلی‌پور، پژوهشگر و روزنامه‌نگار
- ۷۷ گفت‌وگو با هوشنگ ماهرویان، نویسنده و محقق
- ۸۱ گفت‌وگو با سعید مدنی، پژوهشگر
- ۸۴ گفت‌وگو با یاسر میردامادی، دانش‌آموخته‌ی حوزه علمیه قم
- ۹۰ گفت‌وگو با احسان نراقی، نویسنده و پژوهشگر
- ۹۴ گفت‌وگو با داوود هرمیداس باوند، سخن‌گوی جبهه ملی
- ۹۸ گفت‌وگو با پیام یزدانجو، نویسنده و مترجم
- لینک‌ها



پانزدهم آوریل ۲۰۰۷، مدیر رادیوزمانه مطلبی را تحت عنوان «فراخوان برای تعمیر پلهای شکسته» در وبلاگ خود منتشر کرد. او در این نوشته از ضرورت شناخت غرب از ما سخن گفت: «غرب ما را نمی‌شناسد. آنها نمی‌دانند که چه دیدگاه‌های منتقدانه گسترده و گاه عمیقی در باره آنها در جامعه ایران طی نیم قرن اخیر رشد یافته است. دست کم از غربزدگی آل احمد به این سو. نمی‌دانند که دخالت‌های سیاسی آنها چه تصویر منفی پاک نشدنی در ذهن مردم ما به جا گذاشته است. آنها نمی‌دانند احمدی نژادها بر کدام موج سوار می‌شوند که می‌مانند. آنها نمی‌دانند که مردم ما را بیمار کرده‌اند و آنها همه جهان را به توطئه اندیشی ارزیابی و تحلیل می‌کنند. آنها نمی‌دانند که موج مهاجرت گرچه در آغاز به سودای رسیدن به بهشت غربی شروع می‌شود اما در پایان بسیاری از مهاجران را از توهمات که در باره غرب داشته‌اند خارج می‌کند. همه اینها و بسیاری ویژگیهای دیگر در راه تفاهم ما و غرب اخلاص می‌کند. سیاست بازان داخلی از این اخلاص بهره می‌برند و سیاست‌سازان غربی به آسانی به دام چهل خود از جامعه ایرانی می‌افتند و بهانه‌های تازه‌تری به دست طراران داخلی می‌دهند. من گمان‌آم این است که ما غرب را بهتر می‌شناسیم، البته ما نیز در رویاهای خود از غرب اسیر می‌شویم. اما درک عمومی ما از غرب بسیار بهتر از درک عمومی غربی‌ها از ماست. اما مساله این است که تا کنون هیچکس تلاش نکرده است در یک سطح عمومی این شناخت را طرح کند تا محک بخورد. به نظرم نتیجه طرح عمومی آن دادن تصویر بهتری از ایران و ایرانی است.»

بر این اساس نویسنده در پایان مطلب اهالی وبلاگستان فارسی را به واکاوی ارتباط ما و غرب فراخواند. نویسندگان و اندیشمندان زیادی هم به دعوت جامی پاسخ گفتند. شهرنوش پارس‌پور، محمد جواد کاشی، داریوش محمد پور، حسین مرتضاییان آبکنار، حسین نوش‌آذر، نوشین شاهرخی و ناصرغیائی و نویسندگان وبلاگ‌های سیبیل طلا، عنکبوت، چشمهایی که فکر می‌کنند و... مقالاتی جدی در این مورد نوشتند (مجموعه آنها در وبلاگ «ما و غرب» در دسترس است). اما همزمان به درخواست مهدی جامی، من گفت و گوهایی را با روشنفکران، نویسندگان، هنرمندان و فعالان سیاسی و فرهنگی برای پخش از رادیو زمانه انجام دادم. جامی و دوستان دیگر رادیو در انتخاب مصاحبه‌شوندگان یاری‌ام کردند. اصل هم بر این گذاشته شد که نظرات چهره‌های جوانتر نیز در کنار نظرات چهره‌های شناخته شده تر منعکس شود. ما حاصل برنامه ما و غرب، پخش ۲۳ برنامه بود. البته به دلایلی امکان گفت و گو با بعضی گزینه‌ها میسر نشد. سرانجام با پایان پخش برنامه ما و غرب، باز هم به پیشنهاد مدیر رادیو زمانه قرار شد مجموعه گفت و گوها را به صورت کتاب در کتابخانه سایت رادیو زمانه منتشر کنیم که نتیجه‌اش مجموعه حاضر است. این مجموعه صورت نوشتاری تر و ویراسته تر مصاحبه‌ها است که خانم مریم رئیس دانا انجام داده‌اند. درباره‌ی خود گفت و گوها ذکر این نکته خالی از فایده نیست که مصاحبه‌شوندگان از دریچه‌های مختلف وارد بحث شده‌اند و این سبب شده که حداقل شناختی از نگاه طیف‌های مختلف فکری پیرامون ارتباط ما و غرب به دست آید. امیدوارم گامی که با تهیه این مجموعه برداشته شده با ترجمه فشرده‌ای از این گفتگوها به انگلیسی دنبال شود تا پژوهشگران غربی از نگاه ایرانی به غرب اطلاع دست اولی پیدا کنند. هدف تعمیر همان پلهای شکسته ارتباطی است.



گفت‌وگو با امیر هوشنگ افتخاری‌راد، روزنامه‌نگار و مترجم

باید مواجهه با غرب را واسازی کنیم

امیر هوشنگ افتخاری‌راد، دبیر سرویس اندیشه روزنامه‌ی اعتماد، مترجم کتاب‌هایی چون بخشایش و جهان وطنی، نوشته‌ی ژاک دریدا، شعر چه‌گونه ساخته می‌شود، نوشته‌ی ولادیمیر مایاکوفسکی و گزیده‌ی آثار مارکس است. اروس و تمدن، نوشته‌ی هربرت مارکوزه را در دست ترجمه دارد. او درباره‌ی خود می‌نویسد: «من برای امرار معاش مثل بسیاری دیگر کارهای مختلفی کردم- البته مشروع!!- از کار در ده‌ی روزنامه‌فروشی گرفته تا پرسش‌نامه پرکردن در قطار و فاکتورنویسی قطعات ماشین و کار در کارگاه و هزار مزخرف دیگر. بعد کارخانه و بعد استعفا از همه چیز و نوشتن و همین. روزنامه‌نگاری برای من تنها وسیله‌ی امرار معاش است نه هدف، بدین اعتبار هم چندان دلچسبم نیست و عجلالتا به آن مشغولم. البته نزدیک‌ترین کار است به نوشتن. پس خودم را روزنامه‌نگار نمی‌دانم.»

آیا ارتباط ما ایرانی‌ها و غربی‌ها را می‌توان به شکل یک پارادایم مطرح کرد؟

- در مورد مواجهه‌ی ما با غرب مقداری مازاد حرف زده شده است. چون در این دویست، سیصد سال اخیر همان‌طور که می‌دانید ما با سه پارادایم در این زمینه مواجه بوده‌ایم. در این سه پارادایم می‌توانم مواجهه‌ی ما با غرب را تبیین کنم و برای این که بیش‌تر وقت‌تان گرفته نشود به جزئیات این قضیه اشاره نمی‌کنم. فقط همین قدمی‌گویم که قبل از مشروطه این نوع مواجهه با غرب همیشه وجود داشته و دقیقاً تکرار شده و امروز هم تقریباً به یک دور باطل و بن‌بست رسیده‌ایم. یک پارادایم این بود که ما با یک جهانی مواجه شدیم، جهان معاصر، که غرب است و در واقع ما هم‌ضلع این تمدن غرب قرار گرفتیم. پارادایم دیگر این بود که ما باید یک جور سنتزی ایجاد کنیم بین آن چیزی که هستیم و آن چه که در جهان معاصر یا در غرب دارد می‌گذرد و پارادایم سوم این بود که ما اساساً نیازی به جهان معاصر نداریم و به‌طور مستقل و خود اتکا و متکی بر منابع و سنت خودمان می‌توانیم زندگی معاصر خودمان را شکل بدهیم. در طی این دویست - سیصد سال هر کدام از این پارادایم‌ها در یک دوره‌ای بر پارادایم‌های دیگر مسلط بوده یا در کنارهم حرکت کرده‌اند، منتها آن چیزی که امروزه ما با آن طرف هستیم این است که هر سه این پارادایم‌ها به‌نوعی در حد امتیاز و توقعی که در نظریه‌پردازی خودشان داشتند ناکام ماندند و خیلی موفق نبودند، البته هر کدام ممکن است به یک موفقیت‌هایی هم دست پیدا کرده باشند ولی در کل ما با یک بن بست طرف شدیم و دفاع کردن از هر کدام از این پارادایم‌ها باز برمی‌گردد به این مازاد حرف زدن

درباره‌ی روابط پارادایم‌ها. حالا ممکن است سؤالاتی در این مورد مطرح شود، پرسش‌های کلیشه‌ای که غرب کیست یا ما که هستیم یا آیا ما می‌توانیم غرب را به‌عنوان یک کل پیوسته در نظر بگیریم یا خودمان را حتا می‌توانیم به‌عنوان یک کل پیوسته در نظر بگیریم؟ این‌ها از مسائلی هستند که باید هم‌چنان به آن پرداخته شود و حتا این مواجهه با غرب باید مورد واسازی قرار بگیرد، چون اگر قرار باشد که ما هر کدام هم‌چنان از این پارادایم‌ها دفاع کنیم این دور باطل را تکرار خواهیم کرد، بنابراین پرسش بازم به‌نظر من معطوف می‌شود به این‌که ما تا چه حد بتوانیم این قضیه‌ی مواجهه با غرب را واسازی کنیم.

پس فکر می‌کنید پارادایم غرب در مقابل ما چیست؟

- فکر می‌کنم ما هم‌چنان نیاز داریم که این را در خودمان مورد توجه قرار بدهیم. قرن هجدهم و نوزدهم مسأله‌ی شرق‌شناسی در غرب شکل گرفت. خب طبعاً شرق هم برای آن‌ها اژه‌ای بود که مورد تحقیق قرار می‌دادند و بعضی اوقات هم تحقیر. این مسایل، در دهه‌ی شصت یا هفتاد میلادی، از طرف شرق‌شناسان، قبل از ادوارد سعید، مورد نقد قرار گرفت. شرق‌شناسی امروز وارد مرحله‌ی دیگری شده است. ولی فکر می‌کنم ما باید باز هم‌چنان به مسأله از این سو نگاه کنیم که در هر سه پارادایم یک چیزهایی خلط شده است، از جمله مسأله‌ی سنت، که عده‌ی بی‌شماری سنت را اساساً برابر دین گرفتند، و به‌نظر من این یکی از اشتباهات است که در هر یک از این سه پارادایم اتفاق افتاد. این‌که می‌گویم باید یک‌جوری مورد واسازی یا نگاه ساختارشکنانه قرار بگیرد به این دلیل است که ما در قضیه‌ی دین و سنت باید بینیم دین درواقع جزئی از سنت است نه تمام سنت. و حتا یک مرحله بیشتر هم بخواهیم به این قضیه نگاه کنیم به‌نظر من تاریخ ما، تاریخ غفلت از متافیزیک ایرانی‌ست، وقتی صحبت از متافیزیک می‌کنم منظورم ماوراءالطبیعه نیست، مفهومی‌ست که این هم هم‌چنان باید مورد تعمق بیشتر قرار بگیرد. اگر ما بتوانیم پرسش‌مان را معطوف کنیم به پرسش از متافیزیک ایرانی، آن موقع می‌توانیم با طرح پرسش‌های دیگری، از این بن‌بست یا دور باطل خارج شویم.

آیا در نگاه غربی‌ها به ما، دین نقش اساسی دارد؟ یعنی آن‌ها ایران و هویت ایرانی را معطوف به دین کردند. اگر چه ما یکی از دینی‌ترین حکومت‌ها را در خاورمیانه داریم، اما فکر می‌کنم هویت مردم ایران، تفاوت زیادی با هویت دیگر مردم منطقه‌ی خاورمیانه داشته باشد و به آن شکلی که مثلاً یک عربستانی دینی‌ست یک ایرانی دینی نیست، نه این‌که دینی نیست شکل دیگری از دین را به‌هر حال تجربه می‌کند. این موضوع آیا مشکل شناخت غرب از ما نیست؟

- من فکر می‌کنم آن‌ها هم دچار سوءتفاهم شده‌اند. بگذارید از زاویه‌ی دیگری به این قضیه نگاه کنیم. اگر بخواهیم یکی از اصول موضوعه‌ی غرب را تعریف کنیم، (می‌گوییم یکی از اصول موضوعه، برای این‌که ما نمی‌توانیم غرب را به‌عنوان یک غرب، یک غرب شناخته شده مورد شناسایی قرار دهیم)، درواقع همین مدرنیته، مسأله‌ی فاصله گرفتن است. ببینید وقتی که غرب به این مرحله می‌رسد که باید فاصله بگیرد- فاصله از هر چیزی که ما بخواهیم اسمش را بگذاریم در آن چیزی که جمله‌ی خیلی معروف کانت است که می‌گوید خروج از نابالگی- دارای دو ویژگی خواهد بود؛ یکی ویژگی استعماری که ما درواقع در بطن آن شاهدش هستیم و یکی هم ویژگی رهایی‌بخشی. یعنی یک جور جمع نقیضین. این‌ها اتفاق افتاده که درواقع محال هم نیست. غربی‌ها در چند سده‌ی اخیر، نسبت به ما یک وجه استعمارگری داشته‌اند، بنابراین وقتی می‌خواهند شرق یا ما را به‌عنوان یک هویت شناخته شده مورد بررسی یا حتا حمله قرار دهند، طبیعی‌ست که همه‌ی این هویت را تقلیل دهند به یک مفهوم دیگر. این‌جا هم آن‌ها دچار اشتباه شدند و هم ما خودمان در این زمینه کوتاهی کرده‌ایم.

به نظر شما، الان ما نیازمند شناخت بیش‌تری از غرب نیستیم. مایی که می‌گویم منظور هویت ایرانی‌ست، چون فکر می‌کنم به‌رغم نگاه مثبتی که در ظاهر ایرانی‌ها به غرب دارند، اما هم‌چنان غرب برای‌شان تابویی‌ست و با آن سنتی که فرمودید در تناقض است؟

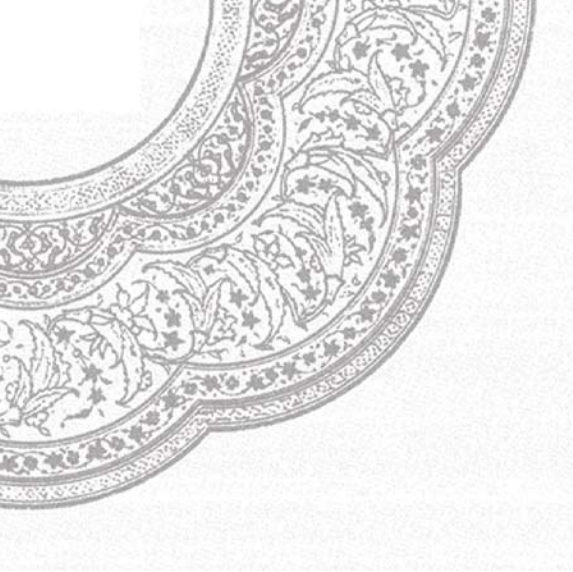
- من فکر می‌کنم ما هم‌چنان نسبت به غرب یک جور میل و امتناع داریم. یعنی از یک سو هم‌چنان میل داریم که غرب را بشناسیم و مثل جهان معاصر زندگی بکنیم ولی از سوی دیگر امتناع هم داریم. شاید

این قضیه برگردد به همان وجه دوگانه‌ی فاصله گرفتن مدرنیته. گفتم یک وجهش استعماری‌ست و یک وجهش رهایی‌بخشی. اما شناخت غرب به‌نظر من معطوف طرح همین پرسش از متافیزیک ایرانی‌ست یعنی تا زمانی که این اتفاق نیفتد ما نمی‌توانیم با روش‌های پوزیتیویستی یا نظریه‌های اجتماعی مشکلاتمان را لینک‌وار طرح بکنیم و آن‌وقت درصد حل این‌ها برآییم. ما در یک‌صد ساله‌ی اخیر شاهد این قضیه بوده‌ایم. بعضی‌ها می‌گفتند با ورود تکنیک و تکنولوژی به ایران مشکل‌مان حل خواهد شد و امروز می‌بینیم که واقعا حل نشده است. بنابراین شناخت از غرب به‌نظر من معطوف به همان پرسش اصلی‌ست که ما باید از خودمان بپرسیم. البته باید متوجه باشیم که نگاه دیگری هم می‌توانیم به این قضیه داشته باشیم و آن هم این است که غرب، یک تجربه بشری‌ست. یعنی ما چندان شاید مجاز نباشیم دایما در هر مرحله‌ای یک خط فاصله بین خود و غرب بکشیم. غرب هم یک تجربه‌ی بشری‌ست و احیانا ما هم ادامه‌ی آن تجربه‌ی بشری هستیم. در هر حال همه‌ی ما روی یک زمین داریم می‌چرخیم. پس اگر قرار است چیزی به‌نام شناخت غرب اتفاق بیفتد پرسشی‌ست که ما باید از خودمان صورت بدهیم. پرسشی که در طول تاریخ ما هم، از آن غفلت شده است.

آیا مسأله‌ی ایرانی‌ها و غربی‌ها خیلی پیچیده است؟

- من فکر می‌کنم الان این رابطه به مرحله‌ی حادی رسیده است. یعنی آن‌طور که یک عده‌ای معتقد بودند که یازده سپتامبر تاریخ را به دو شقه تقسیم کرد، این وضعیت به مرحله‌ی خیلی حادی رسیده است به این جهت که یک سوی دنیا در واقع همان غرب است و هم‌چنان بر مدرنیته‌ی خودش پافشاری می‌کند، از سوی دیگر احساس تحقیر هم می‌کند. ما نمی‌توانیم از این مسأله چشم‌پوشی یا انکارش کنیم. و ما نمی‌توانیم انکار کنیم که هم‌چنان هشتاد درصد ثروت جهان دارد در بیست درصد از منطقه‌ی جغرافیایی جهان تخلیه می‌شود. اگر که غرب یا بخش‌هایی از غرب دارای رفاه بیش‌تر یا مازاد رفاه شده‌اند به این دلیل است که یک سوی دیگر دنیا دچار مازاد فقر شده است، بنابراین من فکر می‌کنم زمان آن رسیده که سنتزی بین شرق یا ما و غرب اتفاق بیفتد؛ سنتزی که جهان را تبدیل به جهنم بکند و آن زمانی‌ست که در واقع هم ما نگاه متکبران‌ه‌ای به غربی‌ها داشته باشیم و هم غربی‌ها





به ما. اگر به این مرحله برسیم حالت‌های تهاجمی یا متخصصانه رقیق‌تر خواهند شد، و اگر نرسیم به نظرمی‌آید وضعیت خیلی خطرناک‌تر شود. خب هیچ بعید هم نیست جهان معاصر ما در آینده‌ای نه‌چندان نزدیک تبدیل به جهنمی شود.

گمان نمی‌کنید تقلیل ارتباط غرب و شرق - من امتناع می‌کنم از به‌کار بردن این جمله و ترجیح می‌دهم بگویم غرب و ایران - به مسأله‌ی عدالت و تعادل و ثروت و فقر اشتباه باشد؟ چون ما تجربه‌ای مثل مالزی را داریم که چنین بحرانی را مثلاً با غرب نداشته است.

- فکرمی‌کنم هم‌چنان واقعییتی وجود دارد. مقایسه کردن یک مقدار ساده کردن موضوع است. من می‌فهمم که اساساً چیزی به‌نام امپریالیسم و چیزی به‌نام استعمارگر دوره‌اش گذشته و حرف زدن از این مفاهیم عبث است، لاقلاً به‌کار بردن این واژه‌ها یک مقدار عبث خواهد بود، اما این به‌معنی تعمیم بخشیدن به قضیه نیست، یعنی ما نمی‌توانیم قایل بشویم به این‌که یک سمت دنیا دارد با رفاه بیش‌تری نسبت به سمت دیگر زندگی می‌کند. آیا ما باید بگوییم که این اختلاف رفاه وجود ندارد؟ بنابراین باید مسأله را از جای دیگری مطرح کنیم. خب من فکر می‌کنم این مقداری واقعیت را مخدوش خواهد کرد. ولی من دارم می‌گویم باید متوجه باشیم که نگاه متخصصانه را چه‌گونه رقیق کنیم. این نکته‌ای است که هم غرب و هم ما باید به یک نقطه‌ی اشتراک در آن برسیم، وگرنه خب طبعاً قضیه ادامه پیدا می‌کند. فکرمی‌کنید اگر فرض این باشد که ما بخواهیم از این اختلاف رفاه، اختلاف غرب و ایران یا غرب و خاورمیانه یا همین دو صورتی را که داریم از آن صحبت می‌کنیم تحت هر نامی که باشد، چشم‌پوشی کنیم باز این مسأله هم‌چنان ما را دچار دردسر خواهد کرد؟ اگر بتوانیم هم به این قضیه نگاه کنیم و هم پرسشی را متناسب با جهان معاصر خودمان مطرح کنیم. این پرسش هم اتفاقاً باید در ادامه‌ی همان تجربه‌ی بشر غربی صورت بگیرد. این‌که به آن انتقاد می‌کنید به این برمی‌گردد که ما نیاز به جهان معاصر نداریم و به‌عنوان یک ملت خود اتکا و کاملاً متکی به صنایع خودش می‌تواند زندگی معاصر خودش را پیش ببرد. این نوع نگاه برمی‌گردد به آن ایرادی که شما می‌گیرید، اما اگر به‌عنوان یک تجربه‌ی بشری به غرب نگاه کنیم فکر می‌کنم صورت مسأله به‌گونه‌ی دیگری مطرح بشود.

گفت‌و‌گو با هوشیار انصاری‌فر، شاعر و مترجم

در شناخت هم‌قصور کرده‌ایم

هوشیار انصاری‌فر، شاعر و نویسنده‌ی مقالاتی در حوزه‌ی اندیشه، بیش‌تر به دلیل ترجمه‌ی زیبای‌اش از صید قزل‌آلا در آمریکا، نوشته‌ی ریچارد براتینگن، شناخته شده است. او مهم‌ترین مشکل ما و غرب را پارانویا می‌داند.

به نظر شما شناخت ما ایرانیان از غرب چه قدر است؟

– منظورتان از این سوال حتماً این نیست که چه اندازه است، چون شناخت را نمی‌شود اندازه گرفت. تواریخ مختلفی را برای تولد شناخت ما از غرب – که حتماً منظورتان شناخت ما در دوران جدید از غرب است – در نظر گرفته‌اند. مطرح‌ترین آن همان داعیه‌ی آقای طباطبایی‌ست که می‌گوید مواجهه‌ی ما با غرب از زمانی شروع شد که عباس میرزا، ولیعهد قاجار در زمان جنگ‌های ایران و روس، آن سؤال معروف را مطرح کرد که فرنگی آسمون تو همین آسمونه و زمین تو همین زمینه و تو از همه مواهب بهره‌مند هستی ولی من نیستم. من فکر می‌کنم این سؤال خودش تعیین‌کننده جهت و فلش پیکان شناخت است که در این صد سال ما به آن می‌گوییم شناخت ما از آن‌ها. یعنی ما غرب را ابتدا سرزمین برخوردار از چیزهایی که ما از آن برخوردار نبودیم، و شاید اصلاً به فکرش هم نبودیم یعنی فکر نمی‌کردیم که ضرورتی در برخوردارگی از آن‌ها وجود داشته باشد، می‌شناسیم. این اساس شناخت ما بوده است. یعنی غرب برای ما عبارت بود از حضور چیزی که ما فقط از غیاب آن برخوردار بودیم، یعنی در واقع

ما با غیاب آن چیز مواجه هستیم. البته در دوران‌های مختلف این چیز مصداق‌های مختلفی داشته است: زمانی می‌گفتیم ترقی، علم، بهداشت و صابون و پودر ظرفشویی؛ و بعد این‌که فیلسوف و دانشمند نداریم. همیشه این شناخت محورش چیزهایی بوده که ما نداریم و غرب دارد. البته یک تغییر جهت ظاهری ۱۸۰ درجه در مقطعی به‌وجود آمد، که شاید بتوانیم بگوییم از همان زمان به‌صورت موازی شناخت دیگری هم به‌وجود آمد، و آن شناخت غرب از ما بود. به‌هر حال این نوع شناخت توانست روی بسیاری از حوزه‌های فرهنگ، هنر، تفکر و سیاست تاثیرگذار باشد، به‌خصوص سیاست، که در یکی دو دهه‌ی گذشته با انقلاب اسلامی دچار تغییر شد، و در پایه‌ی مبتنی بر این باور بود که ما چیزهایی داریم که غرب فاقد آن است و بهتر است به جای این‌که دنبال چیزهایی برویم که غرب به‌دنبال آن است دنبال چیزهایی برویم که داشتیم، یعنی بازگشت به خویشتن. این بازگشتن به خویشتن در واقع روی دیگر همان سکه است. همان شناخت، فقط در واکنشی در خلاف جهت آن. متأسفانه در صد سال گذشته کشور ما صحنه نبرد بین این دو شناخت بوده است.

یعنی شناختی که ما از غرب داریم، شناختی‌ست مقایسه‌ای بین خودمان و آن‌ها؟

- دقیقاً. ببینید تا قبل از قرون جدید، ما جامعه‌ی ایرانیان، مثل هر جامعه‌ی دیگری، می‌توانستیم چنین چیزی در بدو دوران باشیم: مثل هر گروه هویت‌جو و هویت‌یاب دیگری که مبتنی بر ایده‌ی دیگری‌ست. یعنی وقتی یک هویت برای خودت دست و پا می‌کنی یا وقتی کشف می‌کنی که ببینی هویتات چیست، این هویت با ساختن دیگری امکان‌پذیر است. یعنی هیچ خودی به‌وجود نمی‌آید مگر این‌که دیگری با آن متولد شده باشد، در فضای ذهنی همین خود. البته برای غرب هم همین‌طور بوده، ولی بحث ما غرب نیست، بحث ما خودمان هستیم. اگر خودی وجود داشته باشد و به‌صورت تلقی یک‌پارچه و ساده‌لوحانه‌ای که ما از همگنی این خود داریم، و واقعاً اگر فرض کنیم که چنین تصویری درست باشد. همیشه یک دیگری هم برای ما بوده و این دیگری در صد سال گذشته برای ما غرب بوده است.

نکته دیگر شناختی‌ست که غربی‌ها از ما دارند، آیا غربی‌ها هویتی به نام فرد ایرانی می‌شناسند؟

- شناخت غربی‌ها از هویت ایرانی در واقع چیزی جدا از شناختی که از شرق، آسیا و دو سه دهه‌ی گذشته از اسلام دارند، نیست.

و این درست است؟

- البته ناگزیر است. ما بخشی از آسیا، جهان اسلام و همه‌ی این چیزها هستیم. مهم این است برای

عیارسنجی این شناخت، به آن شناخت بزرگ‌تر مراجعه کنیم، یعنی ببینیم تصویر کلی‌ای که از یک کشور خاورمیانه‌ای و شرقی دارند چیست؟ تصویری که از ایران دارند بخشی از این شناخت را شامل می‌شود. البته در دوره‌ای زندگی می‌کنیم که این شناخت دچار تحول شده و این شناخت عمدتاً بر مبنای شرق‌شناسی بوده و چنین هم نیست که عبارت باشد از یک رشته‌ی آکادمیک و مجموعه‌ای از شرق‌شناسی. پیش از هر چیز، یک ایدئولوژی‌ست و مانند هر ایدئولوژی‌ای مبتنی بر پیش‌فرض‌هایی که اگر آن پیش‌فرض‌ها مورد نقد و پرسش قرار بگیرند، طبیعی‌ست که خود پیکره کلی شرق‌شناسی هم دچار تزلزل می‌شود، کما این که چند دهه است مورد پرسش و نقد قرار گرفته و شرق‌شناسی دچار آسیب‌های جدی شده است. شرق‌شناسی مرزهای خود را محدود کرده است. اهم دلایل شکست خوردن شرق‌شناسی وقایعی‌ست که مثلاً در عراق و جاهایی مانند لبنان روی می‌دهد، جاهایی که نزاع شیعه و سنی به‌صورت عمده و جزیی در جریان است و روی منافع دولت‌های غربی اثرگذار است. این مناطق در دنیا جاهایی هستند که پایه‌های شرق‌شناسی در آن‌ها به تزلزل درآمده است. من و شما به‌عنوان ایرانی می‌دانیم که بحث پیچیده‌ی شیعه که هزار و چهارصد سال از ظهور آن می‌گذرد چه سرنوشتی داشته، و این که تشیع بخش تفکیک‌ناپذیری از هویت ایرانی‌ست، اگر چنین هویتی وجود داشته باشد؛ همان‌طور که کنفوسیوس بخش تفکیک‌ناپذیری از هویت چینی‌ست، اگر البته وجود داشته باشد. شما می‌توانید یک نگاهی بیندازید به حجم مطالعاتی که از تشیع انجام گرفته، و آن‌را مقایسه کنید با مطالعاتی که در مورد اسلام در جنبه‌ها، شئون و حوزه‌های مختلف صورت گرفته است، می‌بینید که چه‌قدر ناچیز است. تازه دو سه سالی‌ست - شاید از زمان حملات انتحاری که در الاخبار بعد در برخی استان‌ها زیاد شد - که همه ناگهان متوجه شدند این تفاوت میان شیعه و سنی جدی‌ست. و آیا واقعا متوجه شده‌اند تفاوت در چه چیزهایی است؟ یا نه؟ نمی‌دانم.

شناخت غرب از ایران، از این منظر، زمانی دچار اشکال بود که ایران به‌عنوان بخشی از خاورمیانه به‌شمار می‌آمد و تحلیل واحدی از مردم خاورمیانه ارایه می‌داد. الآن غرب ایران را بخشی از هلال شیعه می‌داند که این هلال از لبنان تا ایران است و در مقابل قشر سنی قرار می‌گیرد، یعنی کم‌تر به هویت ایرانی، که شیعه است، می‌پردازد. آیا ایران و ایرانی مجزا از خاورمیانه هست یا نه؟

- هلال شیعه که شما به آن اشاره می‌کنید الزاماً نمی‌نیست که بار معرفتی داشته باشد یا زمینه‌ی علمی پشتوانه‌اش باشد. بیش‌تر یک تم سیاسی، و در واقع بیش‌تر یک اتهام سیاسی‌ست. مسأله‌ی تشیع مقداری

پیچیده است. واقعیت این است که وجود و بقای تشیع بدون هیچ تردیدی مدیون ایران است، یعنی تشیع همه جا آکنده از عناصر ایرانیست، هر جای دنیا که باشد. این هم درست است که شیعیان همیشه به دولت ایران به‌عنوان تنها دولت شیعه در جهان اسلام چشم داشته‌اند و این تعصب وجود داشته است، بدون این که خیلی هم ایران را بشناسند و ارتباطی داشته باشند؛ به‌خصوص در دهه‌های گذشته، و این یک حقیقت است. این که شما بیاید ایرانیت را به تشیع تقلیل دهید، البته از نظر من درست نیست، برای این که هیچ چیز را نمی‌شود به چیز دیگری تقلیل داد و هر چیزی مجموعه‌ای از چیزهای مختلف است. ایرانیت هم همین‌طور است. ولی به‌نظر من بخش مهمی از ایران‌شناسی قطعاً شناخت تشیع است. من با اصل این قضیه مخالف نیستم، با این مخالف هستم که بخواهیم تشیع و تسنن را به دو گرایش سیاسی تقلیل بدهیم و دعوی تشیع را به دعوی قدرت و استیلا یافتن ایران در منطقه تبدیل کنیم. ایران اصلاً در این منطقه تفاوت‌های بیش‌تری دارد. از تفاوت‌های مذهبی که بگذریم، اولین تفاوت ایران این است که نام این سرزمین از هزاران سال پیش ایران است. شما درباره‌ی کدام یک از کشورها در همسایگی ایران می‌توانید چنین حرفی بزنید؟ هویت ملی. اگرچه ملیت به معنای جدید کلمه محصول هشتاد یا نود ساله‌ی اخیر است، اما حس هویت ایرانی، که امتداد آن از قرن‌های گذشته از شاهنامه فردوسی می‌آید، یک واقعیت است. شما حس علائق ملی را در ایران با هیچ کشور دیگری نمی‌توانید مقایسه کنید. نمونه‌اش عراق است که تقریباً^۱ کشوریست فاقد حس ملی، یعنی کشورهایی که استعمار درست کرده است. این‌ها متصرفات عثمانی بودند که بعداً^۲ بین یکی دو قدرت تقسیم شدند و هر کدام کشورهای کوچک و بزرگی درست کردند. وقتی پادشاه عراق به‌جای این که در بغداد تاج‌گذاری کند در دمشق تاج‌گذاری کرد، بلافاصله دمشق به دشمن شماره یک عراق تبدیل شد. می‌توانیم ببینیم در چه منطقه‌ی پیچیده‌ای هستیم. و این درست است که وقتی می‌خواهیم از تداوم ایران صحبت کنیم نمی‌توانیم از یکپارچگی و یکدستی آن صحبت کنیم. تاریخ ایران پراز گسست‌هاییست که مورخان درباره‌اش بحث کرده‌اند. بسیاری از آن‌ها را ما نمی‌شناسیم و بسیاری هم در طول صد سال گذشته سرکوب شده‌اند؛ گسست‌هایی که در زمان تاریخی و چه در مکان جغرافیایی، اما یک پایداری وجود دارد. ببینید وقتی فیلم ۳۰۰ می‌خواهد ساخته شود - ورژن قبلی آن در دهه‌ی شصت ساخته شد، مرد اسپارتی و در ایران به اسم نیزه‌داران که من آن را دیدم - هنوز هم وقتی می‌خواهند یک مثال از تقابل شرق و غرب بزنند به ماجرای نبرد خشایارشا استناد می‌کنند که او به این‌جا آمد و ما پدرش را درآوردیم و همه‌اش چیزهای

منفی، و چیزهایی را که مربوط به غیاب انسانیت است به شرق نسبت می‌دهند. این نشان می‌دهد که حتا در خود شرق هم خودآگاهی تاریخی نسبت به حضور تاریخی سرزمینی به اسم ایران، که محدود به مرزهای جغرافیایی خودش نمی‌شود، کاملاً وجود ندارد. منتها از این‌جا به بعد است که داستان پیش می‌آید، یعنی اگر ما در شناخت غرب قصور کرده باشیم، که کردیم و بخش بزرگی از این قصور اصلاً قصور نیست بلکه خاصیت گذشت زمان بوده و تغییراتی که با گذر زمان به‌وجود می‌آید، به‌همان اندازه بلکه هم بیش‌تر غرب در شناخت ما قصور داشته و بیش‌تر قصور داشته به این دلیل که شاید اصلاً ضرورتی نمی‌دیده است. خیلی معروف است که اگر از یک شهروند متوسط آمریکایی بپرسید فرق ایران و عراق در چیست، شاید در این سه - چهار ساله فرق آن‌ها را فهمیده باشد، قبل از حمله به عراق واقعاً گاهی اوقات این‌ها را با هم اشتباه می‌گرفت.

شناخت و عدم شناخت، آیا در حال حاضر مسأله‌ی ارتباط ایرانی‌ها با غربی‌هاست؟

- منظور شما از شناخت چیست؟ منظورتان از شناخت یعنی که گاهی اوقات در سطحی رقیق و شکننده به آگاهی روشن‌فکرانه خلاصه‌اش می‌کنیم، یا نه؟ به‌نظر من این شناخت اصلاً کافی نیست. مشکلی که ما داریم این است که ما ایرانی‌ها خیلی سنگین هستیم. البته این نظرم نیست و نظر خیلی‌هاست. این قدر سنگین هستیم که نمی‌توانیم خودمان را از زیر بار خودمان خلاص کنیم، به‌همین دلیل وقتی با اقتضانات دنیای جدید مواجه می‌شویم شروع می‌کنیم به فراموش کردن خودمان.

فکر می‌کنید با توجه به شناخت ما از غربی‌ها و آن‌ها از ما، بتوان امیدوار بود که ارتباط بین ایرانی‌ها و غربی‌ها، در آینده خارج از دایره‌ی بی‌اعتمادی قرار بگیرد و به یک حالت عادی برگردد؟

- به‌نظر من اگرچه آن چیزی که شما درباره‌ی بی‌اعتمادی و وضعیت حاکم بر روابط ما با غرب اشاره کردید درست است، اما کمی ساده کردن قضیه است و تاریخ شناخت ما از غرب، تاریخ ده ساله و بیست ساله و پنجاه ساله و شصت ساله نیست، یک تاریخ چند صد ساله است و همیشه مبتنی بر بی‌اعتمادی نبوده است. البته ما هم برای این‌که حتماً احتیاج به دشمن داشتیم و احتیاج به این داشتیم که موجوداتی را تعبیه کنیم که مانع پیشرفت، ترقی و آزادی ما شوند طبیعی بوده که در فضای چند دهه‌ی گذشته که بر ایران حاکم شده انگشت اتهام را به طرف غربی‌ها بگیریم، اما واقعیت این است که این‌گونه نبوده و من فکر می‌کنم کم‌کم سرچشمه‌ی فرهنگ روزمره‌ی ایرانیان، فرهنگ غربی و آمریکایی است. اصولاً ایرانیان با مثلاً آمریکاییان روابط خوبی داشته‌اند. مثلاً می‌شود در خصوص کودتای ۲۸ مرداد گفت، تصور مردم از آمریکا مستعمره‌ای بوده که بعد از استعمار بریتانیا - مظهر شیطان استعماری در ایران

- حالا به پا خاسته و خیلی بزرگ و گردن کلفت شده و می‌تواند ما را از دست این‌ها نجات بدهد. در دوره‌ی مشروطه، مستشار آمریکایی دعوت کردیم و مردم تهران تظاهرات و راهپیمایی کردند برای این‌که مستشار آمریکایی باقی بماند، و با اولتیماتوم دولت فرنگی و روسیه بود که مستشار آمریکایی از ایران اخراج شد. از طرفی آمریکا هم نحوه‌ی حضور سیاسی‌اش برخاسته از دکتترین معروف مالرو ست، که تقریباً می‌شود گفت امنیت، یعنی عدم دخالت آمریکا در مناطقی مثل خاورمیانه را تضمین می‌کرده است. در حوزه‌های موسیقی و سینما - به‌خصوص در طبقه‌ی متوسط شهری، که الآن در ایران واقعاً طبقه‌ی فریه و حجیمی شده است و اگر بتواند نهادهای صنفی و اجتماعی خودش را درست کند می‌تواند تاثیرگذاری خیلی بیش‌تری در روند وقایع ایران داشته باشد، - همیشه یک مکالمه‌ی دایمی بین انسان ایرانی و انسان آمریکایی برقرار بوده و این یک حقیقت است. نمی‌خواهم شعار بدهم. یا در تبریز و نبردهایی که مجاهدین مشروطه‌خواه داشتند قبلاً* آمریکایی‌ها در آن‌جا حضور داشتند و در جنگ‌هایی که در تبریز رخ داد ما آمریکایی کشته داشتیم. این‌ها شعار و سانتی‌مانتالیسم است. واقعیت چیست؟ واقعیت غیر از این است که من به شما عرض کردم، یعنی شما هیچ منبع و سرچشمه‌ای به قدرت فرهنگ آمریکایی می‌بینید که در زندگی روزمره خودمان باشد؟ این قضیه پیچیده است. ایرانی‌ها مشکل‌شان با آمریکا، در دو-سه دهه‌ی گذشته، این است که هیچ وقت حاضر نشدند قبول کنند مانند کشورهای چون عراق و افغانستان - و حتی هند صدها سال - تحت استیلای استعمار بریتانیا بوده‌اند. واقعیت این است که ایرانی‌ها هرگز به‌صورت کلاسیک به‌معنای کلمه مستعمره نشدند، اگرچه حکومت مرکزی در ایران در صد سال و دویست سال گذشته توسط قدرت‌های غربی خیلی تضعیف شد، اما علی‌رغم تمام قراردادهای تحمیلی، به‌معنای کلمه هیچ وقت مستعمره نبوده است. در واقع ایران هیچ وقت خودش را در معادلات جهانی دست پایین ندیده و همین الآن هم این فضا برقرار است و بیش‌ترین هم وغم ایرانی‌ها در این است که مثل هندی‌ها جدی گرفته بشوند، هندی‌هایی که در دوره‌ای برای انگلستان سرباز بودند و به جاهای دیگری می‌رفتند تا از منافع دولت انگلیس حمایت کنند. این‌ها همه به‌خاطر هویت شاید کاذب چند هزار ساله نتوانستند به آن تن بدهند. حسی که الآن وجود دارد این است که توهمی وجود دارد این‌که غرب خواهان فرودستی و خوارداشت ایرانیان است و این حس کم کم شبیه به پارانویا شده است و البته یک جاهایی حقیقت هم دارد، و اگر ما بنوانیم بر این پارانویا غلبه کنیم و غرب هم بتواند بر پارانویای خودش مثل فیلم سیصد و القاعده غلبه کند، به‌نظر من ما نه‌تنها یک ارتباطی را شروع می‌کنیم بلکه می‌توانیم میوه‌های یک رابطه‌ی صد ساله را بچینیم.

گفت و گو با علی باباچاهی، شاعر

تقابل دو نگاه پوپولیستی

علی باباچاهی، یکی از شاعران مطرح چند دهه‌ی گذشته، همیشه تلاش کرده پایه‌ی شعر جوانان حرکت کند. به همین دلیل در شعر او کم‌تر نشانی از پیری دیده می‌شود. شعرش بیش‌تر به شعر جوانان نزدیک است. از باباچاهی این‌بار نه درباره‌ی شعر، که درباره‌ی ارتباط ما ایرانی‌ها با غرب پرسیدیم.

از نظر شما غرب چه تصویری از ما دارد؟ و ما چه تصویری از غرب در ذهن‌مان داریم؟ و چه چشم‌اندازی از شناخت ایرانی‌ها و غربی‌ها در آینده می‌توان ترسیم کرد؟

- من فکر می‌کنم تمام ملت‌ها در بدو امر با یک‌دیگر در یک گفتمان مسالمت‌آمیز و خشونت‌ستیز به سر می‌برند. در واقع اشاره‌ی من به مفاهمی بین ملت‌هاست. بنابراین اگر از یک نگاه نژادپرستانه بگذریم، ملت‌ها کم و بیش بر محور نوعی تفاهم و دوستی حرکت می‌کنند. اگر اشتباه نکنم تشکیل طبقات اجتماعی، و به قول معروف فاصله‌ی طبقاتی، این گفتمان را خدشه‌دار می‌کند. فاصله‌ی طبقاتی هم طبعاً در خلأ صورت نمی‌گیرد. این فاصله در گستره‌ی اجتماعی پدیدار می‌شود که نظام ارزش‌ها در آن کم و بیش تعریف شده به نظر می‌رسند. طبیعی‌ست که در این میان دولتی هست و مجلسی هست، با قوانینی که در مورد مسائل داخلی و بین‌المللی وضع شده است. اگر بخواهم یک مقدار شاعرانه‌تر بگویم هر چه هست از این‌جا به بعد زیر سر چشم‌های سیاه یا سبزی‌ست که به عنوان فرماندار یا حاکمان زمانه سمت و سوی اهداف استراتژیک خودشان را معین می‌کنند. ابتدا نباید لزوماً خط پرتنگی بین دولت‌ها و ملت‌ها کشیده شود، ولی غالباً کارکرد دولت‌ها گاه به‌صورتی‌ست که از کشیدن این خط‌گریزی نیست و گرنه در سطح جهان شاهد انواع شورش‌های ضددولتی نبودیم. اضافه کنیم که می‌گویید مثلاً با گفتن یک دروغ، ده‌ها دروغ دیگر را باید سرهم‌بندی کرد. ببینید مثلاً یک قدرت جهانی تصمیم می‌گیرد که دموکراسی



را، با بمب لاید کادوپیچی شده، برای ملت‌های دربند هدیه کند. به گمانم همین جاست که توازن‌ها یا تفاهم‌های مورد اشاره به کلی دگرگون می‌شود. به ده‌ها از این گونه شاهد مثال‌ها می‌توان اشاره کرد. البته این را هم بگویم قضیه خیلی پیچیده‌تر از این‌هاست که عرض کردم مثلاً می‌بینید که چه‌گونه ناخواسته دو دولت ویتنام شمالی و جنوبی روبه‌روی هم‌دیگر قرار می‌گیرند. خیلی طبیعی‌ست که مؤثرهای داخلی و جهانی بر نگاه ما بر غربی‌ها و نگاه غربی‌ها نسبت به ما تأثیر قابل‌درنگ یا تأثیر سویی داشته باشند. ضمناً این نکته را هم اضافه کنم که به گمان‌ام کلمه‌ی ما که در پرسش جناب‌عالی مطرح شده قابل‌درنگ و تفسیر است، این که می‌فرمایید نگاه ما به غربی‌ها، این‌جا می‌توان گفت که اصلاً صحبت از کدام ما در میان است؟ ما‌ی روشنفکر یا توده‌ی مردم؟ روشنفکر مذهبی یا روشنفکر سکولار؟ روشنفکر سلطنت‌طلب یا روشنفکر نژادپرست؟ اصلاً غربی‌ها هم که می‌گویم، آن‌ها هم یک‌دست نیستند. آیا استعمارگران غربی و گروهی که در سرکوب قیام‌های مردمی نقش دارند همان‌گونه به ما نگاه می‌کنند که اهالی فرهنگ غرب که آثار ادبی و علمی ما را در طول تاریخ هم‌چون ورق زر می‌برند و بعد با اشتیاق به ترجمه‌ی آنها می‌پردازند؟ همان‌گونه که اهالی فرهنگ ما نیز از گفتمان با دیگر فرهنگ‌ها سرباز نمی‌زنند. به گمان من نوع نگاه به مسایل، روند دیالکتیکی پیچیده‌ای دارد. از طرفی این را هم بگویم به قول بودریار در عصر وانموده‌ها که ناواقعیت‌ها جای واقعیت‌ها را گرفته‌اند، به مدد تعدد رسانه‌های گروهی نفاق افکن، ما ظاهراً با دو نوع نگاه پوپولیستی روبه‌رو هستیم: یک نگاه که غربی‌ها را به‌طور یک‌دست منشأ فتنه و آشوب و توطئه می‌داند، و نگاه دیگر که غیرغربی‌ها، و به‌اصطلاح ما، را تروریست و آدم‌کش تلقی می‌کند؛ اعم از ایرانی و غیرایرانی و کلاً آن چیزی که در حوزه‌ی شرق قرار می‌گیرد.



گفت‌و‌گو با غلام‌عباس توسلی، جامعه‌شناس

مسأله‌ی فلسطین، تأثیر زیادی بر رابطه‌ی ما و غرب دارد

غلام‌عباس توسلی، متولد ۳۱۴، در تربیت حیدریه است، دارای دکترای جامعه‌شناسی و بنیان‌گذار انجمن جامعه‌شناسی ایران است. مهم‌ترین آثارش، روح‌سنجی و پویایی گروهی، نظریه‌های جامعه‌شناسی، جامعه‌شناسی شهری و بیست جلد کتاب درسی بوده‌اند. توسلی نگاه منفی غرب به ما را ریشه‌دار می‌داند. به اعتقاد وی، غرب همیشه ایران را دشمن خودش دانسته است. او می‌گوید: مسأله‌ی فلسطین و موضع غرب درباره‌ی این مسأله باعث شده که ایرانی‌ها نگاه چندان مثبتی به غرب نداشته باشند.

فکر می‌کنید هم‌اکنون شناخت غربی‌ها به ایرانی‌ها در چه مرحله‌ای است، و در مجموع چه شناختی به ایرانی‌ها دارند؟

- شناخت درهم و نامنسجمی‌ست. به‌خاطر این‌که اولاً شناختی که غربی‌ها از ایران دارند، از چند منبع و منشأ مختلف سرچشمه می‌گیرد. غربی‌ها به مقدار زیادی تحت تأثیر نوشته‌های یونانیان قدیم از گذشته‌های خیلی دور هستند. یونانی‌ها، رقیب ایران و خصم ایران بودند. درحقیقت دولت‌های بزرگی بودند که در برابر دولت‌های هخامنشی و پارتی می‌ایستادند و مقاومت می‌کردند. تاریخ‌نویسان‌شان از قدرت کلام، زبان و نوشته‌های بالایی برخوردار بودند و ایران را طوری نمایش دادند که با نوعی تحمیق همراه بود، و چون یونانی‌های قدیم جز خدا و خودشان که شهروند بودند، بقیه را بربر خطاب می‌کردند، پس مسلم است که تمدن و فرهنگ اروپایی امروز، تحت تأثیر همان افکار و اندیشه‌ها و شیوه‌های برخوردی‌ست که از یونان قدیم به آن‌ها ارث رسیده است. غیرازاین، مسأله‌ی قرون وسطا همراه با جنگ‌های صلیبی را داریم، که غربی‌ها برای آزاد کردن بیت‌المقدس از دست مسلمان‌ها خواه‌ناخواه با آن‌ها برخوردهای زیادی داشتند. چندین سال با هم درحال جنگ و گریز بودند و مسلماً برخورد خوب و فکری هم با مسلمانان، من‌جمله ایرانیان نداشتند. حالا به هر شکل این‌ها گذشته است. و مسأله‌ی بعدی این‌که در دوران صفویه، ایران تقریباً ملت منسجم و هماهنگ و درعین حال قوی و پیشروی منطقه بود و دولت صفویه در برابر دولت‌های غربی مخصوصاً دولت فرانسه - لویی چهاردهم و لویی پانزدهم - قد علم کرد، دوره‌ای که ورسای ساخته شد، یکی از نشانه‌های تمدن فرهنگ غرب فرانسه است. در همان دوره، یک نوع رقابت و همدلی میان مردم را می‌بینیم. در آن دوره، آن‌ها نسبت به ایران قدرت بیش‌تری

نداشتند. می‌دانید که در دوره شاه‌عباس دوم، پرتغالی‌ها خلیج فارس و جزایر خلیج فارس را متعلق به خود کردند، بنابراین از انقلاب کبیر فرانسه به بعد چه انگلیسی‌ها و چه فرانسوی‌ها (البته کم‌تر) و حتا روس‌ها استعمارگرانی بودند که درحقیقت از دویست سال پیش در این منطقه مطامع استعماری داشتند. نه فقط در منطقه‌ی ما، بلکه در تمام دنیا، در آفریقا، اندونزی، چین، ژاپن و جاهای مختلف دیگر، این نیت وجود داشت. خود به خود این دست‌اندازی‌ها و مطامعی که داشتند، با نوعی تحقیر و کوچک شمردن کشورها توأم بود و فکر می‌کردند که این کشورها، مثلاً آفریقایی‌ها و شرق آسیایی‌ها، کشورهای عقب‌افتاده‌ای هستند و حتا آن‌ها را وحشی و ابتدایی خطاب می‌کردند. آن‌ها با همین افکار و اندیشه‌ها به‌نحوی توانستند مستقیم یا غیرمستقیم بر شرق تسلط پیدا کنند و بنابراین فکر می‌کردند که باید فرهنگ خودشان را هم به این کشورها صادر کنند. البته می‌دانیم که کشورهای مختلف نتوانسته بودند با آهنگی که از رنسانس به بعد برای پیشرفت تحولات، تغییرات، ابداعات، اختراعات و انقلاب صنعتی ایجاد شده بود، هماهنگ شوند. سلطه‌ای که غربی‌ها پیدا کردند، باعث شد آن‌ها از موضع بالا به ما نگاه و برخورد بکنند. ما هم دچار نوعی خود کم‌بینی و تحقیر هستیم.

تحولات و تغییراتی که در غرب رخ داده فقط تحولات صنعتی، فنی، علمی نیست، تحولات اجتماعی - فرهنگی هم هست، تحولات سیاسی هم هست. به‌رحال از دو قرن پیش به این سمت یک نوع دموکراسی پیشرفته، یک نوع سازمان دولت - ملت پیشرفته در غرب شکل گرفته است. درمقابل تسلط فرهنگ غرب، برخی کشورها از لحاظ سازمان اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دچار نوعی رکود و عقب‌ماندگی شدند. آن‌ها هم به‌سرعت از تحولاتشان به‌نفع خودشان و به‌ضرر کشورهای عقب‌افتاده استفاده کردند. درچهل - پنجاه سال اخیر، نوعی واکنش در این کشورها و ایران نسبت به آن کشورها به‌وجود آمده و سعی شده که به‌نحوی مقابله کنند. اقداماتی که در این کشورها شده، خودبه‌خود کشورهای غربی را که خود را برتر می‌دانستند، به‌خشم آورده است. بنابراین در وضعیتی که پیش‌آمده یک نوع تحقیر همراه با خشم و درعین حال عقده‌گشایی‌هایی هم ملاحظه می‌کنیم. باوجوداین به‌نظرمن اکثریت مردم کشورهای غربی همان نظرهای قدیمی را نسبت به این کشورها دارند که ایران را یک تمدن بزرگ می‌دانند. اما می‌توانیم بگوییم که در نظر غربی‌ها نسبت به کشور ایران، تناقضات بسیار زیادی وجود دارد. از یک طرف همان‌طور که گفتم، ما را تمدنی بزرگ می‌دانند و از سوی دیگر به‌ر حال کشوری که باید از آن بهره‌براری و بهره‌کشی کرد.

به نکته جالبی اشاره کردید و آن هم این‌که نگاه منفی غرب نسبت به ایران، یک ریشه‌ی تاریخی دارد. در گفت‌وگو با متفکران دیگر، اکثرشان بر این عقیده بودند که این نگاه منفی در پنجاه - شصت سال اخیر به‌وجود آمده، اما شما عقیده‌ای غیر از این دارید. آیا الان بستری برای زدودن آن نگاه منفی فراهم است؟

- بعضی از مسایل ریشه دارد، مثلاً همین فیلم سیصد. کتابی بوده مربوط به ایرانی‌ها و یونانی‌ها و شکستی که ایرانی‌ها به یونانی‌ها تحمیل کردند، در آن دوره، لاقلاً ۲۵۰۰ سال پیش. می‌خواهند ایران را کشوری باصطلاح وحشی، غیرتمدن، خشن و تقریباً حیوان‌صفت معرفی کنند. این یک نمونه است. مثلاً شما یک تئاتر دارید که بهش می‌گویند پرس، مال دوران یونان قدیم، و نشان دادن آن برای ایرانی‌ها تحقیرآمیز. بعد که دوباره یونان توانست ایران را شکست دهد، همان تئاتر پرس را دوباره نوشتند.

نگاه ما ایرانی‌ها به غربی‌ها هم همین قدر منفی است؟ نسبت به تاریخشان؟

- من فکر می‌کنم نگاه ما نسبت به غربی‌ها، آن قدر منفی نیست، مخصوصاً در عصر جدیدتر. ما شاهد پیشرفت و درخشندگی هستیم و به حق همه آرزو داشتند که زندگی اجتماعی و ظاهر زندگی را، آن‌طور که در غرب هست، ببینند. بنابراین از کل چیزها سرمشق گرفتند. نظم و ترتیب و شکل‌های مختلف زندگی. به‌رحال این‌ها شرایط خاص جدیدی در دو سه قرن به‌وجود آورد که سبب شد ایرانی‌ها دچار

تحقیر خود و تحقیر فرهنگی شدند. تلاش‌های زیادی شد تا از این شرایط دربیایند، باوجود این می‌بینیم با مسایلی مثل ملی شدن صنعت نفت و انقلاب اسلامی خیلی سریع ایرانی‌ها جایگاه خودشان را پیدا می‌کنند. مخصوصاً در دوره‌ی قاجار، که ایرانی‌ها دو نوع احساس نسبت به غرب دارند. یک احساس که غرب را دوست دارند و علاقمند هستند، و دیگری نوعی احساس بدبینی. کمی هم در پنجاه سال اخیر تحت تأثیر فلسطین قرار گرفتند.

یعنی شما مسأله را از بعد مذهبی هم ارزیابی می‌کنید؟

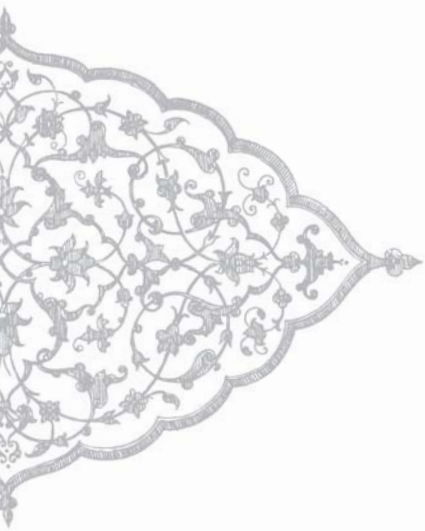
– این مسأله در قشرهایی از جامعه‌ی مسلمان عرب، و در دوره‌های زیادی در ایران هم مهم بوده‌است. هر چند که دولت رژیم گذشته سعی می‌کرد این مسأله را پنهان نگه‌دارد و حتا اسرائیل را دو سال به رسمیت شناخته بود، ولی کسانی بودند که از همان دوره مسأله‌ی فلسطین برای‌شان مهم بود و هنوز هم ادامه دارد. بخشی از آن برمی‌گردد به فلسطین. از یک طرف مسأله‌ی تمدن و فرهنگ و اقتصاد و وابستگی و این‌هاست، و از طرف دیگر مسأله‌ی فرهنگی و مذهبی، که همیشه از قرون وسطا، میان مسیحی‌ها و مسلمان‌ها وجود داشته و خیلی روی مسلمان‌ها تأثیر منفی گذاشته است.

یعنی این چالش میان اسرائیل و فلسطین، از نظر مردم ایران، معیاری برای ایجاد ارتباط با غرب است؟

– فکر می‌کنم این مسأله مهم است، ولی همه‌ی مردم را دربر نمی‌گیرد. ممکن است قشرهایی از مردم باشند که هم اطلاع دارند، هم برایشان تبلیغ شده باشد و هم این موضوع برای‌شان مهم باشد. به‌رشدکل این موضوع قابل توجهی در کشورهای اسلامی بوده است، البته به همه‌ی اقشار شاید هنوز سرایت نکرده باشد.

علی‌رغم این که گفته بودید نگاه منفی غربی‌ها نسبت به ایرانی‌ها ریشه‌دارتر از نگاه منفی ما نسبت به آن‌هاست، اما در ظاهر الآن غربی‌ها تمایل بیش‌تری برای ارتباط با ایران دارند. آیا این بی‌اعتمادی مردم ایران برمی‌گردد به همان بدبینی تاریخی؟

– من فکر می‌کنم این بدبینی از یک طرف برمی‌گردد به ریشه‌های تاریخی و آن اجحافات و مظلومی که داشته‌اند. مثلاً کودتای ۲۸ مرداد بعد از ملی شدن صنعت نفت، تأثیر بسیار بدی در رابطه‌ی ایران، در قبال آمریکا داشت. شاید در قبال اروپا به این صورت نبود. به‌رحال مسأله فلسطین هم بود، مسأله‌ی جنگ عراق هم بود. بنابراین چندین جریان بر روحیه‌ی ایرانی‌ها تأثیر گذاشته و جدا کردن این‌ها هم از همدیگر مشکل است.



گفت‌وگو با محمد توسلی، رییس دفتر سیاسی نهضت آزادی

نه بیگانه پرست باشیم نه بیگانه‌ستیز

مهندس محمد توسلی، اولین شهردار تهران پس از انقلاب اسلامی ۵۷، رییس دفتر سیاسی نهضت آزادی و دارای کارشناسی ارشد راه و حمل و نقل و ترافیک است. به اعتقاد وی، ما باید دور از بیگانه‌ستیزی و بیگانه‌پرستی با مردم غرب ارتباط داشته باشیم.

— به نظر شما نگاه مردم ایران به غرب مبتنی بر تعامل است یا تقابل؟

— من فکرمی‌کنم مردم ایران هیچ‌گاه فرهنگ تقابل نداشته‌اند، همیشه تعامل داشته‌اند. ریشه‌ی این رفتار هم در مبانی فرهنگ دینی و هم در فرهنگ ملی ماست. همه‌ی ما با ادبیات ایران آشنا هستیم و این مسأله در اشعار و نوشته‌های نویسندگان به نام ایرانی هم منعکس است. شعر سعدی که می‌گوید: «بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش زیک گوهرند / چو عضوی به درد آورد روزگار، دگر عضوها را نباشد قرار». ایرانی‌ها چنین فرهنگی نسبت به همه‌ی مردم داشته‌اند. یا حضرت علی (ع) به مالک اشتر می‌گویند: «ای مالک توجه کن که مردم دو دسته‌اند، یا هم‌فکر تو یا هم‌نوع تو، با همه یک‌سان عمل کن». چنین فرهنگی در رفتار ما ایرانیان همیشه وجود داشته است. منتها وقتی با یک واقع‌بینی، تاریخ دو-سه قرن اخیر را بررسی می‌کنیم، می‌بینیم متأسفانه به‌رغم وجود چنین دیدگاه و رفتاری در ایرانیان، استعمارگران — از جمله انگلیس، روس و آمریکا — به‌نحوی با کشورهای در حال توسعه رفتار کرده‌اند که طبیعتاً یک نوع بدگمانی و بدبینی نسبت به بیگانگان در ما ایرانیان به‌وجود آمده است. به انقلاب مشروطه نگاه کنید. ببینید چه بلایی بر سر ما آوردند. جنبش مشروطه را که هدف آن پایه‌گذاری آزادی‌خواهی، دموکراسی و حکومت قانون بوده است، فلج کردند. بیست سال استبداد در کشور ما حاکم کردند. در دهه‌ی سی، با

نهضت ملی ایران و دولت ۲۸ ماهه‌ی دکتر مصدق، ببینید انگلیسی‌ها با ما چه کردند. کودتای ۲۸ مرداد، پانزده سال استبداد را در جامعه‌ی ما حاکم کرد. رشد و توسعه و زمینه‌های نهادینه شدن آزادی‌خواهی و دموکراسی‌خواهی را در ایران فلج کردند. در انقلاب اسلامی سال ۵۷، کسانی که در اثر این انقلاب ضربه خورده بودند، با انقلاب چه کردند. مردم ما همیشه اهل سازگاری و مدارا بوده‌اند. براساس تجربیات تاریخی - سیاسی که در زمان دکتر مصدق پایه‌گذاری شد، یعنی سیاست موازنه‌ی منفی، ما باید در راستای منافع ملی خودمان با همه‌ی کشورها ارتباط و همکاری داشته باشیم.

در کشورهایی مثل هندوستان یا مراکش، که مستقیماً استعمار را تجربه کرده‌اند، چرا این نگاه منفی به غرب وجود ندارد؟

- همان‌طور که می‌دانیم مراکش با هند کاملاً متفاوت است. با توجه به تنوع مذاهب و فرهنگ‌هایی که در هندوستان وجود دارد، و تأثیری که از فرهنگ انگلیسی در آن‌جا پیدا شد و روشی که گاندی داشت، دموکراسی واقعا نهادینه شد و مردم در اثر نهادینه شدن دموکراسی رشد کردند و یاد گرفتند که چه‌گونه در راستای منافع ملی خودشان مناسبات‌شان را با کشورهای خارجی تنظیم کنند. در مورد کشورهای شمال آفریقا اما داستان متفاوت است. در مورد ایران باید توجه داشت که افراط و تفریط در سیاست‌های اتخاذ شده، ما را به طرف بیگانه‌ستیزی بیش‌تر سوق داد. درحالی‌که کسانی که پیشگامان ملت ایران بودند و راه درست را نشان می‌دادند، می‌گفتند ما بایستی نه مرعوب غرب باشیم نه مجذوب غرب. در این‌جا جا دارد از دکتر مصدق و مهندس بازرگان یاد کنیم. این شخصیت‌های ملی همواره در راستای همان سیاستی که گاندی داشت، با درایت، واقع‌بینی، حفظ منافع و ارزش‌های ملی - دینی، روابط با کشورهای غربی را تنظیم می‌کردند، اما متأسفانه در اثر عملکرد بیگانگان در ایران و ناپختگی برخی سیاستمداران، به‌جای استفاده از سیاست معتدل در راستای منافع ملی ایران، بیگانه‌ستیزی به‌وجود آمد که ما آن را در راستای منافع ملی ارزیابی نمی‌کنیم. باید با بیگانه‌پرستی و بیگانه‌ستیزی مقابله کنیم. باید در راستای منافع ملی خود کوشش کنیم تا مناسبات را در چارچوب همان سیاست موازنه‌ی منفی، که دکتر مصدق پایه‌گذارش بود، تنظیم کنیم.

مردم غرب شناخت مناسبی از فرهنگ ما دارند؟

- وقتی از غرب صحبت می‌کنیم یعنی مردم اروپا و مردم آمریکا. مردم آمریکا به‌خصوص، مردم ساده‌ای هستند. یا در مورد ایران اصلاً اطلاعی ندارند یا آن‌هایی که اطلاع دارند، قشرهای مذهبی و ساده‌ای هستند. در واقع سیاستمداران و دولت‌مردان آمریکایی هستند که، در راستای منافع ملی خودشان و برای اجرای برنامه‌های سلطه‌شان در کشورهای در حال توسعه از جمله ایران، با ما این چنین خصمانه رفتار می‌کنند. در حال حاضر آمریکا و اروپا در منطقه خاورمیانه چه سیاستی را دنبال می‌کنند؟ برنامه‌های راهبردی پنجاه ساله خودشان را پیگیری می‌کنند و طبیعی‌ست که با واکنش ملت‌های منطقه هم روبه‌رو هستند. در این تقابل باید گفت که غربی‌ها هم خودشان یک‌پا مقصر هستند، زیرا که غربی‌ها رفتارهای بیگانه‌ستیزی را نه تنها در کشور ما بلکه در کشورهای منطقه و عربی پایه‌گذاری کردند. خود کشورهای غربی هستند که زمینه‌های تقویت جریان‌های رادیکال را در منطقه فراهم کرده‌اند، به‌عنوان نمونه پایه‌گذاری طالبان در افغانستان و پاکستان، و القاعده در کشورهای عربی. این حرکت‌های رادیکال لاقبل از ایران سرمنشاء نگرفته است. چرا؟ برای این‌که آن‌ها در این زمینه در ایران حضور نداشتند. اما در کشورهای عربی مثل عربستان و پاکستان، خودشان یک چنین جریان‌های رادیکالی را ایجاد کردند که در کل منطقه تأثیرگذار شده‌اند و امنیت منطقه و جهان را در معرض مخاطره قرار داده‌اند. در شرایط کنونی حضور آمریکا و هم‌پیمانانش در عراق، رادیکالیسم و خشونت را در کل منطقه توسعه داده است. حمایتی که امروز آمریکا از اسرائیل می‌کند، و عملاً به قطع‌نامه‌های صادرشده‌ی سازمان ملل، برای صلح در خاورمیانه و تشکیل کشور مستقل فلسطین، اجازه‌ی اجرا نمی‌دهد، خود به خود نمی‌گذارد منطقه روی

صلح و امنیت ببینند. من فکر می‌کنم بخشی از این رفتاری که ما ایرانیان و ملت‌های دیگر نسبت به کشورهای غربی داریم ناشی از سیاست‌های سلطه‌گری خود آن‌هاست و اگر آن‌ها مناسبات عادلانه‌ای با سایر ملت‌ها داشته باشند، قطعاً ملت‌های منطقه‌ی ما هم با آن‌ها قصد تقابل ندارند و سیاست تعامل را در پیش خواهند گرفت.

شما واکنش ایرانی‌ها و عرب‌ها را در مقابل غرب تقریباً هم‌سان می‌بینید. اما آیا فرهنگ ایران و فرهنگ عرب تفاوت‌های زیادی با هم ندارند؟

– چرا. من نخواستم که خصوصیات فرهنگی خودمان را با کشورهای عرب و منطقه به‌طور هم‌سان ارزیابی کنم. اما از آن جایی که کشورهای غربی، سیاست سلطه‌طلبی در منطقه داشتند، طبیعتاً ملت‌های منطقه هم واکنش مشابهی در این زمینه دارند. اما تاریخ نشان می‌دهد که ملت ایران بسیار متعادل‌تر نسبت به غربی‌ها عمل کرده است. به‌رحال هماهنگی ما ایرانی‌ها نسبت به سایر ملل منطقه در ارتباط با کشورهای سلطه‌گر بیش‌تر است، و از لحاظ رفتاری ما نسبت به غربی‌ها روحیه‌ی مدارای بیش‌تری داشته‌ایم و نسبت به تعامل فرهنگی نقش برجسته‌تری ایفا کرده‌ایم. حضور دو میلیون ایرانی در خارج از کشور و نقشی که در بالندگی خودشان و جوامع غربی دارند، نمودار یک چنین ظرفیتی‌ست. در شرایط کنونی باید به این نکته تأکید کنیم که برخورد غربی‌ها با ایران، زمینه‌های تقویت جریان افراطی را در ایران به‌وجود آورده و به همین علت اصلاح‌طلبان در موضع ضعف قرار گرفته‌اند. بنابراین نوع برخورد و تحریک‌هایی که آن‌ها انجام می‌دهند، عملاً جریان افراطی را در ایران تقویت می‌کند.

چشم‌انداز مثبتی برای رفع این بی‌اعتمادی‌ها و سوءظن‌ها در آینده‌ی نزدیک متصور هست؟

– بستگی به رفتار و عملکرد دولتمردان دو طرف دارد. من نسبت به آینده امیدوار هستم، برای این‌که با تهدیدها و مخاطراتی که در چشم‌انداز آینده‌ی منطقه دیده می‌شود، نهایتاً واقعیت‌ها، تازیان‌های ست تا هم ما را و هم غربی‌ها را سرعتل بیاورد که در راستای مصالح جهانی و امنیت جهانی از زوردست بردارند و کوشش کنند مناسبات را انسانی و عادلانه تنظیم کنند که انشاءالله روی صلح و امنیت در منطقه و سراسر جهان تعمیم پیدا کند.

به‌نظر شما چه زمان تأثیر سیاست بر اعتماد بین مردم ایران و غرب کم‌تر می‌شود؟

– نمونه‌های متعددی را می‌بینیم که فضاهای سیاسی این نوع تعامل‌ها را کم‌رنگ کرده است. شاهد هستیم که در عرصه‌ی هنری و فرهنگی ملت ایران با ملت‌های غربی تعامل دارد. به‌خصوص در شرایط کنونی که در یک دهکده‌ی جهانی زندگی می‌کنیم و با استفاده از اینترنت و تکنولوژی، یک چنین تعاملی به‌طور طبیعی شکل می‌گیرد.

گفت‌وگو با سعید حنایی کاشانی، استاد دانشگاه

نقش فعالی در ساختن تصویر غرب نداریم

سعید حنایی کاشانی، متولد سال ۱۳۳۸مشهد، یکی از چهره‌های آشنای بحث‌های فلسفی - اجتماعی امروز ایران است، و غالباً از او به‌عنوان جوان فرهیخته نام برده می‌شود. وی دارای کارشناسی ارشد فلسفه از دانشگاه تهران، و تاکنون کتاب‌های زیادی ترجمه کرده است، که از آن جمله می‌توان به فلسفه وجودی، نوشته‌ی جان مک کواری، علم هرمنوتیک، نوشته‌ی ریچارد پالمر و لیبرالیسم: معنا و تاریخ آن، نوشته‌ی جان سالرین شاپیرو اشاره کرد. مقالات متعددی نیز به قلم کاشانی در نشریات معتبری هم‌چون کیان و ارغنون به چاپ رسیده است.

به نظر شما نگاه غربی‌ها به ما ایرانی‌ها چه گونه است؟

- برای ارزیابی نگاه دیگران به خود می‌توانیم به متون یا محصولات فرهنگی‌ای که آن‌ها تولید کرده‌اند رجوع کنیم. سابقه‌ی برخورد ما و دیگران چندین هزار سال قدمت دارد. می‌توانیم در این برخوردها، تصویری را که دیگران از ما نزد خود ساختند یا تصویری که آن‌ها نزد ما دارند، همه را بررسی کنیم. یکی از نخستین تصویرهایی که از ما نزد دیگران باقی مانده و تمدن کنونی غرب هم به آن استناد می‌کند، تصویری‌ست که یونانیان از ما داشتند و این تصویر تا امروز برای شناسایی ما مرجع قرار گرفته است. پس می‌توانیم اولین تصویر خودمان را در چشم یونانی‌ها جست‌وجو کنیم. این که آن‌ها ما را چه‌گونه مردمانی می‌دانستند؟

یعنی این تصویر بیش تر تصویر تاریخی‌ست و رو به گذشته دارد؟

- هم تاریخی‌ست و هم ادبی. چنان‌که می‌دانید هم نمایش‌نامه‌نویسان یونانی ایرانیان را تصویر کرده‌اند هم تاریخ‌نویسان و هم فیلسوفان یونانی. شخصیت‌های مختلفی هر جامعه می‌تواند مرجعی باشد برای این که ببینیم مثلاً ایرانی‌ها نزد فیلسوفان چه جایگاهی داشتند یا چه‌گونه مردمانی بودند، نزد هنرمندان چگونه مردمانی بودند، نزد مورخان و سیاست‌مداران چه‌طور. هر شخصی با توجه به دید و توانایی خود در یافتن شخصیت و منزلت فکری دیگران به آن نگاه می‌کند.

- تصور می‌کنم غربی‌ها و ایرانی‌ها از امروز هم‌دیگر شناخت کافی ندارند، حالا هر کدام به نسبت خودشان.

فکر می‌کنید شناخت امروز غرب از ما ایرانی‌ها چه‌طور باشد؟

– تمام مردم غرب به‌طور یک‌سان شناخت ندارند. طبیعی‌ست که گروه‌های مختلف در هر جامعه‌ای به مقتضای کار و نیازشان، شناخت کسب می‌کنند. شرق‌شناسان، دانشگاہیان، و افرادی که کار و تخصص‌شان سرزمین‌های ماست، هر یک شناخت‌شان فرق می‌کند. رسانه‌ها و وسایل ارتباط جمعی شناخت دیگری را منتقل می‌کنند و تصویر دیگری می‌سازند. مردم عادی هم به مقتضای کار و فعالیت خود ما را می‌شناسند. پس ممکن است برای برخی مردم غرب، ایرانی‌ها به گربه‌ها و قالی‌های‌اش شناخته شوند، برای برخی به دختران‌اش، برای برخی به ورزشکاران‌اش، برای برخی به روحانیون‌اش، برای برخی به شاعران و صوفیان‌اش، برای برخی به فیلسوفان و دانشمندان‌اش و برای برخی دیگر به پادشاهان و شاهنشاهی‌اش. بنابراین مردم در جوامع غربی با توجه به نیازها و روابطی که با بخشی از جامعه‌ی ما دارند از ما شناخت دارند و تصویر ما را ساخته‌اند.

آیا نگاه غرب به ما یک مقدار نگاه توده‌ای است؟

– هر جامعه‌ای نگاه کلی‌اش را متخصصان‌اش نمی‌سازند. همان‌طور که نگاه خود ما به غربی‌ها تا حدودی برگرفته از حقیقت ارتباط جمعی آن‌ها و رسانه‌های عام‌تری‌ست که این تصویر را می‌سازند، غربی‌ها هم در واقع نگاه‌شان به ما این‌طور است. درحقیقت ما نباید توقع‌مان این باشد که همه‌ی مردم حقیقت‌جویان و دانش‌جویانی باشند که به دنبال یک شناخت کاملاً واقعی و منطبق با حقیقت هستند. بسیاری مصرف‌کننده‌اند و آن‌چه را که به آن‌ها داده می‌شود مصرف می‌کنند، و این از جامعه‌ای به جامعه‌ی دیگر چندان تفاوتی نمی‌کند.

شناخت ما ایرانی‌ها از غرب چه‌گونه است؟

– همان‌طور که گفتیم باید ببینیم تصویر ما از غرب از کجا می‌آید. منبع شناخت ما کجاست. برخی برای سیاحت و سفر به غرب می‌روند و چیزی را که آن‌جا می‌بینند شناخت خود تلقی می‌کنند. پس ما یک شناخت توریستی یا جهانگردانه از غرب داریم که مسافران ما حاملان آن هستند، و کسانی که برای تحصیل به غرب می‌روند، آن‌ها هم شناختی از غرب دارند و آن را به ما منتقل می‌کنند. اما بیش‌ترین شناخت ما از غرب، از طریق تولیدات فرهنگی خود غرب است. امروز مردم، غرب را از طریق سینما، تلویزیون، رمان، داستان، موسیقی، نقاشی و همه‌ی چیزهایی می‌بینند که به آن‌ها داده می‌شود، و این تصویر در واقع غرب را نه تنها برای ما بلکه برای خود غربی‌ها ساخته است. تصویری که ما از غرب داریم تصویری‌ست که خود غرب می‌خواهد به ما نشان بدهد. حالا برای عده‌ای می‌تواند این تصویر محصولات فرهنگی نسبتاً نازلی باشد که از غرب می‌آید، برای برخی تولیدات با کیفیت فرهنگ بالاتر، برای برخی علم و فرهنگ، و برای برخی سیاست، بازار یا هر چیز دیگر. ولی باید ببینیم تصویری که از غرب در ذهن ما ساخته شده از چه راهی به ذهن ما نفوذ کرده است. مسلماً کسی که رمان می‌خواند یک تصویر از غرب دارد، و کسی که سینما می‌رود تصویر دیگری از غرب. و این‌که چه رمان‌هایی می‌خوانیم، چه فیلم‌هایی می‌بینیم، این‌ها تفاوت می‌کند. همین‌طور است وقتی کسی به علوم توجه دارد، به فلسفه توجه دارد، به هنرهای مانند موسیقی یا نقاشی در سطح بالای آن توجه دارد، و کسی که به روابط اجتماعی نظر دارد. اولین برخورد ما با غرب در دوره‌ی جدید از طریق روشنفکرانی بود که قبل از انقلاب مشروطه، حدود دویست سال پیش یعنی اوایل قرن نوزدهم، به غرب رفتند. تصویری که آن‌ها از غرب برای ما آوردند منشأ تحولات اجتماعی بزرگی در جامعه‌ی ما شد که انقلاب مشروطیت نام گرفت. ابتدا غرب را در دوره‌ی جدیدی می‌شناختیم که در آن‌جا آزادی، قانون و یک نوع نظام جدید سیاسی شکل گرفته بود و با ارزش است. روشنفکرانی که ابتدا به غرب رفتند حامل اندیشه‌های نوینی بودند که تجدید نام گرفت و منشأ آثار سیاسی و اجتماعی فراوانی هم در جامعه‌ی ما شد. اما در کنار این، استعمارغرب هم موجود است. این هم تصویر دیگری بود که خود غربی‌ها حامل آن بودند و به جوامع ما منتقل کردند. این هم از طرف دیگر

به وسیله‌ی کسانی که با نوع سیاست تجاوزکارانه‌ی غرب مبارزه داشتند مورد توجه قرار گرفت و در میان توده‌های مردم تکثیر شد. خود متفکران غربی دیدگاه‌های متفاوتی درباره‌ی غرب داشتند. لیبرال‌ها تصویر متفاوتی از غرب به دست می‌دادند، مارکسیست‌ها تصویر دیگری. با رواج مارکسیسم در کشور ما این تصویر غرب به صورت دیگری درآمد. بنابراین، هنگامی که پیش از انقلاب مشروطیت با مارکسیسم آشنا شدیم تصویر غرب برای ما دیگر آن تصویر جامعه‌ی قانونمند و نظام‌های پارلمانی و دموکراسی و چیزهای دیگر نبود و توجه به سمت معارضه‌های فکری با نظام لیبرال غربی پیش رفت. با وقوع انقلاب اسلامی ایران و هم‌چنین از هم گسیختگی اتحاد جماهیر شوروی و بلوک شرق، تصویر غرب در ذهنیت ما دگرگون شد. پس می‌توانیم این‌طور بگوییم: ما یک بار غرب را مثلاً از حیث سیاسی به‌صورت نظام‌های لیبرال و دموکراتیک و پارلمانی تجربه کردیم و آن تصویر را برای خودمان ساختیم و به انقلاب مشروطیت رسیدیم، بعد به مارکسیسم توجه کردیم و به دنبال برخی الگوهای فکری آن به سوی رفتیم. در نتیجه برای ما قبل از انقلاب، مارکس، مارکوزه و دیگر نویسندگانی که این‌طور فکر می‌کردند مهم بودند. بعد از انقلاب، کسانی مانند پوپر، برلین و هایک و دیگران مطرح شدند. اگر ما پوپر، برلین و هایک یا هایدگر یا نیچه یا هر کس دیگری را انتخاب می‌کنیم، هر کدام از این‌ها تصویری از غرب در ذهن ما می‌سازند. کسانی می‌توانند ناقد فرهنگ غرب باشند، کسانی می‌توانند ناقد تمدن غرب باشند. و بعد ما این را با ذهنیت‌های خودمان سازگار کنیم. زمانی ممکن است از سارتر، هایدگر، نیچه خوش‌مان بیاید و زمانی دیگر ممکن است از پوپر، برلین یا هایک. باید ببینیم تصویری که ما خودمان از جامعه‌مان داریم و تصویری که در غرب دنبال می‌کنیم چه‌گونه است. بنابراین ما چندان نقش فعالی در ساختن تصویر غرب برای خودمان نداریم. ما آن چیزی را معمولاً حمل می‌کنیم که خود غربی‌ها به ما می‌دهند، منتها یک بخشی از آن را انتخاب می‌کنیم.

چرا نقش فعالی نداریم؟

- چون ما به اصطلاح یک دانشگاهی نداشتیم که به دنبال تحقیق علمی و فکری درباره‌ی نظام‌های فکری و ساختارهای اجتماعی غرب باشد و مثلاً مدعی این‌که بخواهد تاریخ اندیشه یا فرهنگ غرب را بنویسد یا تاریخ تحولات آن را بشناسد؛ و این به دلیل ضعفی بود که از لحاظ فکری و اجتماعی داشتیم. ما حتا برای کارهای فکری خودمان نمی‌توانیم سرمایه‌گذاری کنیم چه پرسد به این‌که بخش‌هایی داشته باشیم که در آن‌ها مطالعات غربی کاملاً مستقلی داشته باشیم. پس مثلاً آن اورین تالیسمی که بعداً در غرب به شرق‌شناسی تبدیل شد هیچ‌گاه در دانشگاه‌های ما به وجود نیامد. حتا این تصویری هم که ما از اندیشه‌ی غربی داریم بسیار ناقص و ابتر است و بسیاری از کسانی که حتا فیلسوفی را در ایران مورد توجه قرار می‌دهند آن را نه به درستی می‌شناسند و نه مطالعه کرده‌اند و این کاملاً آشکار و محسوس است و این‌ها همه به توانایی‌های اجتماعی و فکری ما بازمی‌گردد.

فارغ از آن قشر نخبه، که به هایدگر، نیچه، سارتر یا متفکران دیگر فکر می‌کند، عموم مردم مثلاً آن کسی که در تاکسی نشسته و دنیا را از چشم خودش می‌بیند، علی‌رغم نگاه مثبتی که

نسبت به غرب وجود دارد، اما در وقت لزوم، این نگاه یک نگاه منفی و سرشار از بی‌اعتمادی است. سرچشمه‌ی این نگاه در کجاست؟

- همان‌طور که گفتیم این نگاه‌ها همه ساخته‌ی غرب است. همین راننده‌ی تاکسی یا مردم عادی که تلویزیون تماشا می‌کنند یا سینما می‌روند، اگر در سینما و تلویزیون ما فیلم‌هایی از کیمادا نشان بدهند یا فیلم‌های ضداستعماری و انتقاد غرب یا فیلم‌های الیور استون، خب تصویری که این نوع نگاه انتقادی در ذهن بینندگان عام جامعه‌ی ما می‌گذارد چه‌گونه خواهد بود؟ آیا مردمی که این فیلم‌ها را می‌بینند ابتدا با خودشان فکر می‌کنند نظام غرب چه نظام پویایی‌ست که به کسانی اجازه می‌دهد حتا علیه خودش این‌طور انتقاد کنند؟ یا تصور می‌کنند چیزی که روی پرده‌ی سینما می‌بینند حقیقت غیرقابل انکاری‌ست که باید با آن مبارزه کرد؟ درواقع ما از خود غرب می‌توانیم محصولات مختلفی را داشته باشیم که تصاویر متضادی از آن ایجاد کنند، و بعد واقعیت ملموسی هم داشته باشیم. مثلاً همین مساله‌ی روابط جنسی را در نظر بگیرید. برای مردمی که در این جامعه زندگی می‌کنند روابط جنسی یا روابط دیگر می‌تواند در یک حدود شناخته شده و تعریف شده‌ی وجود داشته باشد. وقتی که افراد این جامعه فیلم‌هایی می‌بینند یا رمان‌هایی می‌خوانند یا داستان‌هایی مطالعه می‌کنند که روابط دیگری را برای‌شان تصویر می‌کند ابتدا چه‌گونه برخورد می‌کنند؟ آیا فکر می‌کنند که این روابط برای خودش می‌تواند دلایلی داشته باشد؟ بنیادهایی داشته باشد؟ تعاریف تازه‌ای داشته باشد؟ یا صرفاً این‌ها را مخالف با آن چیزی می‌بینند که معتقدات و راه‌های شناخته شده‌ی زندگی خودشان است؟ مردم عام ما، کسانی که توی تاکسی نشسته یا در زندگی هستند و هیچ گاه غرب را ندیده‌اند، هیچ تصویری از غرب در ذهن‌شان با شناخت و سفر شکل نگرفته است. شناختی که آن‌ها دارند از طریق همین فیلم‌ها و چیزهاست و این‌ها هم، همه محصول غرب است. منتها این شخصی که در این جاست با خود نمی‌اندیشد که بسیاری از این چیزها می‌تواند فانتزی باشد و جنبه‌های سرگرم کننده‌ای حتا برای خود غربی‌ها داشته باشد؛ یعنی اگر مثلاً تمام فیلم‌های غربی پراز کشت و کشتار و گانگستریسم و هر چیز دیگری‌ست، این نشان نمی‌دهد که آن جوامع دائماً دستخوش این چیزها هستند.

بعد از یازده سپتامبر انگار غرب ایران را با بقیه‌ی خاورمیانه یک کاسه کرده و یک تصور بنیادگرایی‌انه‌ای از ایرانی‌ها دارد. درحالی که فکر نمی‌کنم این تصور چندان به واقعیت نزدیک باشد. از بعد جامعه‌شناسی می‌گوییم نه بعد حکومتی.

- این‌ها را نمی‌توانید از هم جدا کنید. هیچ جامعه‌ای نمی‌آید سیاست‌های مردم آن کشور را مورد ملاحظه قرار بدهد، چون آن‌ها تأثیری ندارند. اگر جامعه‌ای خود را با جامعه‌ای دیگر در جنگی اعلام شده ببیند، تصویری که در ذهن‌اش نقش می‌بندد تصویر دشمنی‌ست که باید با آن مقابله کند. سربازان یک جامعه و نیرویی که بسیج می‌کند برای مقابله با یک جامعه‌ی دیگر از خودش هستند. در نتیجه در تبلیغاتی که صورت می‌گیرد فرق زیادی میان مردم و حکومت تشخیص داده نمی‌شود. شما باید دشمنی را تصویر کنید که از آن متنفر باشید، و برای این کار دیگر فرقی نمی‌کند شما با حکومت طرف هستید یا مردم. مثلاً

همین فیلم‌هایی که درباره‌ی آلمانی‌ها یا ژاپنی‌ها در دوره‌ی جنگ جهانی دوم ساخته شد، توجه کنید حتا به رفتاری که با ژاپنی‌ها در آمریکا شد. در هنگام دشمنی به راحتی نمی‌توان مرزها را از هم تفکیک کرد.

ولی تصویری که ما از جرج بوش و از مردم آمریکا داریم، تصور تفکیک شده‌ای است.

– این را هم باید دید. کدام ما، روشنفکران، تحصیل کرده‌ها، دانش‌آموختگان یا عموم مردم. اگر جنگی پیش بیاید دیگر تفکیکش زیاد راحت نیست. آن چیزی که افراد نخبه می‌توانند انجام بدهند برای عموم قابل تصور نیست، که آن هم معمولاً در حالت عادی است. در حالت غیرعادی، تفکیک این‌ها از هم آسان نیست.

آیا این دیوار بی‌اعتمادی میان غرب و ایران از بین می‌رود؟

– همان‌طور که گفتم به نظر من این دیوار بی‌اعتمادی، غیر از این‌که جنبه‌های فرهنگی و مردمی داشته باشد، جنبه‌ی سیاسی دارد. این دیوارها معمولاً مفاهیم ایدئولوژیکی هستند که مرزهای سیاسی را تعریف می‌کنند و منافع گروهی را تثبیت. یعنی اگر جنگی یا خصومتی یا تضاد منافی میان کشورها وجود نداشته باشد گمان نمی‌کنم بی‌اعتمادی هم شکل بگیرد. بی‌اعتمادی حاصل ستیزها، توسعه‌طلبی‌ها و قدرت‌جویی‌هایی است که می‌تواند در میان ملت‌های مختلف در هر دو سمت وجود داشته باشد. در واقع باید یک جامعه خودش را آماده کرده باشد برای همزیستی مسالمت‌آمیز با دیگران، احترام به عقاید و افکار آن‌ها و یک رابطه‌ی نوع‌دوستانه و همکاری متقابل تا بعد توقع داشته باشد دیوار اعتماد به وجود بیاید. ولی وقتی گروه‌های جنگ‌طلب در کشورهایی، منافع خودشان را همیشه در حالت‌های فوق‌العاده و جنگ جست‌وجو می‌کنند، چه‌گونه می‌توان توقع داشت جامعه‌ی دیگر راحت زندگی کند و اعتماد به دیگران هم داشته باشد؟ به نظر من بسیاری از مشکلات ما، ناشی از سیاست‌هایی است که بیش‌تر در جوامع خود ما می‌گذرد. یعنی نوع جوامع کنونی به صورتی است که زندگی مسالمت‌آمیز با دیگران را به‌صورت فکری و مدنی دنبال نمی‌کند. من فکر می‌کنم مشکل، بیش‌تر در منطقه‌ی خاورمیانه است که هنوز نوع نگاه‌اش به جهان را تغییر نداده و هنوز به دنبال خشونت‌های انقلابی است.



گفت‌وگو با هادی حیدری، کاریکاتوریست

ترمیم ارتباط سال‌ها طول می‌کشد

هادی حیدری، متولد سال ۱۳۵۶ در تهران، فارغ التحصیل کارشناسی نقاشی از دانشکده هنر و معماری است. فعالیت مطبوعاتی‌اش را سال ۱۳۷۳ با گل آقا شروع کرد، و کارش را در روزنامه‌های جامعه، نشاط، عصرآزادگان، آفتاب امروز و هفته‌نامه‌ی عصرما به‌عنوان کاریکاتوریست ادامه داد. مدیریت هنری روزنامه‌های وقایع اتفاقیه و اقبال را برعهده داشته، و در حال حاضر مدیریت هنری روزنامه اعتماد ملی به‌عهده‌ی اوست. حیدری یکی از فعالان سیاسی سال‌های اخیر بوده و پس از چهار سال دبیری شورای مرکزی حزب مشارکت، هم‌اکنون عضو کمیته اطلاع‌رسانی این حزب است. او مؤسس سایت کاریکاتوری هادی حیدری، و نویسنده‌ی کتاب ادبیات کاریکاتور ایران در عصر اصلاحات است.

به‌نظر شما، ایرانی‌ها چه نگاهی به غربی‌ها دارند؟

– نگاه ایرانی‌ها نسبت به غربی‌ها طبیعتاً متأثر از تبلیغاتی‌ست که در کشور می‌شود. به‌نظر من تأثیر این نوع تبلیغات در دوران انقلاب و دوران جنگ بر افکار عمومی بیش‌تر بوده است. خود من که فقط یک سال از زندگی‌ام را پیش از انقلاب سپری کرده‌ام، تحت تأثیر همین تبلیغات بودم، و می‌بینم هرچه از زمان جنگ می‌گذرد، نگاه‌ها نسبت به غرب واقع بینانه‌تر می‌شود. طبیعتاً باید بین دولت‌ها و ملت‌های غرب تفاوت بگذاریم. خب دولت‌های غربی، قطعاً در ارتباط با هر کشوری منافع خودشان را در درجه‌ی اول قرار می‌دهند. ما هم اگر بخواهیم با دولتی تعامل داشته باشیم در درجه‌ی اول منافع ملی خودمان را در نظر می‌گیریم. منتها نسبت به مردم غرب، فکر می‌کنم نگاه ما ایرانی‌ها نگاه متعادل و مثبتی‌ست، حتی یک‌سری از وجوه زندگی آن‌ها می‌تواند برای ما آموزنده هم باشد، مثل نظم‌شان، یا پشتکاری که نسبت به مسایل مختلف دارند، و نیز یک‌سری آزادی‌های نسبی که در آن‌جا، فرهنگ غرب را ساخته است. همه‌ی این‌ها می‌تواند برای ما از جهاتی آموزنده باشد.

– باوجود این نگاه مثبتی که اشاره کردید، و خیلی‌ها از آن حرف می‌زنند، اما عملاً وقتی وارد تعامل با غرب می‌شویم یک موج منفی در رفتارمان دیده می‌شود. دقیقاً همان آدم‌هایی که

نظرشان مثبت بوده، واکنش نشان می‌دهند. منظورم کل جامعه است، چون من با هر کسی صحبت می‌کنم می‌گویند این نگاه مثبت وجود دارد.

– به نظر من یک قسمت‌اش طبیعی‌ست، چون کشور ما سال‌های سال توسط غربی‌ها استثمار شد. کشورهای مختلفی مثل انگلیس، آمریکا، پرتغال و فرانسه در ایران، به نوعی از سرمایه‌های ملی کشور ما به نفع منافع خودشان استفاده می‌کردند، ولی درازای این سرمایه‌هایی که می‌گرفتند، مابه‌ازای قابل توجهی نمی‌دادند. در این نوع موضع‌گیری، یک پیشینه‌ی تاریخی نهفته است، منتها من موافق آن تبلیغات غلوآمیزی نیستم که علیه غربی‌ها توسط دولت می‌شود. معتقدم که در هر ارتباطی، در عین حالی که ما به عزت و حفظ منافع ملی کشورمان فکر می‌کنیم، می‌توانیم تعامل داشته باشیم، هم از لحاظ سیاسی هم از لحاظ اقتصادی و هم فرهنگی. نباید همه چیز را سیاه و سفید دید. در ارتباطات قطعاً نقاط مثبتی هست که می‌توانیم از آن‌ها بگیریم، و همین‌طور بالعکس، ما هم می‌توانیم نقاط و ویژگی‌های مثبتی را به آن‌ها منتقل کنیم. طبیعی‌ست که باید سال‌های سال بگذرد تا آن نگاه و موضع تاریخی منفی، که ملت ما نسبت به دولت‌های غربی داشته، اصلاح شود.

– به تاریخ اشاره کردید. اگر پای تاریخ را وسط بکشیم ایرانی‌ها خود را وارث یک تمدن بزرگ باستانی می‌دانند، و از آن طرف غرب را یک چپاول‌گر. به نظر شما آیا تاریخ مبدأ مناسبی است برای قضاوت بکدیگر؟

– تاریخ برای هر نسلی الهام بخش است. ما نمی‌توانیم مثلاً نگاه‌مان را نسبت به هر دولت، فرهنگ یا قومی از نقطه‌ی صفر، یعنی همان‌جایی که حضور داریم، شروع کنیم. باید پیشینه‌های تاریخی‌ای را که وجود داشته، تاریخی که سینه به سینه و نسل به نسل گشته، مطالعه کنیم و براساس آن تصمیم‌گیری کنیم، ولی خب طبیعتاً در تاریخ هم یک سری چیزها هست که شاید تحریف شده باشد. بی‌رحمی‌هایی در تاریخ وجود دارد که شاید خیلی‌هایش منصفانه نباشد. باید از تاریخ الهام بگیریم، و نگاه‌مان را با تبادل ارتباط با دولت‌ها، فرهنگ‌ها، ملت‌ها و با تحلیل به‌روز شرایط اجتماعی، سیاسی، فرهنگی تنظیم کنیم.

– چه می‌توان کرد که وجهه‌ی بهتری از فردیت خود را به غرب نشان دهیم؟

– یک قسمتی از این کار اتفاق افتاده است. در میان دانشمندانی که در قسمت‌های مختلف علمی – فرهنگی غرب، اعم از کشورهای اروپایی و آمریکایی، فعالیت می‌کنند، تعداد قابل توجهی ایرانی وجود دارد. این‌ها می‌توانند حامل این پیام برای غرب باشند که ملت ما دارای استعداد‌های سرشار، فکر، خلاقیت، و ذهن پویایی‌ست. از طرفی به نظر من، فعالیت‌هایی نظیر آمدن شخصیت‌های فرهنگی و سیاسی به کشورمان و مطالعه روی مردم، و همین‌طور رفتن آدم‌های نخبه‌ای از ایران به کشورهای غربی و مطالعه روی فرهنگ آن‌ها و رساندن پیام مردم ما به آن‌ها، و انتقال بحث‌های علمی در دانشگاه‌های آن‌ها، و تبلیغاتی که می‌توانیم با رسانه‌های مختلف داشته باشیم، انتشار کتاب‌ها و عرضه‌ی آن‌ها در سطح بین‌المللی، می‌تواند فرهنگ ما را بشناساند. مجموعه‌ی این‌ها می‌تواند وجهه‌ی ما را در نگاه غربی‌ها ترمیم کند. به هر حال راه‌های مختلفی وجود دارد. این‌هایی که گفتم بخش کوچکی از کارهایی بود که می‌توانیم انجام دهیم.

– آیا غربی‌ها شناخت مناسبی از ما دارند؟

– قطعاً نگاه غربی‌ها هم نسبت به ما، نگاه صددرصد صحیحی نیست. آن‌ها هم تحت تأثیر تبلیغاتی هستند که دولت‌های‌شان نسبت به ما انجام داده‌اند. درمقابل بارها شاهد بوده‌ایم کسانی که از کشورهای غربی برای مدتی به ایران آمده‌اند، وقتی از آن‌ها پرسیده می‌شد نگاه شما چه‌قدر نسبت به ایرانی‌ها تفاوت کرده یا اصلاح شده، اکثراً این جمله را می‌گفتند که آن چیزی که به ما می‌گفتند و در ذهن ما حک کرده بودند با آن چیزی که ما دیدیم سنخیت نداشت. فکرمی‌کنم نگاه آن‌ها هم باید اصلاح شود. این مسأله دو جانبه است، یعنی هر چه‌قدر که دولت‌های آن‌ها حسن نیت نشان بدهند طبیعتاً دولت ایران هم حسن نیت نشان خواهد داد، باید این‌ها را در دو سطح بررسی کرد. یعنی باید بحث ارتباط بین دولت‌ها را از ارتباط بین ملت‌ها تفکیک کرد و طبیعتاً هر دولتی متناسب با ساختاری که دارد سعی می‌کند تبلیغاتی علیه غرب یا به نفع غرب انجام دهد که به نفع خودش باشد. غربی‌ها هم نسبت به ما همین‌طور هستند، بنابراین در سطح ملت‌ها باید ارتباط و تعامل را بیش‌تر کنیم تا نگاه غربی‌ها هم نسبت به ما اصلاح شود.

– دو اتفاق در حوزه‌ی کار شما رخ داد که نشان داد دولت‌های غربی و ایرانی با هم فرقی نداشته، و مایل‌اند اگر اتفاقی توسط فرد یا گروهی انجام شد، و در راستای سیاست آن‌ها نبود، از آن تبری بجویند، و درمقابل دیدگاه‌های خاص خود را به‌عنوان نگاه مردمی مطرح کنند. این دو اتفاق، یکی اقدام کاریکاتوریست دانمارکی بود و دیگری برگزاری نمایشگاه هولوکاست در ایران. فکر نمی‌کنید چنین اقداماتی احتمال وقوع آرامش در ارتباط میان مردم ما و غرب را به تعویق بیندازد؟

– متأسفانه دولت‌ها براساس تعریف منافی برای خودشان، سعی می‌کنند از خیلی چیزها در راه رسیدن به اهداف‌شان استفاده کنند، به‌طور نمونه کاریکاتورهایی که در دانمارک کشیده شد. من همان موقع در یادداشت‌هایم اعتراض کردم که درست است درغرب آزادی وجود دارد ولی چیزهایی که به‌عنوان اعتقاد جوامع، مردم و پیروان ادیان کشورهای مختلف وجود دارد نباید به سخره گرفته شود. متأسفانه، دولت‌هایی که تحت حکومت آن‌ها این اتفاقات افتاد، با اقدامات دیگری چالش را تشدید کردند، یعنی افکار مسلمان‌ها را در آن جریان جریحه‌دارتر کردند. از این طرف هم دولت ما برای این‌که مقابله به مثل کند بدتر از آن کار را انجام داد، یعنی یک کار ایجابی انجام نداد، اثباتی عمل نکرد بلکه یک کار سلبی انجام داد که باز هم من در آن برهه موافق نبودم که یک کار بد را با یک کار بدتر جواب دهیم. طبیعتاً تا زمانی‌که دولت‌ها فقط منافع خودشان را در نظر بگیرند و منافع ملی را فراموش کنند تصحیح نگاه بین غرب و ایران به تعویق خواهد افتاد.

– و شما به ایجاد رابطه‌ی مناسب یا رفع بی‌اعتمادی‌های موجود امیدوارید؟

– بله، با همه‌ی اوصافی که گفته شد و همه‌ی اتفاقاتی که افتاده، به نظر من هر چه زمان جلوتر برود کلاً مردم معقول‌تر می‌شوند. نگاه مردم نسبت به فرهنگ‌های مختلف و اعتقادات متفاوت تصحیح خواهد شد. البته دولت‌هایی که سر کار می‌آیند در ایجاد این روابط تعیین‌کننده هستند. یعنی اگر دولت اصل را بر روی تعامل و گفت‌وگوی بین فرهنگ‌ها بگذارد، ما زودتر به آن نقطه خواهیم رسید که روابط تصحیح و روابط خصمانه به روابط دوستانه و منطقی تبدیل شود. در کل خوشبین هستم.

گفت‌وگو با علی‌رضا رجایی، فعال سیاسی و استاد دانشگاه

ایرانی‌ها هرگز غرب ستیز نبوده‌اند

علیرضا رجایی، فعال سیاسی و استاد دانشگاه، و یکی از اعضای جوان شورای ملی - مذهبی، اعتقاد دارد که انگ غرب‌ستیزی به مردم ایران نمی‌چسبد و دیوار بی‌اعتمادی را منحصر به دولت‌ها می‌داند که ربطی به مردم ندارد.

- به اعتقاد بعضی ایرانی‌ها کلاً غرب‌ستیزند. فکر می‌کنید دلیل‌اش چیست؟
- مجموعه‌ای از صفات را به ایرانی‌ها نسبت می‌دهند درحالی‌که مطالعات میدانی دقیقی در این باره صورت نگرفته است؛ از جمله غرب‌ستیزی ایرانی‌ها، و تا زمانی که این مطالعات صورت نگیرد، جدا باید به این عناوین با دیده‌ی تردید نگاه کرد. من خیلی اعتقاد ندارم که ایرانی‌ها غرب‌ستیز باشند، البته ممکن است برخی روشنفکران ایرانی نگاه‌های ضدِ غرب داشته باشند یا نسبت به برخی مواضع یا ارزش‌های غربی واکنش‌های تند و نشان دهند، ولی تا جایی که همیشه در ذهنم بوده، وقتی ایرانی‌ها برای تحصیلات یا

مهاجرت به غرب می‌روند، خیلی راحت با جامعه‌ی غرب انطباق پیدا می‌کنند. بسیاری از ایرانی‌ها، با وجود ارتباط نزدیک با غرب سنن و آداب خودشان را حفظ می‌کنند. در گذشته نیز که مردم غرب، رفت و آمدهای بیش‌تری به ایران داشتند، بر خوردهای بسیار خوبی با آن‌ها شده بود. اگر به نوشته‌های جهانگردان خارجی یا حتی دیپلمات‌های غربی نگاه کنیم می‌بینیم که از مهمان‌نوازی ایرانی‌ها صحبت کرده‌اند.

– مردم ما همیشه می‌گویند با آغوش باز غرب را می‌پذیریم، ولی در بزنگاه‌ها رگه‌هایی از بی‌اعتمادی را می‌بینیم که دولت‌ها از آن برای مقاصد سیاسی خود استفاده کرده‌اند. مردم ما انتظار فکری می‌کنند غرب همیشه به فکر منافع خودش است و قصد چپاول ایران را دارد. آیا این نگاه منطقی‌ست؟

– باز تأکید می‌کنم توافق در این مورد، مستلزم مطالعه‌ی بی‌طرفانه‌ای است تا خصوصیت ایرانی‌ها نشان داده شود. من بر باور خود هستم و بر غرب‌ستیزی بودن ایرانی‌ها تأکید جدی ندارم، ولی این نکته مهم است که ایران کشور استعمارزده‌ای بوده و به‌خصوص در طول قرن نوزدهم از جانب دو استعمار روسیه و انگلیس به شدت مورد تعرض قرار گرفته است تا جایی که به رقابت میان کشورهای تبدیل شد. هم‌چنان که کشورهای غربی نسبت به خودشان این مراقبت‌ها را دارند، ما هم موظفیم چنین مراقبت‌هایی از منافع ملی خودمان داشته باشیم. معمولاً با ارجاع به آن سوابق به حسن نیت بعضی کشورهای غربی ابراز تردید می‌کنیم. در قرن بیستم، کودتای ۲۸ مرداد مزید بر علت شد. در برخی موارد غربی‌ها در نوشته‌های خود اذعان دارند و ملت ما را محق می‌دانند که نسبت به سیاست‌های غربی دل‌نگران باشند. پیش از آن باید بگویم که ایرانی‌ها همیشه نسبت به فهم فرهنگ غربی، حتا پذیرش بخشی از فرهنگ غربی و مراودات‌شان با مردم مغرب‌زمین، معمولاً آغوش باز داشته‌اند، مگر در مواردی که در متن یک مبارزه‌ی ضد استعماری قرار می‌گرفتند. برخی از غربی‌ها (با تبصره‌هایی که لازم به اشاره نیست) وقتی وارد ایران شدند، نسبت به مبارزات مردم ایران علاقه نشان دادند. هوارد باسکروپل که از آمریکا وارد شد، در تبریز در جریان مقاومت مشروطه‌خواهان به شهادت رسید. شرح زندگی او واقعاً حماسه‌ای بود. این است که من اصولاً غرب‌ستیزی را باور ندارم.

– هند هم در گذشته طعم استعمار مطلق را چشید، و ما هم دخالت منفی غرب را در کودتای ۲۸ مرداد داشتیم. اما چرا ما، در مقابل غرب، بیش‌تر از آن‌ها مقاومت می‌کنیم؟

– اصولاً پس از استقلال هند، رخدادی که بتوان آن را به‌عنوان تعرض یا مداخله‌ی سیاسی از طرف استعمار انگلیس در هندوستان دید، مشاهده نمی‌کنیم، این که مجدداً امکان وقوع کودتایی شبیه کودتای ۲۸ مرداد در آن‌جا وجود داشته باشد. موقعیت ویژه‌ی ایران از این نظر به‌قول امروزی‌ها، موقعیت یگانه و منحصر به فردی است. جایگاه تعیین‌کننده‌ی ایران به گونه‌ای بوده که نظام بین‌الملل نمی‌توانسته بدون ملاحظه از تحولات سیاسی ایران بگذرد و دائماً نسبت به آن توجه داشته است. نباید فراموش کنیم که در جریان تهاجم ارتش حزب بعث عراق به ایران – با توجه به این که مدت چندانی از وقوع پیروزی انقلاب اسلامی نمی‌گذشت و ایران، کشوری تازه انقلاب کرده با ضعف نظامی، و تنها در مقابل همه‌ی نظام بین‌الملل بود – نه فقط کشورهای منطقه بلکه قدرت‌های بزرگ متأسفانه حمایت‌های وسیعی از عراق به‌عمل آوردند، و تا سال‌های پایانی جنگ – که دبیر کل سازمان ملل آقای دکوئیتر سرانجام عراق را مهاجم شناخت – قدرت‌های بزرگ از پذیرش مهاجم بودن عراق استنکاف می‌کردند. این‌ها ملت و حتا روشنفکران را نسبت به سیاست‌های غربی دچار تردید کرد. با وجود این شک و تردید باز تأکید می‌کنم که هرگز با غرب‌ستیزی یک‌سویه همراه نبوده‌اند. خیلی ساده است، حجم وسیع کتاب‌های ترجمه شده از متفکران غربی، به‌خصوص در پانزده ساله‌ی اخیر، نشان می‌دهد که روشنفکران ایرانی برای فهم و پذیرش دستاوردهای تمدن غرب، حتا در رشته‌های تکنولوژیک و فنی، آغوش بازی دارند. به نظری می‌آید لفظی که سابقه دارد و شما هم به کار می‌برید یعنی غرب‌ستیزی، که در زمینه‌ی فهم فرهنگ ایران از غرب وجود

دارد، غلیظ و خارج از انصاف است.

قبول دارید که مخاطبان این آثار عده‌ی بسیار خاصی هستند و بخش قابل توجهی از مردم، و باوجود استفاده از ماهواره و اینترنت و ... همان عبارتی را در توصیف این جریان به کار می‌برند که دیسکورس دولت‌ها در ایران بوده است؟ مثلاً تهاجم فرهنگی یا شبیخون فرهنگی. آیا این ذهنیت اصلاح شده یا قابل اصلاح است؟

اجازه دهید باز روی مواضع خودم پافشاری کنم که چنین ذهنیتی را نزد مردم ایران نمی‌بینم. من کاری به سیاست دولت‌ها و این‌که همه جا دولت‌های ناتوان جهان سوم بی‌کفایتی‌های خودشان را به توطئه‌های غربی تعمیم می‌دهند، ندارم. نه، من احساس نکردم که مثلاً یک ایرانی فقط به این دلیل که فیلمی از آمریکا یا اروپا آمده، حاضر به دیدن آن نشده باشد. البته همان‌طور که در خود غرب - مثلاً در آمریکا، خیلی‌ها هستند که تلویزیون ندارند - با این نحوه و رویکردهای فرهنگی مخالفت جدی دارند، در ایران هم چنین افرادی هستند که برای این نوع نگاه‌شان توجیهات جدی دارند. دراروپا، که کم‌تر از آمریکا این حساسیت‌ها وجود دارد، چنین چیزی به چشم می‌خورد. ولی باید پذیرفت که ناسیونالیسم ایرانی بسیار جدی‌ست. البته به اعتقاد بنده این ناسیونالیسم، به‌خاطر تنوع ذاتی فرهنگی که در متن ایران‌زمین وجود دارد، با سایر فرهنگ‌ها و تمدن‌ها ویژگی و هم‌گرایی دارد و ناسیونالیسم مثبتی‌ست. و باید نسبت به این ناسیونالیسم مباحث کرد. ناسیونالیسمی که در تلاش‌های به‌خصوص مرحوم دکتر مصدق برای ملی شدن نفت دیده شد. اخیراً بعضی نویسندگان انتقادهایی به او وارد می‌کنند که خیلی هم معلوم نیست چرا! این ناسیونالیسم در ادامه‌ی انقلاب مشروطه، مردم ایران و روشنفکران ایران به جریان قطعی انقلاب اسلامی ۵۷ پیوست. مجموعه‌ی این‌ها به نظرمی‌آید از مواضع قابل دفاعی برخوردار است. این‌گونه رویکردها را نباید خلط کنیم با درگیری‌های دولت‌ها و ناسزاهایی که دولت‌ها به هم می‌گویند، و گاهی برای پیش‌برد سیاست‌های‌شان مجبورند که سیاست‌های به اصطلاح ضدغربی خودشان را غلیظ کنند، که خیلی هم در بین مردم جایگاه ندارد. یادآوری می‌کنم، باوجود همه‌ی هیاهوها نسبت به آمریکا در ایران، وقتی ورزشکاران آمریکا - کشتی‌گیران - می‌آیند، استقبالی می‌شود که حتا خودشان هم تعجب می‌کنند. اگر به مصادیق نوشته‌های غربی‌ها، به‌خصوص در قرن گذشته، نگاه کنیم هرگز نگفتند که ایرانی‌ها نسبت به فرهنگ غربی واکنشی دارند، حتا وقتی یک کشیش غربی به‌نام هنری مارتین - در قرن نوزدهم، دوران فتحعلی‌شاه، ظاهراً اولین مترجم کتاب مقدس به زبان فارسی - وارد ایران می‌شود، با ادعای این‌که می‌خواهد دانش اسلامی کسب کند، به حوزه‌های اسلامی به‌خصوص شیراز می‌رود، و با استقبال خیلی خوبی روبه‌رو می‌شود. البته گفتند که این استقبال به این جهت بوده که تصور می‌کرده‌اند او می‌خواهد مسلمان شود. ولی به‌رحال بحث این است که حتا در قرن گذشته که به مراتب فاصله‌ی فرهنگی و تمدن بیش‌تر بود، این چیزی که شما تحت‌عنوان غرب‌ستیزی می‌گویید، من مشاهده نمی‌کنم.

پس شما اعتقادی به وجود دیوار بی‌اعتمادی بین ما و غرب ندارید تا بررسی کنیم چه طور قابل ترمیم است؟

خیر. آن چیزی که سیاستمداران می‌گویند، دیوار بی‌اعتمادی، در حوزه سیاسی‌ست. این دیوار بی‌اعتمادی گاهی به جهت سوءرفتار رهبران طرفین قطورتر شده است، ولی فکرمی‌کنم اگر قرار بود حل این اختلاف و سوء تفاهات برعهده‌ی مردم این کشورها گذاشته شود، تا حالا چندین سال بود که این اختلافات حل شده بود.



گفت‌وگو با تقی رحمانی، اندیشمند و نویسنده

افتخار به گذشته، دردی را دوا نمی‌کند

تقی رحمانی، اندیشمند و نویسنده‌ی ملی مذهبی معتقد است که ایرانی‌ها در مواجهه با غرب به جای تکیه بر «داشتم، داشتم» ها بهتر است به ارزیابی «دارم دارم» های‌شان بپردازند. رحمانی بیش از یک سوم عمرش را به دلیل نوشته‌های‌اش در زمینه‌ی نواندیشی دینی در زندان به سر برد. اواخر سال ۱۳۸۳، سازمان دیده‌بان حقوق بشر، جایزه‌ی هلن- همت را به او اعطا کرد.

– به نظر شما آیا برخورد ما با غرب بر اساس شناخت صورت گرفته است؟

– اگر بخواهیم کلی نگاه کنیم، چون ما در سرزمین حوادث و چهارراه برخوردها قرار گرفته‌ایم، در دوره‌های مختلف با آن چه که به اصطلاح غرب خوانده می‌شود، برخوردهای متفاوتی داشته‌ایم: برخوردمان با یونان، بعد تجربه‌ی اسکندر، بعد رم، بعد دنیای مسیحیت، و بعد مواجهه با دنیای جدید بعد از عصر روشنگری. در دوره‌های متفاوت چیزی به نام ایران یا ایران زرتشتی یا ایران سلطنتی شاهنشاهی یا ایران سنی اسلامی یا ایران شیعه، با آن‌ها برخورد داشته است. این برخورد یکی نیست، دارای یک شکل نیست، خیلی متفاوت بوده است. خیلی گذرا بخواهیم بگوییم، گاهی برخورد ما بر مبنای شناخت و تعامل بوده، گاهی حالت شیفتگی و گاهی نفرت. بدترین نوع، حالت‌هایی‌ست که بین نفرت و شیفتگی رخ می‌دهد. در دوران جدید – به‌خصوص بعد از بیداری کلی در میان ایرانیان و بحث روشنفکری با افرادی مثل ملکم خان و سید جمال‌الدین، از هشتاد سال پیش به این طرف – ما غرب را به‌صورت پدیده‌ای پیشرفته و پیشناز در جهان شناختیم که تقریباً می‌توان گفت همه این‌طور به غرب نگاه می‌کنند. این شناخت،

شناختی فرهنگی، اجتماعی و علمی بوده است. یک نوع غرب هم داشتیم در قالب دولت‌ها و حکومت‌هایی که در امور کشورهای کوچک‌تر دخالت می‌کردند. معمولاً رسم جهان است که آن‌که امپراتور می‌شود یا امپریالیسم یا بر قدرت، به نوعی در جهان دخالت می‌کند. البته این دخالت سیاسی به مفهوم تضييع حق و ضعيف کردن حق ديگران است. تفکيک این دو مواجهه از هم چندان امر ساده‌ای نیست. ولی به نظر من در دوران جديد ما نتوانستيم رابطه‌ی متعادلی در برخورد با غرب (منظور همين غرب پيشرفته است) به دست بياوريم. ما دوره‌هایی از شيدایی، فریفتگی و دوره‌هایی از نفرت را طی کردیم. بخشی از این نوع برخورد، سیاسیست؛ یعنی آن‌چه به اسم استعمار، امپریالیسم و امپراتوری بر کشورهای ديگر اعمال کرده و عکس‌العمل آن هم تحقير، نفرت و کينه است. متأسفانه در کشورهای جهان سوم، حکومت‌هایی به نام حکومت‌های غربی حاکم شدند که اصطلاحاً نه لیبرال بودند نه دمکرات نه سوسیالیست. حکومت‌هایی شبه‌مدرن یا شبه‌لیبرال یا شبه‌سوسیالیست بودند، مثل تجربه‌ی سوسیالیست‌های یمن، تجربه‌ی لیبرال‌ها به نام آزادی لیبرال در مصر، یا حکومت‌هایی که الآن در تونس و الجزایر برقرار هستند. شکل انحرافی یا بازخورد سیاسی و تند این برخوردها، «نه‌ی بنیادگرایانه‌ی است که مردم افغانستان در قالب طالبان و گرایش‌هایی مثل گلبدین حکمتیار - در مقابل آن کمونیسم و ارداتی شوروری - گفتند یا آن «نه‌ای که مردم الجزایر به حکومت به‌ظاهر سکولار الجزایر - که الآن حاکم است - گفتند. این‌ها نشان‌دهنده‌ی اوج نفرت ملت‌هاست. اوج این نفرت هم در کشورهای اسلامی در قالب سازمان القاعده در مقابل غرب شکل گرفت، که یک نوع بنیادگرایی سنی یا بنیادگرایی شیعه را به‌خاطر آن تحقير نشان می‌دهد. انور ابراهیم، نخست‌وزیر مالزی که تقریباً می‌توان گفت یک مسلمان آزادیخواه مدرن است، جمله‌ی جالبی دارد. می‌گوید: «طالبان و القاعده (من کلمه‌ی بنیادگرایی را در کنار واژه‌ی این جمله‌ی آقای انور ابراهیم زیاد می‌کنم) بنیادگرایی، محصول سرزمین‌هایی است که مردم‌اش با خشم و نفرت بزرگ شده‌اند». این نفرت در دو حالت ایجاد شده است: یکی تحت خود استعمار، و دیگری به دلیل حکومت‌هایی که در این کشورها به نام غرب بر سر کار بودند، ولی نه لیبرال بودند نه دمکرات. نتیجه‌ی تحقير آن‌ها باعث شده سنت به شکل عصبی برآید و برآمدن این سنت به شکل عصبانیت، با استفاده از ابزارهای مدرن، به بنیادگرایی ختم شده است که می‌توان گفت نتیجه‌ی یک دوره‌ی شیفتگی بوده که الآن به نفرت رسیده است.

ما چه‌طور؟ ایرانی‌ها چه نوع برخوردی داشته‌اند؟

- در ایران هم دوره‌های گوناگونی را می‌بینیم. دوره‌هایی که یک نوع غرب‌ستیزی در سیاست ما وجود داشته، و دوره‌هایی که یک نوع وابستگی به غرب در سیاست‌مان پیدا شده است. قبل از انقلاب، در زمان پهلوی‌ها ما تقریباً در سیاست، فریفته‌ی غرب ایم. ولی در جامعه گفت‌وگوهای غرب‌دوستی نیست. حکومت غرب‌دوست است، ولی مردم، غرب‌دوست و غربی به مفهوم واقعی نیستند. یک «خودی» دارند. بعد از انقلاب، با وجود این‌که حکومت غرب‌ستیز می‌شود، برخی از مردم یک حالت فریفتگی پیدا کرده‌اند. در روشنفکرها این روند متفاوت است. در جامعه حالت شیفتگی وجود دارد. ولی در میان روشنفکرها از اول افراد متفاوتی داشتیم که برخی نگاه معقول و تعاملی با غرب داشتند. به نظر من سید جمال‌الدین، بین استعمار و تمدن فرق گذاشته، بین استعمار و پیشرفت فرق گذاشته، و روشنفکرانی مثل میرزا آقاخان کرمانی، میرزا ملک‌خان - به عقایدشان کاری ندارم - بین غرب سیاسی و غرب جهان پیشرفته‌ی دنیای مدرن فرق می‌گذاشتند. در مجموع رفتار روشنفکران با غرب، متأثر از ایدئولوژی خود غرب است و این خیلی مهم است. آقای داریوش شایگان وقتی کتاب «هویت چهل‌تکه»‌اش را در دفتر پژوهشی شریعتی توزیع می‌کرد، جمله‌ی خیلی جالبی گفت. وقتی پرسیدم شما دیگر آن شایگان قبل از انقلاب نیستید که «آسیا در مقابل غرب» را نوشتید. جمله‌ای گفت که برایم جالب بود. گفت: «در دهه‌ی ۱۹۶۰ غرب هم علیه غرب بود»؛ یعنی آن‌موقع ایدئولوژی‌هایی که از غرب وارد کشور ما شده بودند (مثل ایدئولوژی مارکسیستی) بر ایدئولوژی‌های حوزه‌های دیگر تأثیر می‌گذاشت. آن‌ها هم خودشان نبودند، علیه غرب

بودند. به عبارتی روشنفکران در پارادایم غالب، خودشان متأثر از ایدئولوژی‌ها و فرهنگ‌های غربی، با خود غرب برخورد می‌کردند. امروز هم بیشتر این تصویرها و ویژگی‌ها را می‌بینیم، وقتی روشنفکرهای چپ ما کاملا دیدگاه‌های قبل از انقلاب خودشان را قبول ندارند. من نمی‌خواهم رد یا اثبات کنم. برخی از روشنفکرها - شاید مورد توافق بعضی‌ها نباشد - سعی می‌کردند یک رابطه‌ی تعاملی با غرب برقرار کنند، ولی این رابطه‌ی تعاملی هم چندان ساده نبود. یعنی تا حدودی از ایدئولوژی زمانه فاصله گرفتند، ولی این که تا چه قدر توانستند فاصله بگیرند صددرد نبود. مثلاً بازرگان و شریعتی در رابطه با غرب برخورد خاصی دارند. گاهی می‌بینید کلماتی که شریعتی به کار می‌برد انگار دارد غرب‌ستیزی می‌کند، ولی یک موقع می‌بینید افرادی از غرب را ستایش و اندیشه‌های آن‌ها را ستایش می‌کند؛ یعنی دارد ویژگی‌های جامعه‌ی غربی را ستایش می‌کند. در آن دهه‌ای که شریعتی و امثال او حرف می‌زدند، غرب هم علیه غرب بوده است. تمام رمان‌نویس‌های ایرانی، از رمان‌نویس‌های غربی تقلید می‌کردند. مثل رمان سووشون که یک رمان ضد غربی علیه کودتای ۲۸ مرداد است. بعد از جریان انقلاب، در تجربه‌ی حاکمیت حکومت دینی گرایش‌هایی باز تحت تأثیر آن پارادایم لیبرال‌دمکراسی غالب بر جهان حقوق بشر و امثال آن را تبلیغ می‌کند. به‌طور کلی رفتار روشنفکران ما با غرب این‌گونه بوده است. اما به نظرم می‌شود شناخت مناسبی از غرب داشت. این که تمدنی وجود دارد و این تمدن ۴۰۰ سال پیش خودش را جمع کرده و از ۴۰۰ سال به این سو، توانسته در جهان دل‌بری کند، و جذابیت داشته باشد و برتری خودش را هم نشان بدهد و این تمدن دارای ابعاد گوناگونی است مثل تمام تمدن‌ها. زمانی هم ایرانی‌ها وقتی قدرتمند بودند امپراتوری بر جهان حاکم کردند، امپراتوری کوروش را داشتند، داریوش را داشتند، خشایارشا را داشتند. این‌ها به یک‌سان عدالت نداشتند یا به یک‌سان هم ظالم نبودند. غرب هم از این قاعده مستثنا نیست. هر کس که قدرتمند شود، به دیگران دست‌اندازی و چنگ‌اندازی می‌کند.

آیا همین توهم ایرانی‌ها، عمدتاً مبتنی بر افتخار به تاریخ پربرمان، باعث شده تا در معادلات سیاسی اجتماعی جهان، امروز، نسبت به غرب دچار نوعی فوبیا شویم؟

- این نگاه نوستالوژیک است. اولاً دقت کنید که ما همسایه‌ی غرب هستیم و از لحاظ دینی رقیب‌باش هستیم. یک کنفوسیوسی یا یک بودایی با دین مسیحیت رقابت نمی‌کند. مسیحیت، یهودیت و اسلام در عین حال که از یک خانواده هستند، رقیب هم هستند؛ یعنی به راحتی از سوی یک‌دیگر پذیرفته نمی‌شوند. به لحاظ همسایگی هم ما رقیب‌ایم. چون تمدن ساسانی را در مقابل تمدن رومی داریم. شما نمی‌توانید این واقعیت‌ها را از مردم بگیرید. با تکرارش هم چیزی حل نمی‌شود. باید بپذیریم که دوباره سروری کردن بر جهان و یا آقای جهان شدن، فقط این‌که من «داشتم داشتم» حساب نیست، «دارم دارم» هم مهم است. من حرف شما را درک می‌کنم. اولاً این جور نیست که چیزی نبوده است. ما زمانی مردمی بودیم. امروز هم می‌خواهیم به قول آقای دولت‌آبادی، باز مردمی باشیم. این کاملاً درست است. چون امروز آن قدرت را نداریم، بعضی‌ها به شکل نوستالوژیک به گذشته برمی‌گردند. گذشته به قول آمارت یانسن، معمار توسعه‌ی هند، می‌تواند تکیه‌گاه مثبتی برای رشد و توسعه‌ی جامعه باشد، بشرطی که درست بازخوانی شود. ولی این را هم بگویم این‌که بگویم ما هیچ چیز نداریم، حرف ما نیست. بلکه نگاه کشورهای خالی از تمدن است. مثل کشورهای جهان آفریقایی که راحت می‌توانند مسیحی شوند، مسلمان شوند. این خیلی مهم است. در جوامع آفریقایی راحت طرف بهایی می‌شود و راحت مسیحی و مسلمان. چون دین آن‌ها این قدر ساده است که می‌تواند دین پیشرفته‌ی تو را بپذیرد. ولی وقتی دو تا برادر کنار هم قرار می‌گیرند که هر دو در یک دوران سهمی در جهان داشته‌اند به راحتی نمی‌توانند نوستالوژی‌های گذشته را حل کنند. این رهبران، روشنفکران و اندیشمندان هستند که باید گذشته را به‌صورتی تبلیغ کنند و نشان بدهند که در گذشته این جامعه سروری داشته و با چه عواملی به سروری رسیده است. نه این‌که صرفاً چون قبلاً قدرت داشته، الآن هم می‌تواند داشته باشد.

روشنفکران ما این کار را کردند؟

- نه، به نظرم بخشی از روشنفکران ما نکردند. اولاً دقت کنید بعد از استقرار حکومت مشروطه و برآمدن رضاشاه، ما شاهد یک برآمدگی هستیم به نام ایرانیت، تمدن ساسانی و ایران قبل از اسلام، تکیه بر زبان فارسی و این که ما نژاد آریایی هستیم. بزرگانی مثل صادق هدایت هم یک مدت شیفته همین تفکر بودند و تبلیغش کردند. حکومت رضا شاه، از آرای میرزا آقاخان کرمانی و فروغی هم استفاده کرد. منتها جنبه‌هایی از این دیدگاه را گرفت و یک نگاه بادکرده براساس تمدن ایرانی به وجود آورد. ولی بعد در میان مذهبی‌ها، به‌خصوص بعد از انقلاب، گرایش انحصارطلبانه‌ای به وجود آمد. همان‌طور که رضاشاه از آمریکا، هدایت و فروغی و میرزا آقاخان کرمانی استفاده کرد و بعد این تفکر و ایدئولوژی به‌وسیله‌ی امثال آقای افشار و کاظم‌زاده ایرانشهر، تبدیل به یک تئوری حکومتی ملی و تا حدی گرایش‌های صهیونیستی شد. بعد از انقلاب هم یک گرایش بنیادگرایانه‌ی مذهبی با استفاده از بعضی واژه‌های روشنفکران مذهبی یک نوع گرایش افراطی مذهبی برتری برادیان دیگر را به وجود آورد که درکی بنیادگرایانه بود. ولی عملکرد گرایش بنیادگرایی در کشورهایی که روشنفکران مذهبی ندارند، خیلی افراطی‌تر و خطرناک‌تر است. مثل افغانستان، مثل الجزایر. چرا؟ چون از نظر یک مسلمان، اسلام بعد از مسیحیت آمده است، و عمر بیت‌المقدس را فتح کرده است. این حالت نسبت به قدرت قدیم همواره به شکل دردی نوستالژیک وجود دارد، چون حکومت‌های شبه‌مدرن به نام غرب در این کشورها به جای تحلیل، تحقیر کردند؛ مثلاً برخوردی که با انورسادات یا صدام حسین داشتند. صدام حسین یک روز در برابر همه‌ی مذهبی‌های عراق موضع می‌گرفت، و بعد سال‌های آخر، وقتی می‌خواست برود، الله اکبر را روی پرچم عراق گذاشت. این نوع تعارض‌ها را باید در نظر بگیرید. به‌همین دلیل به‌نظر من روشنفکران در این زمینه کارنامه‌ی یکسان ندارند. از طرفی برخی روشنفکران مثل آقای کاظم‌زاده ایرانشهر بودند، و از طرف دیگر برخی روشنفکران در میان مذهبیان هم بودند که آن نگاه نوستالژیک را تقویت کردند و باعث توهم شدند. بعضی‌ها گفتند نه، ما هم باید عزتمند و قدرتمند شویم؛ منتها به شرط شناخت جامعه‌ی غرب. به‌شرطی که بدانیم چه عواملی باعث شده بود در گذشته ما هم آدمی برای خودمان باشیم و چرا الآن نیستیم. سید جمال‌الدین اسدآبادی، سال ۱۸۴۱ (به گمانم) در کلکته می‌گوید چهار مشکل را حل کنیم پیشرفت می‌کنیم: یکی این که دید فلسفی پیدا کنیم، دوم این که به آزادی فرد و حقوق فرد احترام بگذاریم، سوم این که در تفسیر دین به خرافه نپردازیم، و دیگر این که با غرب آشنایی پیدا کنیم. خوب این اندیشمند ممکن است در حرکت‌اش اشتباهاتی داشته باشد؛ اما این گفته‌اش قابل تأمل است. عین همین حرف را بعضی‌ها مثل ملکم‌خان یا دیگران با گرایش‌های گوناگون گفته‌اند. این نشان می‌دهد که در میان روشنفکران هم یک گرایش وجود نداشته است. بعضی‌ها هم مثلاً گفتند که ما باید از موی سر تا ناخن پا فرنگی شویم. این را البته آقای تقی‌زاده گفته است. در ۱۳۳۹ تقی‌زاده این حرف را پس گرفت. این خیلی مهم است این حرف را تقی‌زاده در اوایل جریان انقلاب مشروطیت گفت، ولی بعدها در سال ۱۳۳۹ هجری شمسی، در روزنامه فردوسی (اگر اشتباه نکنم) خود تقی‌زاده گفت من در این نگاه دچار افراط بودم. روشنفکران دارای کارنامه‌ی یکسان در باد کردن این قضیه نیستند. من این نگاه را بیش‌تر از جانب آن روشنفکرانی می‌دانم که حکومتی شدند. یعنی قدرت داشتند که زبان‌شان در رسانه‌ها تبلیغ شود.

گفت‌وگو با فریبرز رییس‌دانا، اقتصاددان و پژوهش‌گر سیاسی

امپریالیسم غرب، ویران‌گر است

فریبرز رییس‌دانا، تا به حال سی و سه کتاب در زمینه‌ی قدرت‌های جهانی و جهانی‌سازی، آسیب‌های اجتماعی، اقتصاد سیاسی و اقتصاد کاربردی منتشر کرده است. او امپریالیسم غرب را مهم‌ترین مانع برای ایجاد ارتباط میان ما و غرب معرفی می‌کند. این اقتصاددان و پژوهش‌گر علوم سیاسی، هنوز رقیب اصلی غرب را سوسیالیسم و کمونیسم می‌داند.

به نظر شما ما ایرانی‌ها از غرب شناخت مناسبی داریم؟

– ما ایرانی‌ها در طبقات اجتماعی، قومیت‌ها، زبان‌ها، پراکندگی‌های جغرافیایی، شرایط فرهنگی – تحصیلی – آموزشی و مهارتی گوناگون قرار گرفته‌ایم. طبیعی‌ست که هموطنان عزیز روستایی من به‌طور مثال در چهارمحال و بختیاری، خراسان جنوبی یا سیستان، شناخت من، شاگردان یا دوستان و همکاران مرا نسبت به غرب نداشته باشند، چون ما سال‌هاست که در این زمینه آموزش دانشگاهی داریم. من در غرب سال‌ها زندگی کرده‌ام و درس خوانده‌ام. به رادیو و تلویزیون گوش می‌دهم و تازه تصور درباره‌ی غرب تصویری جدا از داوری ارزشی نیست. این شامل همه می‌شود، هم لیبرال‌ها و هم ما سوسیالیست‌ها. بنابراین حتا در مورد یک گروه خاص هم آن پیش‌داوری‌ها و تصورها نسبت به غرب تعیین‌کننده است. اما واقعیت‌هایی وجود دارد، و این واقعیت‌ها کم و بیش برای گروه‌های اجتماعی متفاوت شناخته شده است، مثلاً از حیث تکنولوژی، داوری‌ها و رفتار و منش مردم غرب یا تفاوتی که در خود غرب وجود دارد. به‌طورکل این

واقعیت‌ها برای بخش‌های زیادی از جامعه ما شناخته شده نیست. البته برای بعضی‌ها هم که شناخته شده، آمیخته است با دوری ارزشی.

پس معتقدید که چالش بین مردم ما و غرب مبتنی بر یک شناخت نسبی است؟

نه، من چنین ادعایی نمی‌کنم. مقدار زیادی مربوط به عدم شناخت واقعی است. مثلاً شماری، مردم غرب را ممکن است یک‌سره دشمن فرهنگ و آیین خودشان بدانند و روحیه‌ی جهادی داشته باشند. خب این نشان می‌دهد که احتمالاً شناخت این مردم کافی نیست. برای این‌که نمی‌دانند در غرب طبقه‌ی کارگر و مردم محروم وجود دارد. روشنفکران آزادی‌خواه و مبارزی هم وجود دارند که بی‌وقفه در راه رهایی مردم ایران و مردم محروم جهان تلاش می‌کنند. این‌ها نمی‌دانند و با روحیه‌ی جهادی برخورد می‌کنند. شماری دچار تعصب هستند و به‌خاطر همان روحیه‌ها، همین تفاوت‌ها را به ایدئولوژی تبدیل کرده‌اند و چون دچار تعصب هستند واکنش نشان می‌دهند و در این واکنش‌ها، غرب - به‌ویژه ایالات متحده - قطعاً و یقیناً مقصر است. وقتی رییس‌جمهور آمریکا با آن قدرت جهانی، سلطه‌گری، تفرعن و یک‌سره با کلمات استیلاجویانه صحبت می‌کند، وقتی نشان می‌دهند از زمان تاجر به این طرف دیگر هیچ راهی وجود ندارد و راه جهان را ما باید تعیین کنیم، وقتی سال‌های سال بوش و دستگاه بوش و پیشینیان‌اش و طرفداران محافظه‌کاری و لیبرالیسم، استالین را به محاکمه کشیدند به‌این دلیل که گفته بود یا با ما میاید یا بر ما، حالا بوش می‌گوید تکلیف مردم جهان روشن شود یا آن‌طوری که ما با تروریسم مبارزه می‌کنیم مبارزه کنند، اگر نه علیه ما هستند. خب این واکنش‌ها نشان داده می‌شود. من معتقدم واکنش جهادی، همین‌طوری چون نیروهای آمریکایی به عربستان سعودی نمی‌گویند کفار در عربستان هستند، بدون دلیل واکنش نشان نمی‌دهد. این پیشینه دارد، و پیشینه‌اش با پیشینه‌ی ما، که از سیطره‌جویی اقتصادی امپریالیسم و عملکرد سرمایه‌ی جهانی شناخت داریم، فرق دارد. در نتیجه واکنش او غیرمتدانه، جهادی و تعصب‌آمیز می‌شود، و واکنش ما مبارزه‌جویانه و راهیابانه برای قطع سلطه‌ی امپریالیست و قطع وابستگی. آن‌وقت در این حالت ما حتماً باید میان آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها پارگیری کنیم. ولی آن طرف که دچار تعصب است، ممکن است که با روحیه‌ی خشم‌آلود به این مسأله نگاه کند. من در تمام این جریان‌ها قدرت‌های سیاسی حاکم در غرب را، که نماینده‌ی قدرت اقتصادی هستند، مقصر می‌دانم. معنی‌اش این نیست که حکومت‌های وابسته، ارتجاعی و خودکامه را در این طرف مقصر نمی‌دانم. آن‌ها را هم در ایجاد مانع برای شناخت گسترده‌تر و برای این‌که مردم - مستقل از دولت‌ها- دست مودت به سمت هم دراز کنند، مقصر می‌دانم. اما می‌خواهم بگویم در یک تحلیل اساسی چون قدرت اصلی در دست ایالات متحده است، به‌عقیده‌ی من با عملکردهای سلطه‌جویانه‌ی او، وقتی می‌گوید در آن واحد می‌توانم یازده هزار هدف در ایران را نابود کنم، مطمئن باشید از این طرف واکنش نشان داده می‌شود. واکنش جهادی فکری می‌کند به انتهای خط رسیده است. واکنش‌های جهادی شامل واکنش‌های استشهادی و شهادت‌طلبانه یا عملیات انتحاری است، برای این‌که می‌بیند جهان تاریک شده جاودانه است، و یک قدرت سلطه‌گر آمده است. این فرق دارد با این‌که آن قدرت بیاید و بگوید شما مردم را می‌فهمم. حالا فرض کنید نمی‌خواهد به کمونیست‌ها و چپ‌ها و کشورهای جهان سوم این را بگوید، و با تمام ادعایش برای حقوق بشر، چشم‌بند به سالیان سال کشتار چپ‌ها، کشتار مارکسیست‌ها در همین کشورها؛ ولی خب این را می‌توانست قلباً به مسلمان‌ها بگوید. چون آن‌ها به لحاظ منافع اقتصادی احتمالاً تا انتها در مقابل منافع غرب مقاومت نمی‌کنند. اما این کار را نمی‌کند، برای این‌که سلطه‌گری به سمت بی‌نهایت می‌رود. در نتیجه شکاف، اختلاف و بدبینی بیش‌تر و مانع از آن می‌شود که اصلاً شناخت واقعی شکل گیرد. گرچه من به کرات می‌خورشم، حتا مدعیان لیبرالیسم مترقی اسلامی روشنفکر دینی ایران، به نام مثلاً مشارکتی، خاتمی‌چی‌ها و غیره، در روزنامه‌ها می‌نویسند کراوات وابستگی. به‌ویژه می‌گویند چون چپ هم هست، حتماً یک موقعی وابسته به شوروی بوده است. این نشان‌دهنده‌ی این است که در این طرف هم آگاهی

پایین است، اما برای افراد مدعی روشنفکری و تحصیل کرده دیگر نمی‌توانند بگویند دولت نگذاشت که ما آگاهی پیدا کنیم. تنبلی و وابستگی طبقاتی و تعصب ذهنی خودشان هم مؤثر است. همان‌طور که در غرب هم کسانی از این دسته را می‌بینیم.

شما می‌گویید برخورد جهان اسلام و ایران با غرب بر اساس امپریالیسم شکل گرفته است، اما برای ژاپن، مالزی و حتا کشورهای اروپای شرقی هم آمریکا وجود دارد. آن‌ها چرا چنین مشکلاتی با غرب ندارند؟

اولاً که من نگفتم برخورد مردم ایران مبتنی بر امپریالیسم است. درست برعکس گفتم. شمار زیادی برخوردشان جهادی است. شماری تعصب‌آلود است. شماری واداده هستند. اصلاً بیست درصدی فکر می‌کنند ارتش آمریکا، ارتش آزادی‌بخش است، اصلاً از آن طرف افتاده‌اند. من چنین چیزی اولاً نگفتم. اما شناخت ما که مبتنی بر شناخت امپریالیسم است، من ادعا می‌کنم، دیگران هم می‌توانند ادعای خودشان را بکنند. لبرال‌ها و نولیبرال‌ها هم ادعای خودشان را می‌کنند که تسلیم جهانی‌سازی شده‌اند و امید و آرزوی‌شان نجات‌بخشی ایالات متحده است. آن‌ها هم ادعا می‌کنند که دید برتر را دارند. اما من ادعا می‌کنم کسانی که به عمق روابط امپریالیستی و سلطه‌گری جهانی پی برده‌اند، و سعی می‌کنند حتالاً مکان مسالمت‌آمیز و با پرهیز از تحمیل قهر به کسب آگاهی دست بزنند، تشکل‌های کارگری، روشنفکری و مردمی را جلو می‌برند، این‌ها بیش‌تر به فضیلت انسانی می‌اندیشند، بیش‌تر به منافع مردم می‌اندیشند و این اتفاقاً از افراطی‌گری به‌دور است، برای این‌که دقیقاً و عیناً به خود منافع مردم فکر می‌کنند. اما این‌که چرا این مشکلات را ندارند، چرا مالزی هم کمونیست دارد، در مالزی هم چپ‌گرا هست، رفقای مالزیایی من هستند که با من هم‌اندیش هستند. در ژاپن هم چنین است. اما ببینید وقتی جامعه‌ای به مرحله‌ای از رفاه رسید که توانست مقداری از این دستاوردهای مربوط به مشارکت در سلطه و غارت جهانی را بین هم‌وطنانش توزیع کند، طبیعی‌ست که در چنین جوامعی، آگاهی‌ها کم رشد می‌شوند. من نمی‌خواهم بگویم که آگاهی به فقیر بودن است، ولی می‌خواهم بگویم آن‌ها از غارت جهانی سهمی به مردم می‌دهند. اما آن‌ها مگر چند درصد از بقیه‌ی جهانند؟ یک میلیارد و ۴۰۰ میلیون نفر زیر خط فقرند. در حالی که سیاست‌های آمریکایی پیشنهاد می‌کرد تا سال ۲۰۰۰ این رقم به ۹۰۰ میلیون نفر می‌رسد. بعد مردم کشورهای کم‌توسعه را دارید. معمولاً هم کسانی که به مرحله‌ی عالی آگاهی می‌رسند، در اقلیتند. در نهضت نولیبرال‌ها هم همین‌طور است و بقیه دلال و بخر و بفروش، بله قربان‌گو و چاکرمنش هستند. آن‌ها که ادعا می‌کنند مثلاً خیلی چیزها را از فضیلت سلطه‌ی آمریکایی می‌شناسند، تعدادشان اندک است. حالا آن‌ها هم به گمان ما دچار گمراهی هستند. این‌که چرا مردم آن‌جا این‌طوری نیستند می‌خواهم بگویم نه، این‌طور هم نیست. درهند، شما می‌دانید، احزاب چپ به‌شدت رشد می‌کنند. سرتاسر آمریکای لاتین حداقلش کریستینا کرشنر، حداقلش رییس‌جمهور شیلی‌ست. آن‌جا جنبش چپ درحال شکل گرفتن است، جنبش اعتراضی به سلطه‌ی ایالت متحده. اما از این طرف در خاورمیانه که زمینه‌های فرهنگی هم دارد (همان‌طور که اشاره کردم) واکنش‌ها، جهادی‌ست. چون این‌جا معدن نفت است و سلطه‌گری آمریکا خاری در چشم همگان است. ولی ما آگاهانه به قضیه نگاه می‌کنیم. صلح‌دوست هستیم. ما الآن هم از خطر جنگی که وطن‌مان را تهدید می‌کند، درعذابیم و می‌خواهیم به هر قیمتی منطقه و کشورمان را در صلح نگه داریم. اما جریان جهادی فکری‌کننده به انتهای خط رسیده است. او فکری‌کننده یاعلی، غرقش کن، من هم رویش. می‌خواهد دست به عملیات انتحاری بزند. بوش می‌گوید بن‌لادن از دموکراسی ما انتقام می‌گیرد، ولی بعد می‌بینیم خود بوش دارد از دموکراسی مردم فلسطین انتقام می‌گیرد؛ یعنی مردمی را که رأی دادند و انتخاب کردند. بعد می‌گوید منافع اقتصادی‌تان را به هم می‌زنیم، شما را زیر فشار می‌گذاریم، تجزیه‌تان می‌کنیم (کاری که با حماس کرد)، آن‌وقت متوجه می‌شویم که مسأله‌ی بوش دموکراسی نیست. البته که من به عملیات جهادی حق نمی‌دهم. قطعاً کسی

به عملیات تروریستی و انتحاری حق نمی‌دهد؛ ولی می‌گویم می‌دانم از کجا می‌آید. از طرفی در کشور ما جمعی پیدا شده بودند که خیلی هم ذوق‌زده بودند موقعی که آمریکا به عراق آمده بود. فکرمی‌کردند ارتش آزادی‌بخش است و الان می‌آید آب‌جو و سیگار وینستون و از آن کارها و پول و چیزهای دیگر، ولی کم‌کم پشم و پیلی‌شان ریخت. برای این‌که مردم ساده‌ای بودند. الان این تعداد پنج شش درصدی هستند که چشم‌شان به ماهواره، به نوری‌زاده و VOA و از این حرف‌هاست، این‌ها را نگاه می‌کنند و سی سال هم هست که این حرف‌ها را تکرار می‌کنند و حاضر نیستند یک خط کتاب بخوانند، حاضر نیستند یک روز برای تشکیل طبقه‌ی کارگر در این کشور قدم بردارند، یک روز برای آزادی زندانیان بروند، خب این‌ها را هم داریم دیگر.

این نگاه به‌نظر شما خیلی غرب‌ستیزانه نیست؟

من غرب‌ستیز نیستم. من نه دین‌ستیزم، نه غرب‌ستیز. من غیرغربی، غیرامپریالیستی فکر می‌کنم. غیردینی به مسایل نگاه می‌کنم. اگر کسی به من بگوید تو دشمن آمریکایی، من یاد دوستان مهربان آمریکایی‌ام می‌افتم و به من برمی‌خورد. این غرب‌ستیزی نیست. سلطه‌ی امپریالیستی غرب دارد پدر ما را در می‌آورد. درآمد نفت در ایران بالا رفته، اما جذابیت بانک‌های امپریالیستی ۱۴ میلیارد دلار از این پول‌ها را به آن‌جا برده است. نمی‌خواهم بگویم داخلی‌ها گناه ندارند، اما بر اثر شرایط جنگی‌ای که در منطقه تحمیل کردند، پول‌های ما به اسلحه تبدیل شده است. من چه ستیزی دارم؟ من دارم می‌گویم این اتفاق افتاده، نگوییم؟ چشم آقای بوش! میریم؟ باشد آقای بوش! یا باید با شما باشیم یا علیه شما باشیم؟ این‌که نشد. ما داریم نظر خودمان را می‌گوییم، چه ستیزی داریم؟ وقتی بوش برای زندانیان سیاسی ایران پیام می‌فرستد و ده‌ها و صدها زندانی سوسیالیست و آزادیخواه در زندانند و با نهایت بی‌شرمی از آن‌ها می‌گذرد، آیا او انسان‌ستیز نیست. وقتی که سال‌های سال مبارزین کمونیست، مبارزین چپ و سوسیالیست کشته شدند، صدایش در نیامد. ولی وقتی که مبلغین بنیاد جورج سورس را در این‌جا می‌گیرند، تازه وقتی که آزاد می‌شوند، می‌گویند نهایت نوازش را به ما کردند (ما در زندان‌ها که نوازش ندیدیم؛ ولی آن‌ها می‌گویند نهایت نوازش را به ما کردند) این ستیز با غرب نیست؟ این انسان‌ستیزی نیست؟ سوسیالیست‌ستیزی نیست؟ من که دشمنی با مردم انگلیس و فرانسه آمریکا و این‌ها ندارم. این قدر در انگلیس دوست داشتیم، مخصوصاً دوستان سیاهپوستم، و بعضی از آمریکایی‌های بسیار خوب و نیکوسیرت را می‌شناسم. نه، چنین نیست. من دارم می‌گویم این وضعیت جهانی‌ست. حالا اگر جور دیگر بگویم آیا خیانت به کشاورزان کشورم نیست که در جریان جهانی‌سازی، باید زیر فشار مقررات جهانی‌سازی بقیه‌ی هستی‌شان را از دست بدهند؟

چرا کشاورزهای اروپایی به‌قول شما له نشدند، و به‌اندازه‌ی شما اعتراض ندارند؟

کشاورزان اروپایی اتحادیه دارند. آن‌جا دموکراسی وجود دارد. می‌دانید که ترانکتورهای‌شان را برمی‌دارند و پر از گوجه فرنگی می‌کنند می‌آوردند می‌زنند به سر و کله مسئولان حکومت، از رییس‌جمهور بگیر تا بقیه. این چیزها را این‌جا ما نداریم. من نگفتم تقصیرها یا نارسایی‌های خودمان را فراموش کنیم. ما در این‌جا همان دموکراسی لیبرال را هم نداریم، که من البته آن دموکراسی را کامل و درست نمی‌دانم و در صحنه اقتصاد ظالمانه می‌دانم. ولی یادمان باشد آن‌جا یک دموکراسی وجود دارد، که آن هم البته حاصل نعمت و مرحمت بوش و نومحافظه‌کاران، و کسانی که در ۴۵ سال دوران جنگ سرد جهان را به نابودی کشاندند، نیست، بلکه محصول مبارزه‌ی کارگران و مردم غرب بوده است. این مبارزه در این‌جا هم جریان دارد. عقب‌ماندگی پدیده‌ای‌ست تاریخی. می‌دانید که شش‌صد هفت‌صد سال پیش، در قرون وسطا، این‌جا قلب تپنده‌ی شعر و ادبیات و فلسفه بوده است. این‌ها را نمی‌گویم که بخواهم به گذشته‌ها ببالم و اسطوره‌سازی کنم. می‌خواهم بگویم این پدیده، پدیده‌ای تاریخی‌ست. در آن‌جا ۲۰۰ سال جلوتر، جنبش‌های مردمی، انقلاب کبیر فرانسه، بعد انقلاب اکتبر و روی آن قلب صنعتی شکل گرفته است. دوره‌ی انقلاب هم جنگ‌های داخلی مثل انقلاب آمریکا شکل گرفته است. نامه‌ای را که مردم برای آبراهام

لینکلن نوشتند، به یاد بیاورید. ببینید تاریخ را باید همه با هم نگاه کنیم و با هم بخوانیم. مردم ما هم دارند مبارزه می‌کنند، اولین انقلاب قرن بیستم را کردند. انقلاب مردم ایران، جلوتر از انقلاب اکتبر بوده است. مردم ایران از آغاز با سوسیال دموکراسی، خواسته‌های طبقه‌ی کارگر، با عدالت و با ترکیب عدالت و آزادی آشنا بودند. منورالفکرهای ما، از میرزا ملک‌خان بگیرد تا بباید به میرزا آقاخان کرمانی و آخوندزاده و تا مشروطه به میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل برسید، ببینید همه جان باختند، همه برای آزادی، عمرها دادند. این‌ها که اسطوره‌سازی نیست. به من می‌گویید چرا در فرانسه کشاورزان اعتراض نمی‌کنند؟ می‌گویم آن‌ها دستاورد دارند. همین الآن کشاورزان ما که ۲۸-۲۷ سال از انقلاب می‌گذرد بسیار بسیار پیشرفته‌تر و به لحاظ اندیشه جلوتر از سی سال پیش هستند. من مدافع انقلاب جمهوری نیستم، منتقدم؛ ولی به شما می‌گویم این پیشرفت‌ها در این دوره اتفاق افتاد، درحالی‌که لیبرالیسم ملوکانه و وابستگی‌های او اجازه نمی‌داد. همین الآن هم آزادی‌ها سرکوب می‌شود، به دلیل این‌که تکلیف ما با آمریکا روشن نیست. دشمنی با شناخت امپریالیسم فرق دارد. زنده‌باد، مرده‌باد با مبارزه‌ی ضدامپریالیستی فرق دارد. هنوز هم ما به آن دستاوردهای کافی نرسیده‌ایم.

با این اوصاف خیلی طول خواهد کشید تا این بی‌اعتمادی بین ما و غرب از بین برود؟

- نمی‌دانم. شما این سؤال را از جورج بوش پرسیدید؟ سؤال کردید که بی‌اعتمادی‌اش نسبت به ما، نسبت به مبارزین آزادی‌خواه و سوسیالیست، کی از بین می‌رود؟ این‌جا به محض این‌که ما هرکاری می‌کنیم ما را می‌چسباند به احمدی‌نژاد و به این طرف و آن طرف.

آقای رییس دانا، شما ما را با ونزوئلا و هوگو چاوز مقایسه می‌کنید؟

- نه، اتفاقاً این کار را نمی‌کنم. اتفاقاً دارم می‌گویم آیا از بوش پرسیده‌اید این بی‌اعتمادی‌اش نسبت به کمونیست‌ها کی از بین می‌رود که حالا می‌گویید بی‌اعتمادی ما نسبت به غرب کی از بین می‌رود؟ من اصلاً به غرب بی‌اعتماد نیستم. این همه تکنولوژی و دستاورد هست. پس آن کسانی که این همه همایش راه می‌اندازند، تظاهرات خیابانی به نفع صلح به راه می‌اندازند، پس این‌ها چه هستند؟ من به عملکرد امپریالیستی نه این‌که بی‌اعتماد باشم، می‌دانم که ویران‌گر است. چند سال پیش، ۱۲۰ سال پیش، مورگان گفت روزی عقل بشر به آن‌جا خواهد رسید که مالکیت را حذف کند. من هم معتقدم روزی عقل بشر به آن‌جا خواهد رسید که بفهمد سلطه‌گری آمریکا، اگر بد است، باید حذف کند. ما راه خوشبختی و رهایی را انفرادی ممکن است بجوییم، با کرنش کردن، با چاپلوسی، با وابسته شدن، با پناهنده شدن به این‌جا و آن‌جا، ولی برای رهایی جامعه‌مان به آگاهی احتاج داریم و این آگاهی به ما آموخته است که سلطه‌ی سرمایه‌های جهانی، تحمیل جنگ، مداخله‌های سیاسی، جنگ‌افروزی‌ها، نظامی‌گری راه حل نیست. ببینید هزار میلیارد دلار، بودجه‌ی سالیانه‌ی نظامی ایالات متحده است. یک سالش کافی‌ست تا فقر، عقب‌ماندگی، تعصب و خرافه‌پرستی را نه در منطقه، که در تمام جهان از بین ببرد. تمام درآمد ملی ایران ۱۴۰ تا ۱۵۰ میلیارد است. این حسادت نیست. گرچه یکی از رهبران برجسته ایالات متحده گفت: «بله، همیشه ما آمریکایی‌ها حسود داشته‌ایم.» حالا حرف مرا در نظر بگیرید مثلاً من به بوش یا دیک چنی حسادت کنم؟ یا به یک آمریکایی؟ یعنی چه؟ من هم دکترا دارم من هم می‌توانستم بروم آن‌جاها. من وطنم را دوست دارم. این‌جا ماندم برای این‌که نسبت به وطنم ماموریت دارم، نه از نوع ماموریت ملوکانه البته. خب به‌نظر من این بدبینی و بدآموزی نیست. حرف من در میان اندیشمندان غرب بسیار طرفدار دارد. بروید ببینید مثلاً «مارکس چه می‌نویسد، چه تحلیل‌هایی دارد و عقل سلیم را بگذاریم جلو و ببینیم در شناخت ماهیت آمریکا، او درست‌تر می‌گوید یا مبلغینی که هنوز جنگ راه نیفتاده، در عراق میلیارد‌ها میلیارد سرمایه‌گذاری می‌کنند. آخر شما چه می‌گویید ۳۵۰۰ نفر آمریکایی مرده، ولی ۶۰۰-۷۰۰ هزار عراقی جان باخته است. این

چه جنگ ناعادلانهایست، این چه ظلمی بر بشریت است؟ مشخص است که در آن جا واکنش جهادی شکل می‌گیرد. کار ما را خراب می‌کند، کار شما را هم خراب می‌کند.

شما چوری حرف می‌زنید که انگار تنها جریاناتی که در مقابل آمریکا قرار گرفته‌اند، فقط سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها هستند. اما لاقل در ایران به نظر نمی‌رسد این گونه باشد؟

- در ایران آزادی‌خواهان، یواش یواش دارند پی می‌برند که آمریکا در واقع عامل دشمنی‌ست. آمریکا توطئه می‌کند. آمریکا با دشمنان حقوق بشر ناگزیر روزی در این سرزمین خواهد ساخت. آمریکا الآن مسأله‌اش این است که جمهوری اسلامی اتمی نشود یا اتم مثلاً در متروی نیویورک درز پیدا نکند. ولی مسأله‌اش حقوق بشر نیست. برای این که آن حقوق بشری که در ایران مطرح است، آزادی ادیان و آزادی احزاب هم هست. ولی نظر مرا می‌خواهید؟ بله، استخوان‌بندی اصلی مبارزه آگاهانه با ایالات متحده، دست چپ‌ها ست. بقیه اختلاف سیاسی دارند. عمق اختلاف مربوط به طبقه‌ی کارگر و مربوط به روابط اقتصادی می‌شود و من هم گفتم که مقداری از این اختلاف‌های سیاسی، لجاج است، واکنش جهادی‌ست نسبت به سلطه‌گری و تکبر و تفرعن ایالات متحده است.

به نظر شما کارگران ایرانی و ونزوئلایی وضعیت بهتری نسبت به کارگران آمریکایی دارند؟

- قطعاً نه. متأسفانه کارگران آمریکا در غارت جهانی سهم شدند، بدون این که خودشان بدانند، بدون این که به وجدان طبقاتی و طبقه برای خود در سطح جهانی تبدیل شوند. نه، حتماً وضع زندگی‌شان بهتر نیست. اما این چه سؤال گمراه‌کننده‌ایست؟ همین سؤال را می‌توانید از یک نفر نیجریه‌ای بپرسید، از یک نفر ساکن کشورهای صحرا بپرسید کارگرهای شما وضعیت بهتری دارند یا کارگران ایران؟ خب می‌گوید کارگران ایران، می‌گویند حالا من چه کار کنم؟ درجایی که هزار میلیارد دلار هزینه نظامی می‌کند، می‌گویند وضع کارگزارانش بهتر است. ما هزار میلیارد دلار هزینه بکنیم یا یک پنجم آن، کارگران ما الآن در زندان هستند، و حرفی نداریم که رهبرهای اتحادیه‌ی ما در زندان هستند، ما مگر دفاع کردیم؟ شما بودید که با اعصاب ما بازی کردید و گفتید می‌خواهیم راجع به رابطه‌ی با غرب صحبت کنیم.

الآن عده‌ای در کشور ما شبانه‌روز برای آمریکا خط و نشان می‌کشند. از طرف دیگر شما

چپ‌ها هم در همان مسیر گام برمی‌دارید. آیا این اتفاق ما را به سمت جنگ نمی‌برد؟

- اتفاقاً جنگ‌افروزان، عده‌ای از داخلی‌ها و جنگ‌افروز بزرگ بین‌المللی بوش هستند، و اتفاقاً خط سوم، خط ماست. ما سر سوزنی به بهانه‌ی برخورد با خودکامگی داخلی به آمریکا متمایل نمی‌شویم. سر سوزنی به دلیل مبارزه ضدامپریالیستی به ارتجاع و خودکامگی بومی، تن در نمی‌دهیم. ما دو خط در این جهان نداریم، ما سه خط داریم و آن خط سوم منم، ماییم، مردم ایرانیم. به هیچ جهت ما را به این طرف و آن طرف هل ندهید. تشویق‌مان نکنید که بگوییم آقا الآن شما دارید این حرف را می‌زنید، به نفع مثلاً احمدی‌نژاد است. مثلاً من با فساد و فحشا و روسپی‌گری مخالفم. تحقیق می‌کنم. مبارزه می‌کنم. اما آیت‌الله طبعی هم ممکن است در خراسان مخالف باشد. یعنی بنده بیایم الآن فساد و ایدز را در رشته‌ی تخصصی خودم نادیده بگیرم، بگویم چون او گفته من دیگر نگویم؟ این حرف‌ها چیست؟ انسان مبارز وقتی وارد صحنه می‌شود ممکن است دستش هم خیلی آلوده شود. فقط دیکته‌ی نانوشته است که غلط ندارد. ما وارد عمل می‌شویم. یک لحظه ممکن است به نفع این طرفی‌ها شود. این‌جا مرتب به ما می‌گویند حرف‌هایی که می‌زنید به نفع آمریکاست. چرا با VOA صحبت می‌کنید؟ آیا ما هول می‌شویم؟ نه. آمریکا به لحاظ تاریخی می‌گوید من لیبرالم و می‌گوید نظرها را منعکس می‌کند. ما همه می‌خواهیم به او بگوییم تو دروغ می‌گویی. کما این که VOA دروغ هم می‌گوید، نظر مرا سانسور می‌کند. مأموری که دارد با من مصاحبه می‌کند، به من قبل از مصاحبه می‌گوید نمی‌توانم، نامه‌هایم را این‌جا می‌خوانند، حقوقم را می‌زنند، این را به همه‌ی جهان

بگویید. آن وقت این جا هم به ما می گویند تو کراوات هم زده‌ای، با VOA صحبت کردی، چپ خراب شد. آن جا که می رسی می گویند تو این حرف را زدی، با احمدی نژاد ارتباط داری. آقا جنگ افروزی و جنگ تعریف دارد. کسی که می آید در فضای هوایی یا دریایی ایران، این یعنی جنگ. مرا در این بازی‌ها نکشانید. من نه از رومم، نه از زنگم، همان بیرنگ بیرنگم.

پس حرف‌های امیدوارکننده‌ای در ارتباط با غرب ندارید؟

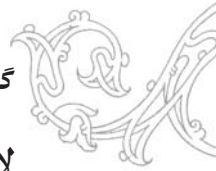
- حرف‌های امیدوارکننده‌ام این است که روزی که جامعه دموکراتیک در ایران شکل بگیرد ما بهترین و انسانی‌ترین ارتباط را با غرب برقرار می‌کنیم. ما می‌دانیم در غرب هم، مردان و زنان، کارگران و روشنفکران هستند. ما دست دوستی به طرف آن‌ها دراز می‌کنیم. ما از آن‌ها درخواست می‌کنیم به ما تکنولوژی بفروشند. ما دست یاری به سمت‌شان دراز می‌کنیم. اما می‌خواهیم هرگز نخواهند ما را تحت سیطره‌ی خودشان در بیاورند. حق انتخاب تکنولوژی‌های ما، با خود ملت ماست. استراتژی انرژی را خود یک ملت تعیین می‌کند. هیچ ملتی حق ندارد به مواد جنگی آلوده شود. هیچ ملتی حق ندارد از خط صلح بیرون برود. هیچ دولتی هم حق ندارد زورگویی بکند. ما اگر یک جامعه‌ی دموکراتیک بسازیم، نه تنها به سمت جنگ نمی‌رویم بلکه تمام فریاد ما این خواهد بود که خلع سلاح جهانی، حذف هزینه‌های نظامی جهانی، به نفع گرسنگان، بی‌سوادان، ماتم‌دیدگان و ستم‌کشیدگان خواهد بود.

آقای رییس دانا، استالین به نام مردم جنایت می‌کرد، طالبان به نام مردم عملیات تروریستی ترتیب داد، و به اعتقاد شما آمریکا به نام مردم امپریالیسم را گسترش می‌دهد. این مردم خیالی‌اند؟

- نه، این مردم خیالی نیستند، این مردم وجود دارند. اما یادتان رفته بعد از بوش یا قبل از بوش، هیتلر را هم بگویید. آن‌ها هم یک‌زمانی مردم را با هیاهو در خیابان کشانده بودند. اما اتفاقاً الان به شما می‌گویم مردم ما پشت آن دولتی که می‌گویید، نیستند. مردم ما را محکوم نکنید. نگویید که دارند شرایط فاشیستی را فراهم می‌کنند. مردم ما از یک جهت می‌فهمند سلطه‌گری آمریکا جنایتکارانه و قلدری‌ست. از طرف دیگر هم آزادی‌خواهان دارند به زندان‌ها می‌روند و بعد من به خط سوم فکر می‌کنم. من فکر می‌کنم به بهانه‌ی مبارزه با امپریالیسم این موضع قهرآمیز نیست. این مبارزه لزوماً دعوا راه انداختن نیست. به بهانه‌ی این مبارزه نمی‌توان آزادی این مردم را گرفت. اما این که می‌گویید به نام مردم این کارها را می‌کنند، چرا کارهای ارزشمندی را که به نام مردم شده نمی‌گویید؟ چرا وقتی با مردم و به نام مردم و تحت رهبری لنین، حکومت جبار تزارها به زمین خورد، از آن‌ها نمی‌گویید؟ وقتی به نام مردم خانواده‌ی بوربن‌ها، خونخواران فرانسه، دندان تیزشان را از روی شاهرگ مردم فرانسه برداشتند، چرا آن‌ها را نمی‌گویید؟ وقتی به نام مردم این همه اصلاحات، این همه حرکت اتفاق افتاد. به نام مردم و نلسون ماندلا در آفریقای جنوبی، همان آفریقای جنوبی و همان آنگولایی که یک میلیون نفرش توسط آپارتاید زیر نظر ایالات متحده کشته شدند، از این‌ها هم بگویید.

اما به عقیده‌ی بعضی لنین با پول آلمان و به قول شما امپریالیست‌ها به روسیه رفت.

- شما این پول‌ها را شمرده‌اید؟ این نهایت بی‌سوادی شماست. یک سند تاریخی ندارید. من فکر می‌کنم همین حرف مرا چاپ بکنید و مصاحبه‌مان را قطع می‌کنیم. لنین با پول آلمان رفت (می‌خندد) یکی با پول آلمان می‌رود که جهان را متوجه کمونیسم کند. آیا می‌شود؟



گفت‌و‌گو با فیاض زاهد، استاد دانشگاه

لابی‌های قدرتمند در ایران و غرب مانع ارتباط اند

فیاض زاهد، استاد دانشگاه و مدیر گروه تاریخ و باستان‌شناسی دانشگاه آزاد - واحد تهران مرکز است، و سابقاً مسؤول تدوین سند ملی عملکرد دولت اصلاحات نیز بوده است. از تألیفات او: دولت و انقلاب، عصر طلابی مطبوعات در ایران، منزلت آموزش کتاب، و از جمله کتاب‌هایی که ترجمه کرده است می‌توان به مهارت‌های موفقیت و کتاب سبز اشاره کرد.

- به نظر شما در حال حاضر، رابطه‌ی مردم ما و مردم غرب در چه وضعیتی است؟

- در یک نگاه کلی می‌توان گفت که نگاه ایرانی‌ها و غربی‌ها گرفتار چنبره‌ای از سوء تفاهمات فرهنگی، تاریخی و سیاسی شده است. به این معنا که به دلایل سیاسی در ایران و همین‌طور در غرب بیش از این که طرفین علاقه‌مند باشند یا تلاش کنند، تا از نظر فرهنگی به یک تحلیل درست از وضعیت خود و منزلت‌شان در جامعه‌ی بشری برسند، به لحاظ خدماتی که به بشریت کرده‌اند و میراثی که از خود به جا گذاشته‌اند، و هم‌چنین نقشی که در گسترش و توسعه‌ی دانش و خرد بشری داشته‌اند، نگاه غرب به ایران بیش‌تر به‌عنوان یک کشور اسلامی و یک کشور جهان سوم است. کشوری که در خاورمیانه واقع شده، و از منظر سیاسی با سوء تفاهمات گسترده و بدبینی مفرط توأم است. از طرف دیگر، در نگرش ایرانی‌ها هم، از سی سال گذشته تا امروز، عده‌ای خاص کاملاً شیفته و دل‌داه‌ی غرب بوده‌اند و عده‌ای دیگر کاملاً غرب را استعمارگر و استثمارگر و برده‌بردار می‌دانسته‌اند و عده‌ی بسیار محدودی هم در سال‌های اخیر به دنبال این بودند که اول غرب را بشناسند و سپس متناسب با ظرفیت‌ها و توانمندی‌ها و مشخصات و ممیزات‌اش بتوانند ایجاد رابطه کنند. اما متأسفانه هم از این سو و هم از آن طرف اقدام مناسبی در جهت تعریف مجدد، شناخت دقیق‌تر و خارج از سوء تفاهم و برداشت‌های کاملاً سیاسی صورت نگرفته و این باعث شده غربی‌ها از ظرفیتی که در ایران وجود دارد آگاهی نداشته باشند. از طرفی ایران در بسترهای قراردادی که اکثریت جمعیت آن عرب هستند، در حالی که ایرانی‌ها از نظر نژادی عرب نیستند. از نظر مذهبی ایرانی‌ها شیعه هستند، در حالی که اکثریت جهان اسلام اهل سنت است. امروز، بزرگ‌ترین دغدغه و دل‌پره‌ای که

در غرب و حتا مردم عادی آنجا نسبت به این ممالک وجود دارد، گسترش و نفوذ بنیادگرایی افراطی و رادیکال، شبیه سازمان‌هایی مثل القاعده، است که مستحضرید خاستگاه آن‌ها بیش‌تر در بین متفکران اهل سنت است، و نه شیعه. مثال‌های روشنی هم وجود دارد. در ایران فردی مثل سید محمد خاتمی گفتمان شیعه‌ی او، گفتمان مبتنی بر گفت‌وگو و مدارا و تساهل است. این ویژگی در ایران، علاوه بر زبان فارسی - که ما را از مسلمانان عرب‌زبان دیگر نقاط جهان اسلام متمایز می‌کند - یک میز به غرب می‌دهد که در یک کلام در این نقطه‌ی متلاطم بتواند روابط و نگرش‌اش را بر اسلام در این منطقه منطبق کند که رحمانی‌تر، انسانی‌تر و مدافع حقوق انسانی است. از آن طرف ایرانی‌ها، فارغ از این‌که عده‌ای همیشه شیفته بودند و عده‌ای هم دشمن، نیازمندند از این ظرفیت بزرگی که در جامعه‌ی بشری غرب پدیده آمده استفاده کنند. ما نمی‌توانیم از تمدن غرب به این راحتی بگذریم. اگر تعبیر جان برنارد و جورج سارتن و دیگران را بپذیریم که بیداری مغرب‌زمین در نتیجه‌ی تکان مشرق‌زمین بوده، با وجود این، سال‌هاست که دیگر مغرب‌زمین بیدار شده است و پیش‌تاز گهواره‌ی تمدن بشری. شما اگر اروپا را حتا با آمریکا مقایسه کنید، می‌بینید که چه تفاوتی وجود دارد. اروپا قاره‌ی کهن است. واقعا وقتی شما به آمریکا سفر می‌کنید و با مجموعه‌ی پیشرفت و توسعه در آمریکا آشنا می‌شوید تازه درک روشن‌تری از این کهن‌بودن و این طعنه زدن به کهنگی را پیدا می‌کنید. یک مثال بزمن: با یکی از دوستان که چند وقت پیش به لس‌آنجلس رفته بود تلفنی حرف می‌زد. می‌گفت در مقابل هتل هیلتون بودم که به دوست دیگر ایرانی زنگ زدم تا بیاید و مرا سوار کند و به مقصد مورد نظر برویم. تلفنی به او گفتم که مقابل هتل هیلتون هستم و آن دوست گفت کدام هتل هیلتون؟ گفتم مگر در لس‌آنجلس چند تا هتل هیلتون وجود دارد! با خنده گفت فقط در شهر لس‌آنجلس، و نه ایالت کالیفرنیا، سی و پنج هتل هیلتون وجود دارد. در حالی‌که در لندن که مدت‌ها در آن زندگی می‌کردم، به نظرم یکی یا دو تا هتل هیلتون بیش‌تر ندارد. یعنی مقایسه‌ی حتا اروپا با آمریکا مقایسه‌ی عجیبی ست. به آمریکا می‌گویند دنیای نو. این دنیای نو بیهوده پدید نیامده است. باید این را کشف کرد. باید رمز این توسعه و توفیر و این اثرگذاری را در حوزه‌های مختلف یافت. در حوزه‌ی فرهنگ، امریکایی‌ها و دانشگاه‌های معتبر در Search of Development، نقش دارند. پریروز یک گزارش رسمی به ما می‌گوید که دانشگاه هاروارد در آمریکا، و بعد دانشگاه کمبریج و آکسفورد در انگلستان، در کنار دانشگاهی مثل بریتیش کلمبیا و پرینستون، جزو دانشگاه‌های بزرگ دنیا هستند. باعث تأسف است که دانشگاه‌های ایران در پانصد رتبه‌ی برتر دانشگاه جهان قرار ندارند. این اتفاق بیهوده پدید نمی‌آید. می‌خواهم بگویم ما حق نداریم غرب را نادیده بگیریم، همان‌گونه که غرب حق ندارد شرق را نادیده بگیرد. این مسأله نیازمند دوری از تعصب و قضاوت توأم با انصاف است. عدم شناخت و ناشناختی این‌قدر وجود دارد که حالا بخش وسیع‌اش نتیجه‌ی منازعات سیاسی ست. یک بخش هم که دوست دارم منصفانه بگویم، این است که: همان‌طور که شاید رسانه‌های ما در سیاه‌کردن چهره‌ی غرب نقش دارند، نباید از یاد ببریم که رسانه‌ها و مدیای غرب هم در مخدوش کردن و منکوب کردن چهره‌ی ایران به هرحال نقش دارند.

به نقش رسانه‌ها اشاره کردید. درست است که رسانه‌های غربی در سیاه نشان دادن چهره‌ی ما به غرب نقش دارند، اما گمان نمی‌کنم هیچ کشوری مثل ایران، یا به‌اندازه‌ی ایران، در ارایه تصویری خشن از مردم خود، در رسانه‌های خودی چنین نقش داشته باشد. به‌نظر شما چرا رسانه‌های ما می‌خواهند نقش بنیادگرایانه‌تر و سیاه‌تری از مردم ایران ارایه دهند؟

- به‌نظر می‌رسد در حوزه‌ی رفتار رسانه‌ای و مدیریت رسانه‌ای یا ناتوانی‌های بسیار زیادی روبه‌رو هستیم. بخشی برمی‌گردد به غلبه نگاه صرفاً ایدئولوژیک ما و مدیران رسانه‌ای کشور، و از طرف دیگر شناختن دقیق مخاطب. دو سه نمونه عرض می‌کنم. مثلاً اگر هرکسی به‌اندازه‌ی دو-سه ماه

در غرب، حتا زندگی هم نکرده باشد، و فقط مقداری مطالعه در مورد فرهنگ ملل اروپایی کرده باشد، می‌داند پدیده‌ی اعتراف تلویزیونی در غرب، پدیده‌ای بسیار مذموم و زشت است. هر جای اروپا با چنین پدیده‌ای روبرو شوند، فوری ذهن‌شان به دوره‌ی استالین فلاش‌بک می‌کند. چون استالین مخالف‌ها را به تلویزیون می‌برد و از آن‌ها اعتراف می‌گرفت. در کنار آن همه احترام و محبتی که به ملوان‌های انگلیسی می‌شود، اجازه می‌دهند با خانواده‌های‌شان تماس بگیرند، برای‌شان کت و شلوار هاکوپیان می‌خرند، پسته و فرش بهشان می‌دهند، یک عده سرباز و گروهبان و سرخوخه را به ملاقات رییس جمهور می‌برند، بهترین غذاها را برای‌شان سفارش می‌دهند، اگر رسانه یا مدیریت رسانه‌ای هوشمند باشد، دیگر آن‌ها را به تلویزیون نمی‌برد تا وادارشان کند که بگویند ما اشتباه کردیم که وارد حریم آبی ایران شدیم. این کار در غرب معنی‌اش این است که زیر فشار هستند، و تمام آن دیدگاه‌های مثبتی که می‌تواند به‌وجود بیاید از بین می‌رود. ما از این ناتوانی‌ها و سوء تعبیرها زیاد داریم. مطمئن باشید تعداد زندانیان سیاسی در مصر بیش از زندانیان سیاسی در ایران است. آمار رسمی این را می‌گوید. بنده عضو انجمن دفاع از حقوق زندانیان هستم، یعنی آمار رسمی و بین‌المللی دارم، اما رفتار پرخاشگرانه و غیرمدرانه‌ی ما، آن جایی که الکی هزینه می‌کنیم تا حقوق بشر را نقض کنیم، باعث می‌شود همیشه تصویری منفی از فضای ایران در مדיا و رسانه‌های خارجی وجود داشته باشد. اما هیچ‌کس در مورد مصر، عربستان و لیبی سخنی به میان نمی‌آورد. بخشی هم برمی‌گردد به سوء رفتار و سوء فهم ما، به ناتوانی و عدم درک ما از مدیریت رسانه، و نیز عدم آشنایی بازی با افکار عمومی. بخشی هم برمی‌گردد به این که ما اساساً همواره تلاش کردیم یا در جایگاهی قرار گرفتیم که متأسفانه به جای کاهش تنش، افزایش تنش کنیم. مقامات ما، مخصوصاً در دو سال اخیر، در دوره‌ی آقای احمدی نژاد، اظهاراتی می‌کنند که به‌نظر بنده، نه به نفع منافع ملی‌ست، نه به نفع ایرانیان، نه به نفع اسلام. شاید این‌گونه اظهارات توأم با پرخاشگری و حمله، باعث محبوبیت یا شهرت سریع‌تر آقایان شود. آقایانی که در صحنه‌ی سیاسی ایران و جهان خیلی شناخته شده نبودند، وقتی می‌گویند باید یک کشور را نابود کنیم، بدیهی‌ست که در رسانه‌ها تبدیل به یک خبر جنجالی می‌شود. یا وقتی یک روز هولوکاست را مطرح کند، خب طبیعتاً مجله‌ی تایم هم تصمیم می‌گیرد که آدم را به عنوان مرد سال انتخاب کند.

با وجود محدودیت رسانه‌های در کشور، با نفوذ موجی از رسانه‌ها مواجه‌ایم. چرا در ذهن مردم ما غرب هم چنان مظهر فسق و فجور است؟ و از نظر غربی‌ها، چرا ایران مجموعه‌ای از انسان‌های بنیادگرا و پرخاشگر است؟ در حالی که هیچ‌کدام از این دو نگاه واقعیت ندارد. چرا این تصویر غلط حتا با گسترش رسانه‌ها تصحیح نمی‌شود؟

- مهم‌ترین علت اراده‌ی سیاسی بین دولت‌های دو طرف است، یعنی تعیین‌کننده‌ترین نقش میان جمهوری اسلامی و ایالت متحده‌ی آمریکا. در آمریکا به‌طور خاص، دو تا لابی قدرتمند افراطی تندرو، اغلب اجازه نمی‌دهند که این دولت‌ها به هم نزدیک شوند، چون نزدیکی این دولت‌ها، تنش را تا حد زیادی کاهش می‌دهد. این دو لابی قدرتمند منافع‌شان در این است که جمهوری اسلامی و ایالت متحده همواره در حالت نزاع باشند. در جمهوری اسلامی، وجود ایالات متحده، به‌عنوان یک لولوخرم، برای توجیه ناکارآمدی‌های مدیریتی ایران کافی‌ست و مناسب؛ یعنی هر جا آقایان کم می‌آورند، مثلاً نفت را هم نمی‌توانند در محلات درست توزیع کنند، می‌گویند دست استکبار جهانی در کار بوده است. اگر یک ناوایی را هم نتوانند اداره کنند این را به آمریکا حواله می‌دهند. پس وجود آمریکا برای این‌ها خیلی هم بد نیست، برای این‌که بتوانند ضعف و ناتوانی مدیریتی در بخشی از حوزه‌ها را توجیه کنند، و حل شدن منازعات ایران و آمریکا نیازمند اقدامات سیاسی در داخل کشور است، که وجود شرایط امنیتی و شرایط التهاب‌آمیز با آمریکا، هم چنان باعث می‌شود آن‌ها هم چنان

آن منافع و مراکز و امتیازات و رانت‌هایی را که در اختیار دارند، در اختیار داشته باشند. لذا همواره به تئوری تنش مابین ایران و آمریکا و غرب می‌دمند. و نیز لابی‌هایی مثل، کمیته‌ی آی پک یا لابی‌های صهیونیستی و لابی‌های عرب، همین نقش را ایفا می‌کنند. نقش عرب‌ها در تنش میان آمریکا و ایران را نباید نادیده گرفت. هیچ کشوری از این که مسایل ایران و آمریکا حل شود خوش حال نمی‌شود. مجموعه‌ی این لابی‌ها در دستگاه سیاست خارجی آمریکا اجازه نمی‌دهد آمریکایی‌ها تصمیم درستی بگیرند، ضمن این‌که آمریکایی‌ها نشان دادند در شناخت توانایی‌های سیاسی در ایران کاملاً کور و نابینا هستند. یعنی آمریکایی‌ها به اپوزیسیونی تکیه می‌کنند که کم‌ترین پایگاه را در ایران دارد. از طرف دیگر مدل مناسبی برای حل منازعه و تنش با ایران ندارند. مجموعه‌ی این عوامل سبب می‌شود که دو طرف روز به روز نسبت به هم داغ‌تر و تندتر شوند. الآن که با هم صحبت می‌کنیم، شاید این تنش در عالی‌ترین مرتبه‌ی خود قرار دارد، و هر لحظه امکان هر حادثه‌ی غیرقابل پیش‌بینی وجود خواهد داشت. در چنین فضایی، رسانه‌هایی که به دولت نزدیک هستند و از آن الهام می‌گیرند، تلاش می‌کنند چهره‌ی طرف مقابل را زشت جلوه دهند، چون اگر قرار است در آمریکا علیه ایران اقدامی صورت گیرد، لازم است در افکار عمومی کشور خودش، ایران را کشوری سیاه و تاریک جلوه دهد.

نکته‌ای که شما می‌فرمایید چرا ایرانی‌ها، غربی‌ها را مظهر فساد می‌دانند. به نظرم مربوط به سیاستمداران یا فرهنگ‌سازان کشور م‌ب‌شود که می‌دانند این‌طور هم نیست. به مسأله‌ی مذهب در آمریکا اشاره کردید که کاملاً درست است. به مسأله‌ی اخلاق هم باید اشاره کنید و به مسأله‌ی تعهد خانوادگی. آمریکایی‌ها بالاترین وفاداری خانوادگی را دارند. اروپایی‌ها که در این زمینه با آمریکایی‌ها فاصله دارند، باز وضعیت اخلاقی جامعه از امروز جامعه‌ی اسلامی ایران بهتر است. شاید مخاطبان شما جوان باشند و این پدیده را که به‌عنوان نمونه عرض می‌کنم بشناسند. در انگلستان یا فرانسه یا بلژیک یا ایالات متحده - من البته اروپا را دیده‌ام، آمریکا را ندیده‌ام، اما اقوام و دوستان می‌گویند از این جهت حتا آمریکا بهتر از اروپا است - اگر دختری یک دوست‌پسر داشته باشد، به آن دوست‌پسرش وفادار می‌ماند و اگر پسری دوست‌دختری داشته باشد به آن دوست‌دخترش وفادار می‌ماند، و وقتی که نمی‌توانند با هم ادامه دهند جدا می‌شوند. اما امروزه در ایران، دخترهایی داریم که در آن واحد پنج تا دوست‌پسر دارند، پسرهایی داریم که پنج تا دوست‌دختر دارند. این می‌دانید یعنی چه؟ این یعنی برهم ریختن همه معیارها و فضایل اخلاقی. در هیچ جای دنیا این طبیعی نیست. شما به آمار چک‌های برگشتی توجه بکنید. چه‌قدر زندانی داریم؟ بخشی به دلایل مسایل اقتصادی جامعه است، و بخشی برای این‌که اعتماد اجتماعی در ایران به هم ریخته است. در قدیم بارها شنیده بودیم طرف می‌گفت من یک نخ سبیل می‌گذارم و آن می‌شد سند. شما امروز به هیچ سندی در ایران نمی‌توانید اعتماد کنید. روزی نیست روزنامه را باز کنید و نخوانید که مثلاً همسری شوهرش را کشت یا مردی زن‌اش را کشت یا پدری دخترش را کشت یا دختری پدرش را کشت. کی جامعه ایرانی این‌طور بود، و بعد کجا جوامع آمریکا و اروپا در این سطح هستند؟ باید حواس‌تان باشد که در بسیاری از ایالت‌های آمریکا حمل سلاح قانونی است. فکر می‌کنم اگر مثلاً در کشور ما حمل سلاح قانونی بود، خدا پیغمبری، به‌قول قدیمی‌ها حضرت عباسی، روزی چند نفر کشته می‌شدند؟

یعنی با فروپاشی نظام اخلاقی روبه‌رو هستیم؟

- من چند روز پیش مقاله‌ای در اعتماد ملی نوشتم، تحت‌عنوان شورش سفید. اصطلاح شورش سفید، به خودپرانگیزی آگاهانه‌ی ناشی از ناامیدی مفرط می‌گویند. یعنی این‌که، وقتی جامعه‌ای نمی‌تواند بیرون‌اش را تغییر دهد و سرنوشت‌اش را عوض کند، از درون شروع می‌کند به نابود کردن خود. لذا آمار خودکشی بالا می‌رود، آمار اعتیاد به مواد مخدر بالا می‌رود، آمار دایم‌الخمرها در جامعه بالا

می‌رود، آمار تباهی بالا می‌رود. غربی‌ها برخلاف این انگاره‌ها و تصوراتی که ما از جامعه‌شان داریم جوامعی هستند که به اخلاق و مذهب پایبندی دارند. ایران، البته، هزاران ویژگی بالقوه و بالفعل مثبت دارد که فقط کافی‌ست شرایط مناسبی مجدداً به وجود آید و نسیمی بوزد تا روان جامعه خودش را باور کند و از این شبه‌انحطاطی که گرفتار شده نجات پیدا کند. جامعه‌ی غربی و غربی‌ها هم تصور درستی ندارند. من دیدم آدمی که برای کنفرانسی به ایران آمده بود، با خودش کنسرو آورده بود. سم پاشی غربی‌ها این قدر سیاسی بود. باید منصف باشیم. فقط مربوط به جمهوری اسلامی نیست. جمهوری اسلامی اشتباهات خودش را دارد. غرب هم اشتباهات خودش را دارد. مثلاً آقای جورج بوش چه ضرورت داشت در دوره‌ی آقای خاتمی، اسم ایران را بگذارد محور شرارت؟ کنار کره و عراق؟ واقعاً ایران مگر کنار کره شمالی است؟ حال آن‌که، در ایران دولت اصلاح‌طلب بر سر کار بود. این نکات نشان می‌دهد که آن‌ها هم سهم خودشان را از این رابطه دارند.



گفت‌و‌گو با صادق زیباکلام، استاد دانشگاه

غرب محبوب و غرب منفور

صادق زیباکلام، استاد دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، چهره‌ای آشنا برای اهالی سیاست و اندیشه‌ی ایران است. زیباکلام در اوایل انقلاب، عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی بود و نویسنده‌ی کتاب‌های متعددی است، از جمله: مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی، ما چه‌گونه ما شدیم و نظری بر اندیشه‌ی سیاسی دکتر علی شریعتی از دموکراسی تا مردم‌سالاری دینی. وی چالش ارتباط بین ایران و غرب را از دریچه‌ی تاریخ مورد بررسی قرار می‌دهد.

به‌نظر شما نگاه ما ایرانی‌ها به غربی‌ها چه‌گونه است؟

- اولین نکته این‌که، از نظر من یک ایراد به سؤال شما وارد است. پیش‌فرضی در سؤال شما وجود دارد، و آن این‌که نگاه ثابتی میان ما ایرانی‌ها نسبت به غرب از زمان آشنایی ایرانی‌ها با غرب وجود داشته و هم‌چنان هم این نگاه تداوم پیدا کرده است. درحالی‌که ایرانی‌های مختلف در مقاطع مختلف نگاه‌های متفاوتی نسبت به غرب داشته‌اند، بنابراین چندین اشکال در صورت مسأله‌ی بحث نهفته است. یکی این‌که ما یک نگاه ایرانی به غرب نداریم، بلکه نگاه‌های متفاوتی از ایرانیان به غرب داریم که همین نگاه‌ها در مقاطع مختلف دچار جرح و تعدیل می‌شود.

آیا می‌توان یک صورت‌بندی از این نگاه داشت؟

- بله. پس سؤال به این شکل تغییرمی‌کند که آیا می‌توانیم یک صورت‌بندی از غرب ارایه دهیم؟ پاسخ بله است. ولی با این هشدار که مثل هر صورت‌بندی دیگری، چون باید در چارچوب و به شکل کلی مطرح شود، مقداری از جزئیات دیده نمی‌شود. اگر بخواهیم صورت‌بندی کنیم، باید بگوییم که اساساً ما ایرانی‌ها کم و بیش از زمان صفویه با غرب آشنا شدیم؛ یعنی ردپای نخستین ایرانی‌هایی که به غرب رفتند و با ذات تمدنی به اسم فرنگ آشنا شدند به عصر صفوی برمی‌گردد. منتها این نگاه که در زمان صفوی به‌وجود آمد، نگاه خیلی کوچک و محدودی بود که صرفاً توسط شماری از ایرانیان که به غرب رفتند شکل گرفت. این

مسأله می‌تواند به‌عنوان مقدمه برای صورت‌بندی ما مورد استفاده قرار بگیرد. مرحله‌ی بعدی، درحقیقت، ایرانِ اوایل قرن نوزدهم است که در این دوره نگاه ما به غرب وارد مرحله‌ی جدیدی می‌شود. چرا نگاه ما ایرانی‌ها به غرب وارد مرحله‌ی جدیدی می‌شود؟ به این معنا که هم تعداد ایرانی‌های آشنا با غرب در این دوره خیلی بیش‌تر از زمان صفویه است، و مهم‌تر این‌که، آن غربی‌ها که ایرانی‌ها در زمان قاجار - قرن نوزدهم - با آن آشنا شدند در مقایسه با غربی‌ها که ایرانی‌های عصر صفوی می‌شناختند یک تغییر اساسی و بنیادی پیدا کرده بود؛ یعنی اگر سال ۱۳۰۰، اواسط عصر صفوی، کسی در لندن، پاریس، هلند یا فرانکفورت به خواب می‌رفت و سال ۱۶۰۰، اواسط عصر صفوی، بیدار می‌شد خیلی در جامعه‌ی غرب تغییر و تحولی نمی‌دید. فضا و محیط جامعه کمابیش همان فضایی بود که در سال ۱۳۰۰ و ۱۴۰۰ وجود داشت. اما اگر کسی سال ۱۷۰۰ به خواب می‌رفت و سال ۱۸۰۰ یا ۱۸۵۰ بیدار می‌شد باور نمی‌کرد که این لندن همان لندن است، این غرب همان غرب است. به این دلیل که از اواسط قرن ۱۸، یعنی از سال ۱۷۵۰ به بعد، در غرب انقلابی به وجود آمد که ما آن را به‌عنوان انقلاب صنعتی می‌شناسیم. انقلاب صنعتی از خیلی جهات غرب را شخم زد؛ منتها جامعه‌ی ایران از ۱۵۰۰ که صفویه به قدرت رسید، تا ۱۸۰۰ - ۱۹۰۰ دچار تغییر و تحول چندانی نشده بود. بنابراین در زمان صفویه ما کمابیش مثل غرب بودیم (منهای اعتقادات). اما سال ۱۸۰۰ که مرحله‌ی دوم صورت‌بندی ماست، غرب از بسیاری جهات با ایران متفاوت است، یعنی وقتی به حکومت غربی در سال ۱۸۰۰ نگاه می‌کنید هیچ‌سختی با حکومتی که ما در ایران آن زمان می‌بینیم ندارد. حکومت این زمان در غرب شروع به لیبرال‌دموکراسی شدن کرده است و اندیشه‌ها و آرمان‌های انقلاب فرانسه تدریجاً به سایر مناطق اروپا نفوذ پیدا می‌کند. صنعت و علوم جدید، روزنامه، پزشکی، آهن، ارتباطات جدید در قالب تلگراف وارد شده‌اند. بنابراین ایرانی‌هایی که از سال ۱۸۰۰ به بعد غرب را می‌بینند به تعبیری محو غرب می‌شوند. یعنی هرآن‌چه را که در غرب است مثبت و سفید می‌بینند. این نگاه یا این مقطع با جنگ‌های ایران و روس شروع می‌شود، اوایل قرن نوزدهم، و ما طی یکی - دو دهه جنگ با روسیه کاملاً شکست می‌خوریم و تمام سرزمین‌های واقع در شمال ارس و قفقاز را از دست می‌دهیم. درحقیقت برای اولین بار برخی ایرانیان مثل امیرکبیر و عباس میرزا متوجه شکاف بین ما و غرب می‌شوند. تلاش این‌ها هم این است که این شکاف را به نوعی پر کنند. به این شکل که ایران را هم مثل غرب کنند، یعنی مدل حکومت ایران مثل حکومت در غرب شود. بدین ترتیب سعی کردند روزنامه و قانون و صنعت را در ایران به‌وجود بیاورند. این نگاه مثبت به غرب خوب است، که اوج آن در انقلاب مشروطه دیده می‌شود. مشروطه‌خواهان، اعم از سکولار و مذهبی - مثل مرحوم طباطبایی، بهبهانی، ملک المتکلمین و... - درحقیقت به دنبال مدل سیاسی غرب هستند. دیگران - مثل ملک‌خان و تقی‌زاده و... - اساساً به این مسأله اعتقاد دارند که هر آن‌چه را در غرب است باید به شکلی وارد جامعه‌ی ایرانی کرد. منتها برخی‌شان اعتقاد داشتند که مذهب را به اصل و نوع و... باید کنار گذاشت و برخی دیگر معتقد بودند که باید نوعی سازگاری و وحدت و تلفیق بین شریعت اسلام و انگاره‌های غربی ایجاد کرد.

پس چرا مشروطه در ایران شکست خورد؟

- مشروطه به دلایل مختلف شکست خورد. شخصاً معتقدم مشروطه به این دلیل که با مدل لیبرال دموکراسی در ایران وارد شد شکست نخورد، بلکه به دلایلی بی‌ربط با الگوبرداری مدل سیاسی ما از غرب به شکست رسید. ولی خیلی‌ها اعتقاد دارند که این مدل لیبرال دموکراسی با مختصات سیاسی، اجتماعی، تاریخی، دینی و فرهنگی جامعه‌ی ایران سازگاری نداشته است. من مخالف این نظر هستم. چون فکر می‌کنم درست است که نظام سیاسی مشروطه را ما از غرب گرفتیم، اما آن نظام هیچ تضاد و تباینی با شریعت نداشت؛ یعنی در قانون اساسی مشروطه و متمم آن و مصوبات نخستین مجلس مشروطه هیچ چیزی که مغایر با شریعت باشد نمی‌توانید پیدا کنید. ممکن است بگوییم یک سری از این اصول از شریعت ما بر نیامده‌اند، که البته درست هم هست. اصل تفکیک قوا، اصل حاکمیت قانون، اصل تحدید قدرت

حکومت به قانون، اصل عزل و نصب حکومت - یعنی همان بنیان‌های جمهوری اسلامی - هیچ‌کدام از فقه نیامده‌اند. از قال الصادق یا قال الباقر نیامده‌اند. همه از دموکراسی و لیبرال دموکراسی و فرهنگ سیاسی غرب آمده‌اند. منتها هیچ یک از این‌ها با اسلام و فقه شیعه مخالفت و تضادی ندارند. این مسأله ما را وارد یک سری بحث‌هایی می‌کند، که مثلاً چرا شیخ فضل‌الله نوری در مقابل مشروطه ایستاد؟ جواب این است: با وجود ایستادگی او در مقابل مشروطه بسیاری دیگر از رهبران، علما، مراجع نجف و... در مقابل مشروطه نایستادند و مشروطه را مغایر با شریعت ندانستند. به هر حال بحث اصلی ما این است که آن نگاه مطبوع و پسندیده به غرب هم‌چنان ادامه پیدا می‌کند، البته در زمان رضاشاه سعی می‌شود جنبه‌های دیگری از غرب الگوبرداری شود، مثل حضور زنان در اجتماع، دانشگاه، راه آهن و...، اما مظاهر سیاسی‌ای که مشروطه با خود آورد مثل حاکمیت قانون، آزادی و... کاملاً در زمان رضا شاه از بین می‌رود. مرحله‌ی سوم که نگاه ما ایرانی‌ها به سمت و سوی غرب می‌رود، مرحله‌ی بعد از سقوط رضا شاه است. مرحله‌ای که مارکسیسم وارد ایران می‌شود، و درحقیقت غرب دیگر نه تنها آن جایگاه پسندیده‌ی تا قبل از ۱۳۲۰ در ایران را ندارد، بلکه مترادف با امپریالیسم، استعمار و استثمار است، و اصلاً هیچ جنبه‌ی مثبتی از غرب در فرهنگ سیاسی بعد از عصر رضاشاه دیده نمی‌شود. کم‌تر کسی در دهه‌ی بیست و سی از دموکراسی و جان لاک، جان استیوارت میل، مونتسکیو و دیدرو صحبت می‌کند. همه‌ی این‌ها به بایگانی فرستاده می‌شوند و غرب عجین با پستی و پلیدی و سیاهی می‌شود.

در عصر حاضر، یعنی بعد از انقلاب اسلامی، غرب چه تعریفی از جامعه‌ی ایران دارد؟ و آیا در ایران امروز، نگاه به غرب شباهتی با نگاه به غرب در فرهنگ سیاسی بعد از عصر رضا شاه دارد؟

- من معتقدم این مرحله در انقلاب اسلامی هم‌چنان ادامه پیدا کرده است و تا دوم خرداد ۷۶ هنوز با ما بود. یعنی در تمام این قریب به نیم قرن، نگاه ما ایرانی‌ها به غرب نگاه فوق‌العاده بدبینانه‌ای بوده و ما در غرب چیز مثبتی نمی‌بینیم. بعد از دوم خرداد مجدداً یک جور نگاه به غرب در قالب عقبه‌ی فکری جریان اصلاح‌طلبی به وجود می‌آید، و چه برخی روحانیون که ما آن‌ها را در کسوت اصلاح‌طلب می‌شناسیم و چه دکتر عبدالکریم سروش و دیگران گفتمان جدیدی مطرح می‌کنند که همان گفتمان غربی‌ست - با یک بسم الله که ابتدای آن می‌گذارند - و بعد از دوم خرداد جان گرفته است. بخش عمده‌ای از مباحثی که کدیور، مجتهد شبستری، کواکبیان، دکتر سروش و دیگران مطرح می‌کنند، درحقیقت انگاره‌ها و اندیشه‌های لیبرال دموکراسی غربی‌ست؛ یعنی اگر این افکار و اندیشه‌ها را کمی خراش دهید همان افکار و اندیشه‌های جان لاک، جان استیوارت میل، روسو، مونتسکیو و... است.

و بحث امروز جامعه‌ی ایرانی با غرب آیا مسأله‌ی دموکراسی و اسلام است؟

- بحثی که الآن در جامعه‌ی ما مطرح شده، بحثی‌ست که در عصر مشروطه هم مطرح شده بود، و آن این که درست است که این فکر را از غرب گرفتیم و نه اسلام، ولی آیا این تفکر در تقابل با اسلام است یا نه؟ اصل تفکیک قوا، که از اصول جمهوری اسلامی است، یا انتخاب ولی‌فقیه به‌طور غیرمستقیم توسط مردم آیا تضاد و تقابلی با شریعت دارد؟ برخی اسلام‌گرایان معتقدند که این‌ها هیچ تضاد و تقابلی با اسلام ندارند، اما برخی دیگر از اسلام‌گرایان - مثل آیت‌الله مصباح و دیگران - معتقدند که این‌ها آرا و افکار غربی هستند و ما باید در نظام حکومتی و حقوقی و مناسبات بین‌المللی و... به جوهره و گوهره‌ی ناب و اصیل برگردیم که با افکار و عقاید غربی قاطعی شده است. این مرحله‌ی جدیدی‌ست که به گمانم مجدداً در این صورت‌بندی قرار می‌گیرد و یک سری بحث‌های جزیی مطرح می‌شود که همان وجود جریان‌های است‌تجلی آن‌ها را در نهضت آزادی و اندیشه‌های مرحوم بازرگان می‌بینیم. مهندس بازرگان و نهضت آزادی یا نخشب را باید یک استثنا دانست - که در اوج غرب‌ستیزی در ایران که جلودار آن چپ است و بعدها به جز چپ در شریعتی، آل احمد و خیلی از متفکرین اسلامی این غرب‌ستیزی را می‌بینیم - که اعتقاد داشتند

ما نباید نه صد درصد غرب را تأیید و تقلید کنیم و نه آن را مورد سرکوب و مذمت قرار دهیم و کنارش بگذاریم. غرب در حقیقت می‌تواند در برگیرنده‌ی نکات مثبتی باشد که ما از آن تقلید کنیم و هم‌چنان در حوزه‌ی شریعت بمانیم. حرف اصلی مهندس بازرگان هم همین است که با حفظ حوزه‌ی شریعت، نکاتی که به لحاظ سیاسی و اجتماعی و مدنی، مفید و انسانی‌ست از غرب بگیریم، ولی جریان مهندس بازرگان که در دهه‌ی سی و چهل متجلی شد یک استثنا بود. قاعده‌ی کلی همان نگاه غرب‌ستیزانه بود که مارکسیسم توسط حزب توده به ایران از سال ۱۳۲۰ وارد کرد و تا امروز هم تداوم پیدا کرده است. منتها در دهه‌ی بیست، سی و چهل، اگرچه در رأس غرب‌ستیزی متفکرین اسلامی بودند ولی در جوهره و گوه‌ری آن هنوز ادبیات مارکسیستی دیده می‌شد. غرب‌ستیزی‌ای که تا امروز که دهه‌ی هشتاد است در ایران وجود دارد، تمام انگاره‌ها و ترکیبات مارکسیستی خود را از دست داده و به جای‌اش ادبیات اسلامی وارد شده است. با این حال نگاهی که اسلام‌گرایان غرب‌ستیز فعلی به غرب دارند عین همان نگاهی‌ست که مارکسیست‌های سی، چهل، پنجاه سال پیش نسبت به غرب داشتند، ولی تحولی که به موازات آن می‌بینیم این است که یک سری از متفکرین اسلام‌گرا، آن شغل غرب‌ستیزی را کنار گذاشتند و در ضمن ادعای شریعت و شریعت‌مداری تلاش می‌کنند برخی تفکرات و انگاره‌های غرب را هم بگیرند. این که حاصل این جدال چه خواهد بود آینده نشان خواهد داد.

نتیجه‌ی این جدال چه خواهد بود؟

- من معتقدم این جدال از اواسط دهه‌ی ۷۰ در ایران به راه افتاده است، و فکرمی‌کنم با گذشت یک دهه، این جدال بدل به عمده‌ترین جدال فکری جامعه‌ی ایران خواهد شد.



گفت‌وگو با احمد زیدآبادی، روزنامه‌نگار

غرب ما را با خاورمیانه یک کاسه نمی‌کند

احمد زیدآبادی روزنامه‌نگار شناخته شده‌ای است. او را بیش‌تر به‌عنوان تحلیل‌گر مسایل خاورمیانه می‌شناسند. وی رسانه‌ها را عامل مهم بی‌اعتمادی ایران و غرب می‌داند.

از نظر شما ریشه‌ی چالش بین مردم ایران و غرب در کجاست؟

- تا جایی که من می‌بینم چالش خاصی بین مردم ایران و غرب وجود ندارد. یک سلسله چالش بین دولت‌های ایران و غرب در ۱۵۰ سال اخیر وجود داشته است. در دوران استعمار، قاعدتا انگلیس و روسیه، در امور سیاسی ایران دخالت می‌کردند و خواه‌ناخواه تأثیراتی منفی بر روشنفکران و توده‌ی مردم می‌گذاشتند. بعد از جنگ جهانی دوم، پس از اشغال ایران، و هم‌چنین در دوران ملی‌شدن صنعت نفت، که مصدق برسر کار آمد، کودتایی که توسط آمریکا و انگلیس در ایران اتفاق افتاد، تأثیراتی بر ذهن روشنفکران و بسیاری از طبقات مردم نسبت به سیاست کشورهای غربی گذاشت. در دوران رژیم پهلوی هم، خواه‌ناخواه، به‌دلیل مبارزه‌ی بسیاری از ایرانی‌ها با استبداد موجود، و اتحاد رژیم شاه با غربی‌ها، یک سلسله چالش بین طبقات مردم با سیاست دولت‌های غربی به‌وجود آمد. اما واقعیت این است که مردم ایران هیچ‌وقت نسبت به مردم کشورهای غربی حس منفی نداشته‌اند. بعید می‌دانم غربی‌ها هم تصویری منفی نسبت به ایرانی‌ها داشته باشند. در حال حاضر بین دولت ایران و دولت‌های غرب چالش‌های زیادی وجود دارد. بنابراین، دولت‌ها سعی می‌کنند این چالش‌ها را به چالش‌های طبقات مردم نسبت دهند.

اما وقتی رسانه‌ها به سراغ مردم می‌روند، احتمالاً تحت تأثیر همان جو رسانه‌ای، می‌گویند مشکلی نداریم. دولتمردان هم همین را می‌گویند، ولی این فضای بی‌اعتمادی را می‌بینیم. این بی‌اعتمادی دلیل‌اش چیست؟

- اول این که وقتی از جانب مردم دو کشور حرف می‌زنیم، فقط می‌تواند متکی بر نظرسنجی‌های دقیق و آمار و اطلاعات باشد. چنین چیزی الان وجود ندارد. ملت‌های غربی هم، به‌دلیل تبلیغات، که مسلمانان

و دولت ایران را حامیان تروریسم معرفی می‌کنند، حساسیت بروز می‌دهند. اما من در ایران اصلاً چنین چیزی ندیده‌ام؛ یعنی اگر مردم در خیابان یا هر جای دیگر یک خارجی را ببینند، برخوردشان نه تنها عادی‌ست، بلکه حتا سعی می‌کنند به نحوی به او نزدیک شوند و سلام و علیکی به انگلیسی با او داشته باشند. حس عاطفی خودشان را به نحوی به او بروزمی‌دهند. برای همین، اکثر کسانی که به ایران می‌آیند خود را بین مردم در جوی کاملاً متفاوت می‌بینند. بنابراین، باز هم می‌گویم تصویری که بی‌اعتمادی بین مردم وجود داشته باشد. وقتی از «مردم» حرف می‌زنیم، قاعدتاً حد وسط اش همین مردم کوچه و بازار است. وگرنه، قطعاً در غرب هم ممکن است افرادی نسبت به هر چیزی که ایرانی یا مسلمان باشد، حس خوبی نداشته باشند. در ایران هم طبقاتی هستند که ممکن است، به علت القائات، نگاهی اساساً منفی نسبت به مردم غرب، مسیحیان یا هر چیز فرنگی، داشته باشند. البته تصویری که این‌ها لایه‌های نازکی هستند. عموم مردم، که در کوچه و خیابان می‌بینیم، لاقلاً تا جایی که من با مردم تماس دارم، چنین حسی نسبت به غربی‌ها ندارند.

آیا مردم غرب و مردم ایران نسبت به یکدیگر شناخت مناسب دارند؟

بدون شک نه. کسانی که رفت‌وآمد دارند و از مرزها عبور کرده‌اند، ممکن است شناختی پیدا کرده باشند که البته آن هم دقیق نیست. مثلاً وقتی یک ایرانی به غرب می‌رود ممکن است واقعاً با تمام زوایای آن‌جا آشنا نشود. ایرانیانی بوده‌اند که به غرب رفتند، اما آن نکته‌های مثبت، مثل دموکراسی، آزادی بیان و از این قبیل بحث‌های عمومی را ندیدند، چون تخصص یا علاقه‌شان نبوده است. بلکه بیش‌تر به نحوه‌ی حجاب و روابط زن و مرد و این قبیل چیزها نگاه کردند، بعد هم با حالت انزجار برگشتند. ممکن است یک غربی هم که به این‌جا می‌آید همین حس را پیدا کند. در صورتی که آن‌هایی که تا اندازه‌ای باسواد و روشنفکر و اهل مطالعه هستند، معمولاً سعی می‌کنند جنبه‌های مثبت را هم ببینند، در نهایت هم تصویری خوب یا واقع‌بینانه پیدا می‌کنند. اما مردمی که مسافرت نکرده‌اند، خواه‌ناخواه ممکن است تحت تأثیر این تبلیغات قرار گیرند. در ایران، کسانی تحت تأثیر رسانه‌ها، فکرمی‌کنند در غرب یک سری بی‌اخلاقی، بی‌بندوباری و تجاوز و طلاق است و هیچ چیز روی هیچ چیز بند نیست. خیال می‌کنند آن‌جا جامعه‌ی شدیدی بحران‌زده است و ایدئولوژی‌های این‌جا باید به آن‌جا صادر شود که اوضاع بهتر شود. این‌ها البته در باورهای عمیق‌شان نیست، اما همین مردم در ذهن‌شان تناقض دارند و این تناقض را بروز هم می‌دهند، مثلاً گاهی می‌گویند هر چه دروغ و فساد است مال ما است و آن‌ها خیلی راحت زندگی می‌کنند، گاهی هم، چون تصویری برخاسته از جامعه‌ی بسته و رشد نیافته دارند، زود تحریک می‌شوند و دست به اقداماتی رادیکال می‌زنند. خلاصه این عدم تماس قطعاً در تصویرهای نادرست و متقابل تأثیر دارد.

گمان نمی‌کنید غربی‌ها الآن مردم ایران را هم‌پای مردم عربستان می‌دانند، که ۱۹ نفرشان در عملیات تروریستی یازده سپتامبر دست داشتند؟ آیا این اتفاق تأثیری منفی نداشته است؟

من در آن جامعه زندگی نمی‌کنم و به‌طورعینی با افکار عمومی مواجه نیستم. اما آن‌چه در مطبوعات‌شان می‌نویسند این‌طور نیست. در مطبوعات که من به آن‌ها دسترسی دارم همیشه مردم ایران را از مردم خاورمیانه جدا می‌کنند. تصویری که رسانه‌های غربی از وضعیت خاورمیانه ایجاد می‌کنند این است که مردم ضدغربی هستند و گرایش به افراط‌گرایی دارند، اما دولت‌های‌شان معتدل هستند. در ایران کاملاً

برعکس است: مردم ایران گرایش به اعتدال و روابط خوب با غرب دارند، اما دولت‌شان رادیکال و افراط‌گراست. هرگاه دربار‌های ایران صحبت می‌شود می‌توان این موضوع را درهمه‌ی رسانه‌ها دید. اما این‌که مردم کوچه و بازار آن‌جا چه تصویری دارند، کسی می‌تواند تشخیص دهد که همان‌جا باشد.

رسانه‌ها نقش مهمی دارند. این‌طور نیست؟

- بدون شک. رسانه‌هایی که ما بیش‌تر به آن‌ها دسترسی داریم، ممکن است درغرب اصلاً آن‌ها را نخوانند. نشریات مهمی هم هستند که فقط بروی افکار یک ایالت یا یک شهر یا یک روستا یا یک بخش تأثیرمی‌گذارند. آن‌ها را دنبال نمی‌کنیم، چون درسطح کلان نیستند. درواقع، نوشته‌های آن روزنامه‌ها و برنامه‌های تلویزیون‌های، به‌اصطلاح خصوصی‌ای که برای آن منطقه پخش می‌شود، اهمیت دارند...

اما در کشور خودمان، روزنامه‌ی کم‌تیراژ کیهان، که مخاطب بسیار محدودی دارد، وقتی یادداشتی می‌نویسد، در روابط ایران با کشورهای دیگر مشکل به‌وجود می‌آورد؛ یا روی نگاه یک کشور نسبت به مردم ایران تأثیر می‌گذارد. آیا فکر نمی‌کنید همین رسانه‌ی بسیار کوچک هم گاهی تأثیرهای بسیار بزرگی می‌گذارد؟

- بله، من گفتم که رسانه‌ها می‌توانند تأثیر مثبت یا منفی بگذارند. اما روزنامه‌ی کیهان حساب‌اش جداست. حساسیت‌طلب کیهان ازاین جهت است که تصویری‌شود مدیرمسئول کیهان، که نویسنده‌ی آن مقاله بود، نماینده‌ی رهبری ایران محسوب می‌شود. البته ایشان نماینده‌ی ولی‌فقیه در مؤسسه‌ی کیهان است، ولی این‌که آیا دیدگاه‌های ایشان دقیقاً همان دیدگاه‌های ولی‌فقیه است، محل مناقشه است. مؤسسه‌ی اطلاعات هم هست. آن‌جا هم آقای دعایی مدیرمسئول و نماینده‌ی ولی‌فقیه است، ولی هیچ‌وقت کسی دیدگاه‌های آن روزنامه را دیدگاه‌های رهبران ایران تلقی نمی‌کند. شاید آن‌چه موجب می‌شود این‌قدر بروی کیهان تأکید شود، این است که خود این روزنامه این‌طورجا انداخته که سخن‌گوی نظام است. من در مقاله‌ای به حکومت هشدار داده بودم که نگذارند این تصویر شکل بگیرد. این تصویر به هر حال در داخل هست که گویی کیهان نماینده‌ی آن بخش بسیار تندرو حکومت است و کارها را انجام می‌دهد، پرونده سازی می‌کند و... تا حالا هم هر پیشنهادی که کرده، سیستم به نحوی همان راه را رفته است. در داخل همه این‌گونه تصویری‌کنند. ظاهراً این تصور به خارج از مرزهای ایران هم رفته است. بحرین و کشورهای حوزه‌ی خلیج فارس هم این تصور را از روزنامه‌ی کیهان دارند که گویی آقای شریعتمداری مرد اصلی پشت صحنه‌ی سیاست ایران است و هرچه او می‌گوید چند وقت بعد مسؤولان بلندپایه به آن عمل می‌کنند.

پس به عقیده‌ی شما چالش عمده‌ای بین مردم ایران و مردم غرب وجود ندارد؟

- شاید بتوان گفت به‌طورکلی دردنیا، بین مسلمان‌ها و غیرمسلمان‌ها، مشکلی درحال شکل‌گیری‌ست. اما این مشکل معمولاً شامل مسلمانان تندروست. مسلمان‌های میانه‌رو قاعدتاً مشکلی ندارند. به‌ویژه مردم ایران، هم به دلیل سابقه‌ی هم به دلیل مشی معتدل و روحیه‌ی مسالمت‌جویی، اکثریت قریب به اتفاق‌شان مشکلی ندارند. هرچند بالاخره درهر جامعه‌ای یک گروه حاشیه‌ای وجود دارد، ولی گاهی این حاشیه‌ها ممکن است از لحاظ اجتماعی حاشیه‌ای باشند، اما سهم بزرگی درقدرت داشته باشند.



گفت‌وگو با عباس سلیمی‌نمین، روزنامه‌نگار و پژوهش‌گر

نگاه مردم غرب متأثر از تبلیغات غربی‌هاست

عباس سلیمی‌نمین، که مدتی سردبیر کیهان فرهنگی و در مقطعی سردبیر تهران تایمز بود، هم‌اکنون مدیردفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران است. وی ترجیح می‌دهد بیش از آن‌که به ارتباط ایرانی‌ها و غربی‌ها بپردازد، نگاه غربی‌ها به ما را به نقد بکشد.

از دیدگاه شما نگاه غربی‌ها به ایرانی‌ها چه‌گونه است؟

ما یک غرب واحد در برابر خود نمی‌بینیم. دسته‌ای از دول غربی هستند، که طعم روابط ناسالم و سلطه‌جویانه را چشیده و منافع نامشروع حداکثری را از طریق سلطه بر کشورهای مثل ایران به‌دست آورده‌اند. دسته‌ای دیگر از دول غربی، گرچه سابقه‌ی سلطه بر کشورهای خاورمیانه را ندارند، ولی شاید این سابقه را در آفریقا داشته باشند، و نسبت به خاورمیانه نگاه دول دسته‌ی اول را ندارند. دسته‌ی سوم، در هیچ نقطه از جهان سابقه‌ی سلطه نداشته‌اند، ولی یک نوع سابقه‌ی نژادپرستانه و نگاه خودبزرگ‌بینانه نسبت به سایر کشورها دارند. این نگاه که ما در میان دول غربی شاهدیم، در همه‌ی آن‌ها تقریباً عمومیت دارد. تصور من این است که ما با سه نوع نگاه غربی مواجه‌ایم: نگاه اولیه، نگاهی خصمانه است، که همواره روابط را به سلطه تبدیل می‌کند. نگاه دوم، اگر فرصت پیدا کند چنان نگاهی را خواهد داشت. در نگاه سوم می‌توانیم نگاه نژادپرستانه را تأویل و تشریح کنیم. زمان نژادپرستی سپری شده است. می‌شود روابط منطقی متقابلی داشت که تأمین‌کننده‌ی منافع هر دو طرف باشد.

این مسایل که مطرح کردید شامل نگاه حکومت‌های غربی به ایران است یا نگاه مردم غرب؟

- خیر. نگاه هیأت‌های حاکمه است.

نظر من ولی بیش تر روی مردم غرب است.

- نگاه مردم غرب عمدتاً متأثر از تبلیغات غربی‌هاست. به نظر من تا جایی که روابط بین ملت‌ها در اختیار جناح‌های حاکم باشد نگاه‌ها را هم همان‌ها تنظیم می‌کنند، اما جایی که بین ملت‌ها ارتباط مستقیم تنظیم شود، خیر، نگاه مستقلی هم شکل می‌گیرد. متأسفانه آن نگاه مستقل، در اثر سلطه‌ی رسانه‌های جریان‌های سرمایه‌داری حاکم در غرب، کم‌تر به‌وجود آمده است، و عمدتاً متأثر از تجمع سرمایه و ابزارهای رسانه‌ای است که در اختیار کمپانی‌ها و جناح‌های سرمایه‌داری حاکم بر دول غربی است.

پس اعتقاد دارید غربی‌ها نگاه درست و علمی به ایرانی‌ها ندارند.

- خیر، متأسفانه تحت تأثیر تبلیغات هستند. در بخشی از کشورهای غربی که بسیار فاجعه آمیز است. ملت آمریکا به‌شدت متأثر از تبلیغات است. در آثار مایکل مورهم می‌بینیم که آمریکایی‌ها را تا چه حد متأثر از تبلیغات هیأت حاکمه می‌داند، آن‌ها را ملتی بسیار خرافی، و همواره در ترس نگه داشته شده، می‌داند. بنابراین نقش انحصارات اقتصادی در غرب، در شکل‌دهی نگاه غربی‌ها به ملت ایران و سایر ملت‌ها، تأثیرگذار و تعیین کننده است. خیلی از ملت‌های غربی برخلاف نقش‌آفرینی مشخص در گذشته، امروزه از عرصه‌ی شناخت در غرب بسیار دور بوده و رسانه‌ها بر آن‌ها تأثیر زیادی گذاشته‌اند.

چه باید کنیم تا نگاه غربی‌ها به ما اصلاح شود؟

- بحث فقط نگاه غربی‌ها نیست. مسأله عرصه‌ی تمدنی است که در ایران به همه‌ی ملت‌ها داریم. شاید با بخشی از ملت‌ها، با سهولت بیش‌تری قادر به برقراری ارتباط باشیم. ملت‌های جهان محدود به غرب نیستند. این نگاه ویژه به غرب شاید خیلی منطقی نباشد و ما را به گمراهی بکشاند. ما نسبت به همه‌ی ملت‌ها باید دغدغه داشته باشیم و فهم درستی را در آن کشورها نسبت به ایران به‌وجود بیاوریم. در حال حاضر برخی ملت‌ها، به‌دلیل نزدیکی باورها، سنن و اعتقادات، راحت‌تری می‌توانند با ما ارتباط برقرار کنند. خیلی از اعتقادات ما می‌تواند به‌وسیله‌ی رسانه‌های غربی، غلط تفسیر شود. کم‌این که چنین کار زشتی از طرف رسانه‌های غربی صورت می‌گیرد. چون غربی‌ها با بسیاری از باورهای اسلامی آشنا نیستند، رسانه‌های غربی سعی می‌کنند تصویرهایی غلط از باورهای اسلامی در ذهن مردم غرب ایجاد کنند، و در این تنظیم روابط، صداقت لازم را ندارند.

مسأله همین است. مردم غرب از طریق اطلاعات رسانه‌ای، ایران را بخشی از خاورمیانه و خاورمیانه را منطقه‌ای سرشار از مردم بنیادگرای اسلامی می‌دانند.

- از نظر جناح حاکم بر غرب این تمایز پندار اهمیت ندارد. آن‌چه امروز برای‌شان اهمیت دارد مشکلی است که با اسلام مشرق برای مقابله با سلطه دارند، نه با اسلام عربی یا اسلام ایرانی. چه اسلام ایرانی و چه اسلام عربی، اگر روایت غلطی از اسلام ارایه کنند، می‌توانند رایج شوند. در واقع امروز آن‌چه از سوی غربی‌ها مورد حمله واقع می‌شود، اسلامی است نزدیک به سرمنشأ شرق، و این که هیچ اسلامی حق ندارد سلطه‌ی کفار را بر خود پذیرا باشد. قرآن به کرات می‌گوید که به‌غیراز خدا، نمی‌توانید حاکمیت دیگران را بپذیرید. این اسلام را هیأت حاکمه دول غربی هرگز نمی‌پسندد. این اسلام اگر در ایران باشد، اگر در لبنان باشد، با آن مقابله می‌کنند. بنابراین ما امروز تفاوت‌های اسلام از لحاظ اسلام فارسی، عربی، پشتو و... نمی‌توانیم داشته باشیم. اسلام یک وجه بیش‌تر ندارد، همان چیزی که مسلمان‌ها را به استقلال فرامی‌خواند، و این اسلام خیلی مورد پسند هیأت حاکمه‌ی دول غربی نیست و با این اسلام سرستیز دارند. در حالی که این اسلام با هیچ‌کس سرستیز ندارد و فقط می‌خواهد که مسلمانان سربلند باشند و عزت انسانی خودشان را هرگز زیر پا نگذارند. لذا این اسلام برای سلطه‌طلبان و زیاده‌خواهان و کسانی که عادت به چپاول منافع و ثروت‌های دیگران کرده‌اند غیرقابل تحمل است.

چه در کلام شما و چه آن‌چه در بیرون حاکم است نوعی بی‌اعتمادی نسبت به غرب دیده

می‌شود، همان تصویری که رسانه‌های ایرانی از غرب نشان می‌دهند؛ جایی که فسق و فجور و خشونت زیادی در آن اتفاق می‌افتد. انگار غربی‌ها از دین هیچ اطلاعی ندارند و همگی کافرند. از غرب چنین تصویری برای ایرانی‌ها ساخته شده است...

– من اختلاف فاحشی بین ملت‌های غرب و هیأت حاکمه‌شان می‌بینم. هیأت حاکمه دول غربی نمایندگان سرمایه‌داران هستند. همه ملت‌های غرب هم که سرمایه‌دار و دارای کارتل نیستند. عده‌ی خاصی در غرب کارخانه‌ها و کارتل‌های غربی را تحت اختیار دارند، و متأسفانه چون همواره یک مکانیزم بسیار پیچیده ایجاد کرده‌اند، قدرت اجرایی را هم در اختیار داشته‌اند. در آمریکا و اروپا نمایندگان انحصارات اقتصادی همواره دارای قدرت هستند و فضایی را به‌وجود آورده‌اند که از این چرخه خارج نمی‌شود. روی سخن من به انحصارات است و هرگز قصد جسارت به ملت‌های غربی ندارم. اگر انحصارات را به زبان ملت‌های آسیایی می‌دانم همان انحصارات را به زبان ملت‌های اروپایی و آمریکایی هم می‌دانم. آن‌ها همه تا اندازه‌ای از این انحصارات رنج می‌برند، چون انحصارات انسان را در چرخه‌ی تولید، تنها، و با یک نگاه مادی صرف می‌بینند، و هرگز نگاه معنوی به انسان‌ها ندارند. طبیعتاً این نگاه سرنوشت بشر را دچار بحران‌های جدی کرده‌است. جنگ‌ها و بحران‌هایی که در هر نقطه از جهان وجود دارد ناشی از همین زیاده‌خواهی کشورهای غربی است.

همان‌طور که شما نگاه غرب به ما را تحت تأثیر هیأت‌های حاکمه دول غربی می‌دانید، آیا نگاه ما ایرانی‌ها به غرب، غالباً توأم با بی‌اعتمادی، توسط رسانه‌های رسمی، دولتی و حکومتی‌مان تشدید نشده است؟

– خیر. ما سابقه‌ای در تاریخ‌مان داریم، و آن تجربه‌ی تعامل چند ساله با غرب است. بنابراین تصویر امروز از غرب را صرفاً رسانه‌ها ایجاد نکرده‌اند. رسانه‌ها حتا نقش منفعل و کم‌کاری هم داشته‌اند. ملت ایران سال‌ها سلطه‌ی مستقیم انگلیس و آمریکا را در این کشور تجربه کرده‌است. وقتی در تاریخ می‌خوانیم، بولارد، سفیر انگلیس، پای‌ش را روی میز قوام می‌گذارد و به ملت ایران توهین می‌کند و نمایندگان ما را یک‌سری احقر خطاب می‌کند که چرا اجازه نمی‌دهند انگلیس، بعد از جنگ جهانی، در ایران پول چاپ کند. این نمونه، یک نوع تجربه‌ی مستقیم از حضور انگلیس در ایران است. بعد از کودتای ۲۸ مرداد، ما حضور آمریکایی‌ها را در ایران تجربه کرده‌ایم. برخلاف آن‌چه شما می‌گویید، نسل امروز نتوانسته از طریق رسانه‌ها، واقعیت آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها را در ایران دریافت کند. یعنی در این زمینه رسانه‌های ما آن‌گونه که شما می‌گویید عمل نکرده‌اند، و حتا تاریخ را آن‌گونه که باید و شاید منعکس نکرده‌اند.

فکر نمی‌کنید آیا گفت‌وگوی تاریخی باعث ایجاد سوء تفاهم در گفت‌وگوی امروز باشد؟

– حرف شما در صورتی صحیح است که آن کشورها ماهیتی متفاوت از گذشته داشته باشند. یعنی آمریکایی‌ها، امروز دیگر به‌دنبال کودتا و دخالت در ایران نباشند. تاریخ زمانی در تنظیم روابط نمی‌تواند تأثیرگذار باشد که یک کشور تغییر کرده باشد – گرچه در همان زمان هم باید با هشجاری نسبت به مسایل تاریخی تعامل داشت. آیا آمریکایی‌ها امروز به‌دنبال دخالت در مسایل داخلی ایران نیستند؟ اگر دپروز علیه مصدق، کودتا و دولت قانونی او را سرتگون کردند تا بتوانند از طریق یک عنصر دست‌نشانده به منافع حداکثر برسند، آیا امروز به‌دنبال این مسأله نیستند؟ و ماهیت آن‌ها تغییر کرده‌است؟ اگر تغییر کرده است، خوب است نشانه‌های این تغییر برای ملت ما روشن شود و ما بدانیم که آمریکا به‌دنبال دخالت نه فقط در ایران بلکه در هیچ کشور دیگری نیست. ولی در حاشیه می‌بینیم اگر فرصت پیدا کند با نیروهای نظامی‌شان ملت‌ها را زیر سلطه می‌برند. بلایی که بر سر ملت افغانستان آمد. از زمان حضور آمریکایی‌ها در این کشور تولید مواد مخدرشان پنج برابر شده است. آمریکایی‌ها در افغانستان و عراق با همان ماهیت سابق حضور دارند و سلطه طلبی‌شان را هنوز از طریق نظامی‌گری دنبال می‌کنند. قرار بود بعد از جنگ ویتنام این نوع سلطه‌گری را کنار بگذارند. این مسأله نشان می‌دهد که آن‌ها بربریت خودشان را هنوز

حفظ کرده‌اند. در واقع تجربیات تاریخی را احیا شده می‌بینیم. مسایلی که در حال تکرار هستند. اگر آمریکایی‌ها خود را «آقای جهان» نمی‌پنداشتند، و بدون اجازه‌ی سازمان ملل لشکرکشی نمی‌کردند، و به بهانه‌ی وجود تسلیحات ویژه در عراق، ملت عراق را به این حال و روز نمی‌انداختند، صحبت شما می‌توانست درست باشد. اگر آمریکایی‌ها در آمریکای لاتین بر عقد قراردادهای ظالمانه‌ی نفتی پافشاری نمی‌کردند، صحبت شما درست بود. ولی می‌بینیم که در بسیاری از کشورهای نفتی آمریکای لاتین، اعمال قدرت و زورمی‌کنند تا قراردادهای نفتی را هم چنان حفظ کنند.

شما تفاوتی بین دولت آمریکا و مردم آمریکا قایل نیستید؟

- به شما توضیح دادم که قطعاً به این تفاوت معتقد هستیم. من ملت‌های جهان را مظلومانی می‌بینم که بعضاً تحت ظلم انحصارگرایان و قدرت‌طلبان قرار می‌گیرند. کشته شدن سربازان آمریکایی در عراق چه دلیلی دارد جز برای کسانی که می‌خواهند تسلیحات خود را بفروشند. آن‌ها به‌خاطر کارتل‌های نفتی کشته می‌شوند، نه به‌خاطر ملت عراق. جوان آمریکایی هم می‌خواهد زندگی کند و زندگی خوبی هم بکند. اگر در عراق معلول می‌شود برای پیشرفت آمریکا معلول شده است یا برای کارتل‌های نفتی؟ پاسخ کاملاً روشن است. برای چندمین بار اشاره می‌کنم، همان‌قدر که ملت‌های جهان در کشورهای عقب‌نگه‌داشته شده را قربانی هیأت حاکمه‌ی زیاده‌طلب و فزونی‌خواه غرب می‌بینیم، ملت‌های خودشان را هم همان‌طور می‌بینیم. منتها درصدها فرق می‌کند. به‌قول دکتر شریعتی، غرب بعد از به‌عقل آمدن، قسمت ناچیزی از چپاول خود را، از کشورهای مثل ایران، به سایر دول غربی هم می‌دهد تا آن‌ها دست به حرکت‌های رفرمی نزنند. مثلاً سندیکا‌های کارگری تاحدی زندگی بخور و نمیری داشته باشند و دنبال تحولات اساسی نروند. دکتر شریعتی از این مسأله با عنوان به‌عقل آمدن سرمایه‌داری یاد می‌کند که درست هم هست. در قرن نوزدهم، وقتی سرمایه‌داری می‌خواست عاقل شود، هم‌زمان با اعمال سلطه به کشورهای جهان سوم، به کارگرهای خودش هم اعمال سلطه می‌کرد. محاکمات طولانی و زندان‌هایی، تحت عنوان مارکسیسم، در آمریکا هم دیده می‌شد، ولی سرمایه‌داری به عقل آمد. امروز جهان با ظلم فزونی‌طلبانی، که اشتباهی سیری‌ناپذیری برای بلعیدن ثروت‌های جهان دارند، مواجه است تا بر غرب و رسانه‌های غرب و اقتصاد جهان حاکم باشند. جنگ در عراق، فلسطین، افغانستان، آمریکای لاتین و... می‌بینید چه ظلمی این جریان حاکم در جهان به‌وجود آورده است. ببینید آفریقا که یک روز بهشت روی زمین بود چه‌گونه چپاول شده است. الماس و چوپ آن‌ها را، چپاول کرده‌اند، آفریقا را تبدیل به یک کویر کرده‌اند. سالانه چندین میلیون نفر در آفریقا می‌میرند، در حالی که آفریقا از سرسبزترین نقاط جهان بود. چه کسی ثروت این سرزمین را چپاول کرد؟ این بحث مطرح می‌شود که ملت‌های غرب در این بین از این چپاول بهره بردن یا قدرت‌های بزرگ اقتصادی آن‌ها. من فکرمی‌کنم ملت‌ها به‌خوبی می‌توانند با هم مفاهیم ایجاد کنند. در واقع سیاست‌های غرب مبتنی بر جنگ تمدن‌هاست نه گفت‌وگو و مفاهیمی تمدن‌ها. شما نمی‌توانید سردمداران حاکم بر غرب را در این وادی مشاهده کنید. همین فیلم سیصد که دائماً بر طبل خونریزی می‌کوبد، برای اولین بار در تاریخ تمدن، غرب به تمدن آتن افتخار نمی‌کند. غربی‌ها همواره وقتی می‌خواهند سابقه‌ی تمدن خود را برشمارند به سابقه‌ی تمدن آتن اشاره می‌کنند، اما در این فیلم آتنی‌ها دشمن هیأت حاکمه‌ی غرب هستند. کی سمبل غرب است؟

یعنی در تحلیل فیلم سیصد، شما این فیلم را بیش‌تر علیه تمدن غرب می‌دانید؟

- این فیلم همان‌قدر که تمدن ایرانی را به تمسخر گرفته، تمدن غرب را هم به تمسخر گرفته است، و تمدن غرب را جواب‌گوی مبارزه با مشکلات آمریکایی‌ها نمی‌داند. در فیلم سیصد، در بحث‌های بین نمایندگان، به‌صراحت فلسفه‌بافی‌ها و منطقی‌ها که بر سنا حاکم است، زیر سؤال می‌برد. می‌گویند ما به‌دنبال گفت‌وگو نیستیم، این شما هستید که به‌دنبال منطق هستید. البته این فیلم به لحاظ تاریخی مخدوش است، ولی برای اولین بار اسپارت‌ها، که به‌شکل یک ملت خزیدند و بارها هم به آتن حمله کرده‌اند سمبل غرب

معرفی می‌شوند. فکرمی کنید این معارفه ناآگاهانه بوده است؟ خیر، این نگاه کاملاً آگاهانه است. و به غرب می‌گویید، اگر می‌خواهید بر مشکلات فایق شوید باید بر طبل جنگ بکوبید و بچه‌های تان را خونریز باریاوریید و آن‌ها را به داشتن تنفر تشویق کنید.

ولی آیا حکومت ما هم در حال آرایه‌ی یک تصور نادرست از غرب به مردم خودش نیست؟

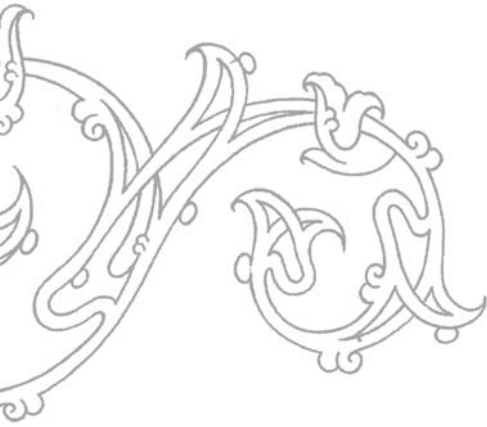
- من این را نفی نمی‌کنم. ولی ما بیش‌تر از این که شناخت خود از غرب را از طریق رسانه‌های موجود بگیریم شناخت دیرینه‌ی ملموس را داریم. آمریکایی‌ها سی سال پیش بر کشور ما حاکم شدند، دموکراسی را در ایران از بین بردند، نفت را چپاول کردند، حکومت ملی را از بین بردند، ساواک را شکل دادند، مخالفان را شکنجه کردند، شکنجه‌گرها را آموزش دادند و عناصر آزادی‌خواه را به زندان فرستادند. ما آمریکایی را نه فقط از طریق رسانه‌ها، بلکه از نزدیک تجربه کرده‌ایم. فقط پنجاه هزار مستشار آمریکایی در ایران حضور داشتند. شبکه‌ی اطلاعاتی منطقه‌ای سیار در ایران حضور داشته است.

و غرب البته فقط آمریکا و انگلیس نیست.

- قطعاً همین‌طور است. من هم در ابتدای عرایضم غرب را سه قسمت کردم. کشورهایی که ما با آن‌ها از نزدیک مواجه بوده‌ایم، و کشورهای که سلطه‌طلبی می‌کردند. انگلیسی‌ها در کودتای ۱۲۹۹، با تسلط بر ایران، رضاخان را به قدرت رساندند. در کودتای ۱۳۳۲، آمریکایی‌ها بر ایران مسلط شدند. علی‌القاعده غرب محدود به این دو کشور نیست، ولی متأسفانه این دو کشور بسیار بدنام، که چهره‌ی تیره‌ای دارند، می‌توانند بسیاری از ملت‌های غربی را به دنبال خود بکشانند. امروزه بسیاری از مناسبات سالم ما با سایر کشورها، به دلیل فشارهای آمریکا، از حوزه‌ی سلامت خارج شده است.

این عناوینی که برای آمریکا و انگلیس به کار بردید، در مورد دولت‌هاشان بود یا ملت‌هاشان؟ انگار این‌ها را یکی می‌کنید.

- خیر، من چند بار هم گفتم که منظور من دولت‌ها هستند. ملت‌ها که منفعتی از شکنجه کردن نمی‌برند. من سال‌ها در انگلیس زندگی می‌کردم. شخصی که درمغازه‌ای کار می‌کرد، ۴۵ سال بود که نتوانسته بود هنوز لندن را ببیند، چون پولی که به او تحت‌عنوان حقوق داده می‌شد، از طریق سیگار و... از او گرفته می‌شد. بنابراین من باز تأکید می‌کنم ما با نژادپرستانی روبه‌رو هستیم که حاضرند همه‌ی ملت‌ها را قربانی زیاده‌طلبی خودشان بکنند. ملت‌های غربی هم دوست دارند در آرامش زندگی کنند. هرگز این حس زیاده‌خواهی دولت‌هاشان را به آن‌ها تعمیم نمی‌دهم. دولت‌هایی که اگر همه‌ی جهان را به آن‌ها بدهند، بازهم کره‌ی ماه را مطالبه می‌کنند. آن وقت همه کسانی که در کره‌ی ماه زندگی می‌کنند باید قتل عام شوند تا آن‌ها بر کره‌ی ماه هم مسلط شوند. ما با زیاده‌طلبان مادی‌گرایی مواجه هستیم که متأسفانه بویی از معنویت نبرده‌اند.



گفت‌وگو با احمد قابل، روحانی نواندیش

غربی‌ها درباره‌ی ایرانی‌ها تردید دارند

احمد قابل از روحانیون نواندیشی‌ست که نگاه متفاوتی از دین اسلام دارد. قرائت حجت‌الاسلام از احکامی نظیر حجاب بسیار بحث برانگیز بوده است.

رابطه‌ی ما و غرب، در سال‌های گذشته پستی و بلندی‌های زیاد داشته است. نوعی بی‌اعتمادی متقابل در این رابطه وجود دارد. به نظر شما ریشه‌ی این بی‌اعتمادی در کجاست؟

– پایه‌ی روابط ملل باید بر اعتماد و احترام متقابل به باورها و فرهنگ اجتماعی یک‌دیگر باشد. طبیعی‌ست در فضایی که بنابه دلایل مختلف افراد نسبت به هم بی‌اعتماد هستند یا باورهای هم‌دیگر را قبول ندارند و تضعیف می‌کنند، وقتی در محیط‌هایی و امکاناتی در اختیارشان قرار می‌گیرد، شروع می‌کنند به تحقیر و تضعیف باورهای دیگری. در چنین فضایی، سراسر تحقیر و تضعیف، روابط دوستانه نخواهد بود، بلکه شاید به‌گونه‌ای دشمنی‌ها در آن‌جا قابل مشاهده هم باشند. بین دو گروه که به هم دشمنی می‌ورزند نمی‌توان روابط مسالمت‌آمیز را دنبال کرد. این دشمنی در طول قرون و سال‌های گذشته وجود داشته است. جنگ‌های صلیبی بین مسلمانان و غیرمسلمانان، یا مسلمانان که به ایران حمله کردند و با زرتشتیان جنگ داشتند، این موارد عملاً باعث تنفر و دوری از هم‌دیگر می‌شود. برای غلبه بر این نگاه، باید امکانات را به‌گونه‌ای دیگر رقم زد، و باید نگاه‌ها عوض شود.

بعد از یازده سپتامبر، حداقل نگاه غربی‌ها به مسلمانان و ما ایرانی‌ها عوض شد. به نظر می‌رسد ایرانیان به اشتباه در دایره‌ی خطر غربی‌ها قرار گرفته‌اند، چون فکر می‌کنم اسلام ایرانی، هیچ شباهتی به اسلام تروریست‌هایی که یازده سپتامبر را به‌وجود آوردند، نداشته باشد. از نظر شما آیا ما در معرفی اسلام ایرانی به غرب کوتاهی کرده‌ایم؟

– این فقط اختصاص به مسلمان‌ها یا فقط اختصاص به ما ندارد. درین غربی‌ها هم هستند گروه‌هایی که همین‌گونه نسبت به تفکرات شرق و ملل شرق و، به‌خصوص نسبت به مسلمان‌ها، می‌اندیشند. خیلی از آن‌ها نگاه منفی نسبت به اندیشه‌های اسلامی، مسلمانان و جوامع اسلامی دارند. بعضی مواقع هم مصادیق درستی را نشان می‌دهند. همان‌طور که ایرانی‌ها و شرقی‌ها هم وقتی درباره‌ی جنبه‌های منفی تفکرو زندگی غربی مطلبی را بیان می‌کنند، مصادیقی را نشان می‌دهند که در آن محیط‌ها واقعاً وجود داشته و خسارت‌بار بوده است. طبیعی‌ست هر وقت صحبت از دشمنی‌ها و نفرت‌ها و دوری گزیدن از هم‌دیگر باشد، هر کس به نقطه ضعف دیگری انگشت خواهد گذاشت و مصادیقی را مورد توجه قرار خواهد داد که طرف مقابل را تضعیف کند. ولی اگر بنابر تفاهم باشد می‌توان همه‌ی این‌ها را کنار گذاشت و به نکات مثبت پیش‌تری توجه کرد، یعنی آن جنبه‌هایی که بتوان افراد را کنار یک‌دیگر نشاناند تا افکاری را که باعث دوری یا بدبینی شده یواش یواش کنار گذاشت و آن جزمیت راه، که در ذهنیت هر دو گروه پدیدار شده، شکست. درین همه‌ی انسان‌ها با همه‌ی باورها و افکار و اندیشه‌ها، انسان‌های مثبت و منفی‌ای وجود دارند. آدم‌های خوب و بد را همه جا می‌توان پیدا کرد. چه اصراری‌ست که همیشه نگاه‌مان به آن موارد منفی باشد؟ باید یک‌بار هم به بخش مثبت نگاه کنیم، اگر به نکات مثبت توجه کنیم، دوستی‌ها سر برمی‌آورد و تفاهم‌ها و مساوات به‌طور طبیعی قابل دسترس خواهد بود.

چرا نگاه ما به غربی‌ها مبتنی بر ایدئولوژی دینی‌ست، یعنی ما غرب را مرکز فساد و خودمان را مرکز خوبی‌ها می‌بینیم؟ آیا با حقنه شدن این نگاه در جامعه می‌توانیم به ارتباط مؤثر با غرب امیدوار باشیم؟

– وقتی می‌گوییم «ما»، یک مجموعه‌ی منسجمی را در ایران تصور نکنیم که همه با هم هماهنگ هستند و برداشت‌هایشان یک‌سان است. این‌گونه نیست. در همین ایران، حداقل دو گونه تفکر به‌صورت خیلی واضح خود را نشان می‌دهند: یک سری اندیشه‌هایی که منجر می‌شود هر فرد مخالف خود را ترور کند یا از تربیون‌های رسمی، گاهی رسماً حرف‌هایی بزند، مثل القاعده، طالبان و ... گاهی در یک معنا، در یک جامعه می‌توان افرادی را پیدا کرد که امثال بن‌لادن‌ها را ستودند، یا اگر بن‌لادن را نستودند، فقط به این دلیل که می‌خواستند برای خود رقیبی نداشته باشند، اما مشی بن‌لادنی داشتند. در کشور خودمان هم این موارد را داشتیم. گاهی وقت‌ها این‌ها تربیون رسمی داشتند. اما درست در مقابل، اندیشه‌های بسیار قوی و معتبری هم وجود داشته، که هم در درون حاکمیت ایران این موارد را می‌شود دید، هم در بیرون از حاکمیت. کسانی که امروز تحت‌عنوان مثلاً روشنفکران یا نواندیشان دینی مطرح هستند. مجموعه‌ی سیاسی را اگر بخواهیم معرفی کنیم، آن‌هایی که معروف به اصلاح‌طلبان هستند. یعنی نگاه‌شان تند و بنیادگرایانه یا سلفی نسبت به اسلام نیست. اما در بین شیعه، درست مثل تفکر سلفی‌های اهل سنت، آدم‌هایی داریم خیلی خشک‌تر، انسان‌هایی بسیار سخت‌گیر، که همه چیز غیرمسلمانان را نامطلوب ارزیابی می‌کنند و همه‌ی افراد غیرمسلمان را اهل جهنم و انسان‌های زشت‌سیرت معرفی می‌کنند. در نماز جمعه دیدید که آمدند و گفتند غیرمسلمانان همه در جهنم هستند. وقتی که تلقی این چنینی داشته باشید، مشخص است هیچ‌کس با شما نمی‌تواند ارتباط داشته باشد. درست از متن همین اسلام، از متن همین قرآن می‌توان به‌دست آورد که اسلام رسماً معتقد است اهل کتاب، انسان‌هایی هستند که اصولاً آزار و اذیتی برای دیگران ندارند، و بنای‌شان این نیست که حقیقتی را زیر پا بگذارند، حتی اگر حقیقتی مثل وجود خدا را هم نیافته باشند- نه این‌که از روی غرض، یا با خدا لج‌بازی کنند، واقعاً برای‌شان کشف نشده است

– انسان‌هایی که در زندگی آزارشان به دیگران نمی‌رسد و ستم نمی‌کنند. خدا می‌گوید این‌ها اجر نیک دارند، فردای قیامت عاقبت بدی ندارند. با این نگاه در اسلام ایرانی – به قول شما – فراوان دیده می‌شود.

طبیعیست که جایگاه ما مثل طالبان یا بر فرض مثل القاعده نباید می‌بود. منتها متأسفانه به‌خاطر این سوءتعبیری که در طرح اسلام در درون ایران بوده، غربی‌ها هم نسبت به ایران دچار یک اشتباه شدند. به هر حال آن‌ها هم نمی‌توانند بفهمند که ایران آیا جزو طرفداران تفکر بنیادگرایانه سخت‌گیر تروریست‌پرور است یا در گروهی قرار می‌گیرد که به اسلام مبتنی بر مسالمت با دنیا اعتقاد دارد؟ - اسلامی که معتقد به مسالمت و زندگی مسالمت‌آمیز همه‌ی انسان‌ها بر روی کره‌ی زمین است و اصولاً به دنبال امنیت کامل برای همه است و هیچ‌کس از هیچ‌کس صدمه نبیند - آن‌ها واقعاً نمی‌دانند آیا این نظر بر رفتار ایرانی‌ها غالب است یا آن یکی؟ دولت‌ها معمولاً به‌عنوان نماینده‌ی ملت‌ها معرفی می‌شوند، و وقتی دولتی سر کاری آید و شروع به پرخاش با دنیا می‌کند، و دنیا را به لحاظ نظری یا فرهنگی مورد هجوم قرار می‌دهد، و همیشه از دنیای غرب بدگویی می‌کند، آن‌ها خیال می‌کنند لابد پشت سر این حرف‌ها، دارند سلاح تهیه می‌کنند و دنبال فرصتی هستند تا بزنند و همه جای دنیا را به فساد بکشند. چنین تصویری، با توجه به این‌که موارد مشابهی هم در اطراف ایران اتفاق افتاده، خیال می‌کنند در این‌جا هم باید همین گونه باشد. در داخل کشور گاهی اوقات بد اخلاقی‌هایی به‌وجود می‌آید و رفتارهای نامربوط - خلاف عقل و منطق رقم می‌خورد، که آن‌ها این‌طور نمونه‌گیری می‌کنند که آن‌ها وقتی با ملت خود چنین رفتاری کنند با سایرین - که رسماً می‌گویند سایرین احترامی ندارند - اگر دست‌شان برسد خیلی بدتر رفتاری کنند. به این لحاظ در مجموع نسبت به ایران یک حالت دودلی و شک وجود دارد. شما هم لابد به‌عنوان یک ایرانی خبردارید که در دنیای غرب تلقی صحیحی از ایران وجود ندارد و از فرهنگ ایرانی اکثریت مردم غرب و اروپا، واقعاً بی‌خبرند. آن‌ها با تبلیغاتی که مثلاً از صفحه تلویزیون یا بعضی رسانه‌های دیگرشان می‌شنوند، به اندازه‌ی بسیار کمی از فرهنگ ایرانی مطلع هستند. لذا بی‌خبرند، و می‌توان گفت انگار هیچ اطلاع خاصی در این زمینه ندارند تا ایرانی‌ها و مجموعه‌ی ایران را درست بشناسند.

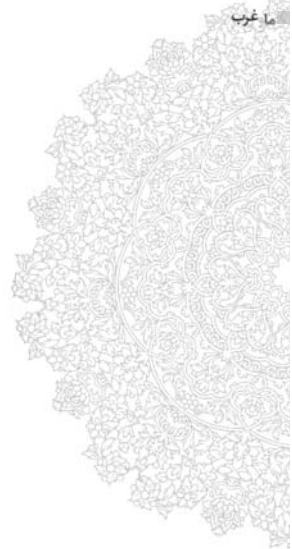
در این بی‌خبری ما بیش‌تر مقصریم یا غرب؟

- خب، ما هم نسبت به دنیای غرب، مردم را بی‌خبر نگه داشته‌ایم. الان وقتی رادیو و تلویزیون را بازمی‌کنیم بیش‌تر منفی‌بافی نسبت به غربی‌ها را می‌بینیم. خیال می‌کنیم غربی‌ها از صبح تا شب نشسته‌اند شهوت‌رانی می‌کنند و کارهای خلاف انجام می‌دهند. در حالی که این‌گونه نیست. درست است، تفکرنویینی در کشور ما به‌وجود آمده است، همین که بعضی‌ها به غرب رفتند و تحصیل کردند و آمدند. این رفت و آمدها یک مقدار این فضا را تلطیف کرده است. ولی باید باور کرد که این هنوز به بعضی از لایه‌های اجتماعی ما درست منتقل نشده است. آن‌ها خیال می‌کنند بر اساس بعضی تبلیغات مخرب که آدم‌های کم‌دان مطرح کرده‌اند هرکس که تابع شریعت مصطفی (ص) نباشد، دیگر اهل جهنم است. این تفکر رایج مذهبی ما به لحاظ تبلیغاتیست، در صورتی که نه واقعیت دارد و نه حقیقت. این واقعیتی که عرض می‌کنم مبتنی بر حقیقت نیست، چنین چیزی در اسلام نداریم. منتها متأسفانه این چنین تبلیغ شده است. بسیاری از شیعه‌ها خیال می‌کنند هرکس اگر امیرالمومنین را ولو شناسد و محبت او را نداشته باشد، به این معنا که او را به‌عنوان امام و یک فرد برتر قبول نداشته باشد، فردای قیامت حتماً در جهنم بسوزد. این طور نیست، ولی این جور تصور شده است. با این اندیشه متأسفانه نمی‌توان انتظار داشت که ما به جایی برسیم. ولی ما می‌توانیم اطلاعات بیش‌تری به جامعه‌مان بدهیم. هم آن‌ها می‌توانند ارتباط مثبتی با ما برقرار کنند و هم ما با آن‌ها می‌توانیم به تفاهم بیش‌تری برسیم. به شرط این‌که رفت و آمدها به جامعه‌ی بیرونی را کمی آسان کنیم، راحت‌تر ویزا بدهیم، سخت‌گیری‌ها در مورد حضور توریست در کشور را کم‌تر کنیم، و فضای سیاسی کلی دنیا را نسبت به خودمان آلوده نکنیم تا تبلیغات سوء، بیش از این نشود.

علی‌رغم این‌که من هم با شما موافقم، شاید ایده‌ی غالب بر جامعه‌ی ما، تفکر همراه با مسامحه باشد و مردم چنین قرائتی از اسلام را دارند؛ اما چرا دولت‌های ما که برآمده از رأی مردم

هستند، از لحاظ ایدئولوژی درست در مقابل ایدئولوژی غالب هستند. این تناقض را چه طور ارزیابی می‌کنید؟

- این که دولت‌ها برخلاف خواست مردم رقم می‌خورند، علت‌اش را من نمی‌دانم. به هر حال واقعیت جامعه این است که درصدی از مردم همیشه با انتخابات قهرند و شرکت نمی‌کنند. کم می‌شوند. این را نمی‌توان انکار کرد، مثلاً در همین انتخابات ریاست جمهوری دوره ی نهم، ۱۷ میلیون از کسانی که طبق آمار رسمی کشور صاحب حق رأی بودند، پای صندوق نرفتند. ضمناً رأی دوره ی دوم را شما به حساب نیاورید. رأی دوره ی اول، رأی حقیقی‌کننده‌هایی بود که خودشان را مطرح کردند. آن ۱۷ میلیونی که شرکت نکردند، طبیعی‌ست، چون کاندیدای مورد نظرشان را در آن جمع ندیدند یا خیال می‌کردند حضورشان در انتخابات به نفع جریان‌یست که آن را نمی‌پسندیدند. ولی مجموع رأیی که رییس‌جمهور فعلی در دور اول آورد کم‌تر از شش میلیون بود. این رأی حقیقی ایشان بود. در صحنه‌ی مصاف دوم، یعنی هفته‌ی بعد، آقای هاشمی رفسنجانی به‌عنوان نماد روحانیت اقتدارگرای حاکم و مسلط در طول این بیست و چند سال بر کشور محسوب می‌شد. از آن طرف با سوءاستفاده‌های اقتصادی که درباره‌ی اعضای خانواده‌ی ایشان شایعه شده بود- درست یا غلط - ایشان را نماد چپاول ثروت ملی در سطح جامعه معرفی کردند و مردم خیال کردند این آقایی که در مقابل هاشمی‌ست، آدمی‌ست که تا به‌حال چیزی نخورده و نبرده و هیچ ارتباطی با آن‌هایی که چپاول کردند یا مثلاً سوءمدیریت داشته‌اند، ندارد. مردم از باب مقابله و مخالفت با آن جریان، مثلاً چپاول‌گر احتمالی، به ایشان رأی دادند، کسانی که تصمیم گرفته بودند به هر دلیلی پای صندوق رأی بروند. این را نمی‌توان نماد بگیریم و بگوییم که مردم خواسته‌شان این بوده که فردی بیاید و برخلاف جریان مسلط اقدامی بکند. ولی حالا این آقا برخلاف آن انتظار رفتاری کند؟ نه. مردمی که پای صندوق رأی می‌روند، همیشه سعی می‌کنند بر اساس حداقل‌ها تعیین تکلیف کنند. علت‌اش هم این است که معمولاً در انتخابات ایران مردم را عادت داده‌اند که همیشه به حداقل حقوق‌شان قانع باشند، چون خیلی‌ها را رد صلاحیت می‌کنند؛ یعنی به آدم‌هایی که توانا هستند و می‌توانند طرح‌های دیگری را برای کشور بیاورند و اجرا کنند، اجازه نمی‌دهند در انتخابات شرکت کنند. اگر هم در خرداد ۷۶ آقای خاتمی با یک سری شعارها می‌آید - در هشت سالی که ایشان مسلط است سد محکمی در برابرشان - به گفته‌ی خودشان هر ۹ روز یک بحران برای‌شان به وجود می‌آورد که گذارند کار کند. البته مقداری هم کم‌توانی ایشان و تیم همراه‌شان را هم باید در کنارش قرارداد. وقتی مانع وجود داشته باشد، خطر و تهدید باشد، همه‌ی آدم‌ها توانایی فوق‌العاده ندارند تا همه‌ی موانع را پشت سر بگذارند یا معجزه کنند. در مجموع فکر نکنید مردم ایران خیلی بهتر از آن چه انتخاب می‌کنند، می‌اندیشند. نه، شما باورهای مذهبی همین مردم را تست کنید، همین نظریات رایجی را که من نقد کردم، خیال می‌کنند فردای قیامت خدا همه‌ی این‌ها را به‌جهت این که شیعه هستند، به بهشت می‌برد، اما بقیه را به جهنم، همین تفکر بسیاری از مردم ماست. هنوز هم بر این باورها هستند. در مراسم مذهبی می‌توانید این‌ها را ببینید. به نظر من این باور، باور اکثریت مردم ماست. منتها این اکثریت دارد آهسته آهسته کمرنگ می‌شود، یعنی به لحاظ بافت فرهنگی تغییر می‌کند و اندک اندک به تفکرات مخالف جا می‌دهد، دارد می‌پذیرد که آن‌ها هم واجد یک سری حقایق هستند و می‌پذیرد که تنها خودش را نمی‌تواند در برج عاج بنشاند و همه را زیرمجموعه‌ی خودش فرض کند و قبول می‌کند که دارد برایش در بهشت خدا هم شریک پیدا می‌شود. هم‌چنین در دنیای غرب هم از لحاظ فرهنگ عمومی زمینه آماده‌تر شده است، منتها تبلیغات سوء زیادی وجود دارد. اگر ذره‌ای بتوان این تبلیغات سوء را از هر دو طرف کم کرد و رفت و آمدها و ارتباطات، به‌خصوص ارتباطات علمی و اجتماعی، را بیش‌تر کرد، به نظر می‌توان به یک تفاهم مثبت و مطلوب در آینده‌ی نه چندان دور رسید.



گفت‌وگو با محمد قائد، نویسنده و روزنامه‌نگار

اسم این حرف‌ها را گذاشته‌اند گفت‌وگوی تمدن‌ها

قائد یکی از روزنامه‌نگاران و مترجمین روشنفکر ایرانی است. روشنفکر صفتی است که در اطلاق آن به قائد نباید شک کرد، چون او نگاه متفاوت و دقیقی به اتفاقات پیرامون‌اش دارد. او تا کنون پنج کتاب ترجمه کرده است که از آن‌ها می‌توان به سه کتاب قدرت‌های جهان مطبوعات، مبارزه علیه وضع موجود: جنبش دانشجویی آلمان (۱۹۸۵-۱۹۵۵) و نخستین مسلمانان در اروپا اشاره کرد. خواندن مقاله‌ی مردی که خلاصه‌ی خودش بود از قائد برای هر شاعر و نویسنده‌ی ایرانی پیشنهاد مناسبی است. نگاه واقع‌بینانه‌ی نویسنده به شاملو می‌تواند هشدار باشد برای هر شاعر و نویسنده‌ای که تاریخ را برای ترک‌تازی او نمی‌نویسند. ویژگی اصلی نوشته‌های محمد قائد مستدل بودن و همچنین وجود لایه‌ی پنهانی از طنز است که خواندن‌شان را لذت‌بخش می‌کند. او نویسنده‌ی کتاب‌های عشقی: سیمای نجیب یک آنارشویست، دفترچه‌ی خاطرات و فراموشی و ظلم، جهل و برزخیان زمین نیز هست. آخرین کتاب، یعنی ظلم، جهل و برزخیان زمین کتاب مورد بحث گفت‌وگو‌ی رادیو زمانه است. کتابی که در آن نویسنده به برخورد فرهنگ ایرانی با فرهنگ‌های دیگر با ذکر مثال‌هایی از گذشته و امروز می‌پردازد. یکی از فصل‌های خواندنی کتاب، بررسی آسیب‌های اصلاح‌طلبی دینی، توسط قائد است.

آقای قائد شما در کتاب ظلم، جهل و برزخیان زمین نگاهی انتقادی به رابطه‌ی ما، نه فقط با غرب، بلکه با کل مفهوم غیرما دارید. فکر می‌کنید جامعه‌ی ما، به‌طور عمومی یا حداقل در سطح روشنفکری، می‌تواند به چنین انتقادی به رابطه‌ی خود با دیگران بپردازد؟

- به سعی‌اش می‌آورد. در آن متن برای مضامینی بینابین روانشناسی اجتماعی و جامعه‌شناسی مشاهداتی نسبتاً دم دست ارائه شده است، از جمله این‌که: تعارض میان خرده‌فرهنگ‌های یک جامعه ممکن است از تفاوت میان هر یک از آن‌ها با فرهنگ‌های بیگانه بیش‌تر باشد. تمام تفاوت‌های فرهنگ‌ها یا خرده‌فرهنگ‌ها

را نمی‌توان با سخنرانی برطرف کرد. جنگ برای بقا و بر سر مالکیت هم نوعی گفت‌وگوی فرهنگ‌ها بوده و این‌طور نیست که ملت‌ها مدام کلوچه دهن هم کنند. انسان نارس اگر بی‌قید و شرط تأیید نشود، برای‌اش فرقی نمی‌کند منتقد او اجنبی‌ست یا همشهری خودش. ادوارد سعید اواخر عمرش از سوی فلسطینی‌ها طرد شد، چون کتاب خاطراتی را منتشر کرد که آن را اهانت به فرهنگ خودی دانستند. داستان را به تفصیل آورده‌ام.

یک نکته‌ی جالب، رویکرد قهرمان‌زدایی و حتا ضد قهرمان‌زدایی شما به تاریخ است. برای مثال هم‌چنان که قهرمانی مثل علی شریعتی را به نقد می‌کشید، درمقابل تصویر دیگری از گریبایدوف را ترسیم می‌کنید. آن‌چه مردم ما در تاریخ خوانده‌اند، چهره‌ای سیاه از گریبایدوف بوده، و بعد شما با ارجاع به مدارک می‌گویید او درواقع نمایشنامه‌نویسی زبده بوده که دولت روسیه او را به ایران می‌فرستد تا از خود دورش کند. با توجه به نحوه‌ی برخورد جدید با تاریخ در گفتمان روشنفکری جهان، این رویکرد طبیعی‌ست، اما گمان نمی‌کنید جامعه‌ی ایرانی، که همیشه دنبال قهرمان و ضدقهرمان بوده، انتظار عوض شدن قهرمان‌ها و ضدقهرمان‌های‌اش را داشته باشد نه این‌که کلیت‌شان به پرسش کشیده شود؟

- آleksandr گریبایدوف، (به کسر یاء دوم) وزیرمختار روسیه، که برای اجرای معاهده ترکمانچای به تهران آمد، نمایشنامه‌نویس و از روشنفکران مخالف به سلطنت رسیدن تزار نیکلای اول در سال ۱۸۲۵ بود. در راه رسیدن به ایران در ایروان به دوست‌اش آleksandr پوشکین برخورد. پوشکین می‌نویسد دفعه‌ی بعد که از ایروان می‌گذشت، جنازه‌ی او را از ایران برمی‌گردانند. تزار نه می‌خواست گریبایدوف در روسیه باشد و نه می‌خواست او به اروپا برود و به محافل انقلابیون بپیوند. بنابراین به بیغوله‌ای به نام تهران تبعیدش کرد. از خبر قتل‌اش هم ظاهراً زیاد ناراحت نشد و گزارش وزارت خارجه را، مبنی بر این‌که خودش در تهران شلوغی راه انداخته، قبول کرد، چون می‌دانست آدم نازاحتی بود. دولت به گریبایدوف گفته بود ترتیب مبادله‌ی اسرا را بدهد. اما پله کردن او به قضیه‌ی دو زن اسیر گرجی - که می‌خواست آن‌ها را از حرمسرای صدراعظم ایران بیرون بکشد و به وطن‌شان برگرداند - وظیفه‌ای نبود که مشخصاً برایش تعیین شده باشد. حرفی از قهرمان بودن نرفته‌ام. نوشته‌ام به‌عنوان دیپلمات، زیادی متکبر و شریف و احساساتی بود. فتحعلی‌شاه را سخت تحقیر می‌کرد و ایرانی‌های پولکی و دسیسه‌باز را داخل آدم نمی‌دانست. اگر برای مردن عجله داشت، لازم نبود در مملکتی آسیایی سفیر شود تا در پامنار قصابی‌اش کنند. رفیقش پوشکین، با دوئل بر سر زنان زیبا، در محیطی متمدن خودش را به کشتن داد. منظور از شرح آن ماجرا عمدتاً دو نکته بود. بیش از دویست سال نمایندگان دولت‌های اروپایی در ایران مجبور بودند دربرابر شاه کفش‌شان را دربیابورند و تمام مدت سرپا بایستند. درعهدنامه‌ی ترکمانچای ماده‌ای گنجانند که از این به بعد فرنگی‌ها هنگام باریابی کفش‌شان را در نمی‌آورند و اگر شاه ایران نشسته باشد آن‌ها هم نمی‌نشینند. به این خواست با تار و مارکردن قشون فتحعلی‌شاه و عباس‌میرزا رسیدند، نه با زبان خوش و گفت‌وگوی تمدن‌ها و غیره. دوم این‌که وقتی میخائیل گورباچف هیأت دیدارکننده‌ی ایرانی را می‌پذیرد، یقیناً توجه دارد با کسانی طرف است که یک دوجین از هموطنان دیپلمات‌اش را سلاخی کردند و پیش از مجرای گروگانگیری هم در اعمال خشونت نسبت به خارجی‌ها سابقه داشتند. در سال ۱۳۰۳ یک آمریکایی را که سر چهارراه آشیخ‌هادی تهران از دسته سینه‌زنی عکس می‌گرفت، با چوب و چاقو کشتند و در دی و بهمن ۱۳۵۷ مجاهدین انقلاب اسلامی چند مهندس آمریکایی شرکت نفت را ترور کردند. جنبه‌ای از طرزفکر علی شریعتی را که مطرح کرده‌ام این است که دانشجویهای مراکشی و الجزایری و تونسوی را «متن جامعه» می‌دید و خود فرانسوی‌ها را زینب‌زادی فرض می‌کرد. یعنی

به‌عنوان آدمی اهل سبزوآر، در ناف خارجه، قادر به تشخیص وزن فرهنگ اصلی و خرده‌فرهنگ حاشیه‌ای نبود. حرفی از قهرمان بودن یا نبودن او هم زده‌ام. نوشته‌ام برای بچه‌های شهرستانی سخنرانی می‌کرد که این تهران لعنتی چه جای مزخرفی است و صد رحمت به پاریس خودمان که دانشجوی‌های آفریقایی در آن «متن جامعه‌اند و طفلك‌ها را به گریه می‌انداخت. درضمن، میرزاده عشقی و نیما یوشیج و عارف و صادق هدایت و بسیاری دیگر هم از این شهر بیزار بودند و هستند. خود بنده یکی.

در این کتاب نشان می‌دهید ایرانی در تاریخ، آن‌چنان که امروز شعارش سر داده می‌شود، چندان در پی گفت‌وگوی فرهنگ‌ها نبوده، بلکه حتا زمینه‌ساز برخورد خشونت‌آمیز فرهنگ‌ها هم بوده است. به‌نظر شما آیا در حال حاضر هم جامعه‌ی ایران چنین قرائتی از فرهنگ دیگر دارد؟ یعنی فرهنگ دیگر را متخاصم قلمداد می‌کند؟

- تصویر ایران به‌عنوان نقطه‌ی پرگار تمدن و جهان، به‌عنوان حاشیه و محیط آن، از اوام و دروغ‌های رایج در این مملکت است. ایران هم سرزمینی بوده جزو سرزمین‌های دیگر. منتها برای خرده‌فرهنگ‌های ایران، شکست خوردن از بیگانه راحت‌تر است تا سازش بین خودشان. وقتی دربار و دیانت دست به یکی می‌کنند و جبهه ملی را پی کارش می‌فرستند، در فلک‌الافلاک دمار از روزگار اعضای حزب توده را درمی‌آورند. آبرومندان‌تر است که عده‌ای بگویند کار جواسیس خارجی بود. الان هم کشمکش بین خرده‌فرهنگ‌های دینی و ملی و غیردینی سبب این مخاصمه با دنیا شده که ایران را رکورددار توبیخ‌نامه‌های سازمان ملل کند. اگر نحلله‌های این مملکت یک‌دیگر را قبول داشتند و با هم می‌ساختند احتیاجی به این بازی‌ها نبود.

شما محدودیت‌هایی را که بر سر نقد روشنفکری و اصلاح‌طلبی دینی قرار دارد، بررسی می‌کنید. آیا باتوجه به موانع جدی موجود بر سر راه نقد این جریان، می‌توان گفت اصلاح‌طلبی دینی به دلیل زندگی در فضای بدون نقد، به همان سرنوشت سنت دچار می‌شود؟

- نقد روشنفکری ایران نسبت به مال خارجه همان است که نسبت کشاورزی و صنعت و تجارت و معماری ایران به نوع خارجی. «موانع جدی موجود» را این طور می‌فهمم که چرا وقتی من و شما به شرایط اجتماعی امر می‌کنیم «عوض شوا» فوراً عوض نمی‌شود. «محدودیت‌های نقد روشنفکری» یعنی چه؟ مسافر فرنگی در ایران حیرت می‌کند از این همه تفلسف و نقد و نظر و تئوری و پارادایم و سالن‌های پراز شنونده سخنرانی‌هایی، که در خارجه یک بیستم این هم مشتری ندارد. نه نقد کم است، نه کتاب صعب فکورانه، نه حمله‌ی عالمانه، نه دعوی فاضلانه و نه غور در معانی مغزفرا. نکته‌ی پشت سؤال شما این است که پس چرا ایران مثل خارجه نمی‌شود. لابد نمی‌تواند بشود. و چرا بشود؟ شاید هم روزی بشود. کسی چه می‌داند. پیش‌بینی سرنوشت اصلاح‌طلبان دینی یا ده‌ری را بهتر است از متخصصان فال قهوه بخواهید. اما برای خالی نبودن عریضه می‌توانم آخرین پاراگراف فصل پنجم ظلم، جهل و برزخیان زمین را عیناً نقل کنم:

«با تغییر طرزفکر مؤمنان در نتیجه‌ی تغییر شرایط زندگی، بسیاری از تفسیرهای نواندیشان دینی نیز برای خود جایی خواهد یافت و شاید بهتر باشد نواندیش دینی هم‌چنان نقش منتقد را ایفا کند. با نتیجه‌گیری از آن‌چه در صد سال گذشته در ایران اتفاق افتاده، در مجموع می‌توان گفت جای صحیح دین سنتی در موقعیت تقیه، و موقعیت مناسب نواندیشی دینی، موضع سخنرانی است: اولی در برابر بدعت‌های دومی مقاومت می‌کند و محکم «نه!» می‌گوید؛ اما رفته‌رفته آن‌ها را می‌پذیرد و چنان به‌عنوان روش جاری جا می‌اندازد که گویی از روز ازل چنین بوده است. تعادل مطلوب اجتماعی بیش‌تر نتیجه‌ی توازن قدرت خرده‌فرهنگ‌هاست تا حاصل مباحثاتی یک‌سره فلسفی.»

گرچه شاید پرداختن به این واقعیت تلخ، که بشر با هر اندیشه در نهایت خود باعث شعله‌ور شدن آتش جنگ می‌شود، خیلی به مذاق مردم خوش نیاید، اما با در نظر گرفتن این واقعیت،

آیا باید بپذیریم که نمی‌توان به هم‌زیستی مسالمت‌آمیز ایرانی‌ها و غربی‌ها امید داشت؟ - در تبلیغات جهانی وقتی این بگومگوها را بزرگ می‌کنند، منظورشان این نیست که جمهوری اسلامی ایران یکی از اقطاب دنیاست؛ بلکه بر این نظرند که تعدادی از چاه‌های نفت به دست عده‌ای آدم ناجورافتاده که عایداتش را خرج کارهای نادرست می‌کنند و باید آن‌ها را دک کرد و غائله را فرونشاند. در هر حال، جنگ، چه درون ملل و چه بین آن‌ها، به منظور تملک و برای سروری‌ست. ایرانی‌های مذهبی و غیرمذهبی باید به‌قدری در سر و کله هم بزنند تا فرسوده شوند و از فرط استیصال یاد بگیرند با هم کنار بیایند و این قدر دنبال حقیقت نگردند. ایران صد سال پیش فرقی با افغانستان نداشت و تهران کم و بیش مثل کابل بود. اگر حالا ما از «محدودیت‌های نقد روشنفکری» شکایت می‌کنیم، فقط به برکت ورود فکر جدید و کشف نفت است، که هر دو هدیه‌ی غربی است. غربی باید برای این مرز و بوم اهورایی چه کند تا ما از سر گناهانش بگذریم؟ غربی هم مثل ایرانی و عرب و چینی در درجه‌ی اول دنبال منافع خودش است. اما این دلیل نمی‌شود که بدخواه دیگران باشد. مجلس شورای ملی دو بار آرتور میلیسیو آمریکایی، کارشناس مالیه را به ایران آورد تا بگوید چه باید کرد، یک بار وقتی رضاخان سردار سپه رییس‌الوزرا بود، و بار دیگر بعد از شهریور بیست. هیأت حاکمه هر دو بار زیرآب میلیسیو را زد و بیرونش کرد چون می‌گفت هر کس پول دارد مالیات بدهد و هرکس ندارد کار کند؛ همان اصلی که جامعه آمریکا را ساخته است. حتی اگر آن‌موقع، جماعتی در ایران تا حدی تن به کار می‌دادند، مال‌دار ایرانی همواره می‌گفته چرا باید پول بی‌زبان را بدهم به دولت دزد تا در گلوی گشاد و جیب عمیق والا حضرت‌ها و آقا زاده‌ها ناپدید شود؟ امروز حرفی که ذائقه ایرانی می‌پسندد این است که صنعت و تمدن خارجه از عهد باستان روی شاخ سبیل نفت ایران می‌چرخید؛ پس ایرانی باهوش‌ترین ملت دنیاست و جهانیان باید در برابر معنویت و فرهنگ و شعورش خاضع و خاشع شوند و دم و دود ما را ببینند. اسم این حرف‌ها را گذاشته‌اند گفت‌وگوی تمدن‌ها.



گفت‌وگو با بهنام قلی‌پور، پژوهشگر و روزنامه‌نگار

ما هنوز در مدنیت و امانده‌ایم

بهنام قلی‌پور، روزنامه‌نگار و محقق تاریخ دوره‌ی قاجار، کار خود را از سال ۱۳۷۶ با نشریات دانشگاهی آغاز کرد. او پس از سال‌ها فعالیت در روزنامه‌های مختلف ایران، اواخر سال ۱۳۸۵، به همراه همسرش، بی‌تا صالحی بختیاری، اقدام به راه‌اندازی کافه‌ای برای روزنامه‌نگاران ایران نمود که بعد از یک سال و اندکی فعالیت فرهنگی به دستور اداری اماکن، در این مجموعه فرهنگی بسته شد. بهنام قلی‌پور تاکنون دو تحقیق سیاسی درمورد انتخابات و رفراندوم به پایان رسانده است که از سوی وزارت ارشاد ممنوع‌الچاپ اعلام شده. وی درحال حاضر مشغول به پایان بردن آخرین کتاب خود تحت عنوان تن و تجدد است. این کتاب نگاهی تحقیقی دارد به سفرنامه‌های قرن نوزدهم و برخورد سیاحان ایرانی با تن زن فرنگی.

حکایت ارتباط ایرانی‌ها با غربی‌ها از یک‌سو ماجرای جعفرخان از فرنگ برگشته است، و از سویی دیگر داستان کسانی که پس از بازگشت از غرب، مردم آن‌جا را یک‌سره نفی کرده‌اند. این دو واکنش نتیجه‌ی مراودات تاریخ جدید ما و غرب بوده است. به‌نظر شما درحال حاضر برداشت ایرانی‌ها از ارتباط با غرب چیست؟

– مایلم پرسش شما را با محور دیرینه‌شناسی شناخت ایرانیان از سرزمین فرنگ چنین پاسخ دهم. فرنگ برای ما ایرانی‌ها از همان آغاز آمیزه‌ای از غریب و عجایب دست‌نیافتنی بود. فارغ از فهرست شاهان مسعودی تألیف رشیدالدین فضل‌الله همدانی، که اولین شناخت‌نامه‌ی ما از فرنگی‌ها به‌شمار می‌رود، آثار فراوانی می‌توان برشمرد که فرنگ را جهانی پراز راز و رمز و خبیث معرفی کرده‌اند: آثار البلاذ و اخبارالعباد فرنگ تألیف زکریابن محمدبن محمودالقرظوبنی، حبیب‌السیر فی اخبار افراد بشر تألیف غیاث‌الدین بن همام‌الدین (خواندمیر) و المسالک و الممالک تألیف ابن خردادبه، نمونه‌های مشخصی از شناخت چندپاره‌ی

مسلمانان از فرنگ هستند. حکایت جعفرخان، روایت سنت‌مداران متأخر ایران دربرابر فرنگ است، که تکرار هدفمند نیت قدرتمندان و حاکمان متون مقدس است علیه فرنگ و فرنگی‌باوران. هرچند گام‌های نخستین رابطه‌ی ما با اروپا از زمان صفویه برداشته شد، اما به‌گمانم اولین روایت مدرن فرنگ‌ستیزانه را باید در آغازین سال‌های قرن نوزدهم جست‌وجو کرد؛ سال‌های برخورد نزدیک ایرانیان با فرنگ و مدرنیته. تاریخ نوین غرب‌ستیزی ایرانیان را باید به نام عبداللطیف شوشتری صاحب کتاب تحفه‌العالم سند زد. عبداللطیف، هندی، اما فارسی زبان بود، که به‌سبب معاشرت با انگلیسی‌های مقیم هندوستان به نگارش کتابی خیالی از سفر به فرنگ دست زد. بعدها میرزا ابوطالب اصفهانی (لندنی) در سفری به انگلستان که دو سال به‌طول انجامید، با اندکی تغییر همان مدعیات را با اندکی ستایش در سفرنامه‌اش مسیر طالبی از فرنگ و فرنگی‌ها ذکر کرد. از زمان قاجاریه تا دوره‌ی پهلوی، یعنی یک دوره‌ی صد و پانزده ساله از سی مأموریت به فرنگستان ثبت شده است، که هر یک از این مأموران دارای سفرنامه‌ی مفصلی در باب مختصات فرنگ هستند. گروهی از این مأموران، چون میرزا فتح‌گرمودی، فرنگستان را مجمع زنان قحبه و فساق و مرجع مردان کارآزموده و فرمساق گزارش داد که در آن «قرار معامله و مدار معاوضه» می‌گذارند، و گروهی دیگر هم‌چون ابوالحسن خان ایلچی، فرنگ را بهشت موعود یافت و در ستایش‌اش شعرها سرود. امروز هم مناسبات جدل‌برانگیز گیتی‌مداران با آخرت‌گرایان دوره‌ی قجر، درارتباط با فرنگ، خود را احیا و پویا نگه داشته است. مگر از صد سال به این سو کدام مناسبات آسمانی و زمینی ایرانیان تغییر یافته است که فرنگ در نزدشان دیگرگون شده باشد؟ در آن‌زمان، برای برخی، فرنگی ورد زبان بود و گفتار و کردار مرجع تقلید. قضاوت و داوری او تعیین‌کننده و معیار همه‌ی ارزش‌ها. پیرامون او راه‌الهای از احترام فراگرفته بود و آوازه‌ی شهرت و معلومات‌اش همه جا پیچیده. فرنگی در ایران از حرمتی برخوردار بود که به همه کار و مقامی می‌توانست برسد. شگفت این‌که گاه فرنگی خود نیز تقدسی می‌یافت و وارد معرکه می‌شد و حتا به پیش‌نمازی هم می‌رسید. اما در نزد برخی دیگر، فرنگی بنابر نیازمندی‌های خویش کارخانه‌اش را می‌ساخت، کارشناس تربیت می‌کرد، مواد اولیه را هم از سایرین به جبر می‌گرفت تا فقط کار خود را راه اندازد. سنت‌گرایان معتقد بودند: هیچ‌گاه بر فرنگیان اعتماد نشاید، چراکه تا امروز صنعتی به ایرانیان یاد نداده‌اند. حال من از جناب‌عالی می‌پرسم امروز، با گذشت بیش از دو‌یست سال از نخستین روبرویی ایرانیان با فرنگان، چه مناسباتی تغییر یافته است تا امیدوار باشیم که نه، ما هم داریم اندک اندک مدرن می‌شویم؟ جهان بینی من می‌گوید: ما هنوز در مدنیت وامانده ایم، ما را با مدرنیته چه کار؟

فکر می‌کنید غربی‌ها شناخت مناسبی از ایران دارند؟

– تزوتان تودورف، نویسنده و منتقد بلغاری، در کتاب فتح آمریکا مسأله‌ی دیگر بود سه سطح را مطرح می‌کند: سطح ارزش‌شناختی، که داوری ارزشی را دربردارد (دیگری خوب یا بد است)، سطح کردارشناختی، که نزدیک شدن یا فاصله گرفتن در ارتباط با دیگری را دربردارد (پذیرش ارزش‌های دیگری یا دیگری را از خود پنداشتن)، و سطح شناخت‌شناسانه که به دانایی یا جهل نسبت به هویت دیگری بازمی‌گردد. در مسیر شناخت ایرانیان از سوی فرنگان و بالعکس، سطح سوم شناخت تزوتان به منصفی ظهور رسید. به همان اندازه که ایرانیان فرنگ را آمیزه‌ای از اوهام و خیالات می‌دیدند، به همان اندازه نیز، به قول فوکو، فرنگیان ایرانیان را زبردست و فرومایه می‌پنداشتند. برای فوکو دیگر بود یا غیریت تنها یک مسأله‌ی تفاوت نیست بلکه سلسله مراتب نیز هست، زیرا دیگری کسی نیست که ما خود را با او یکی می‌دانیم

بلکه کسی است که او را از خودمان والاتر یا پست‌تر می‌شماریم. این دقیقاً رفتار ناپسندی بود که غرب با انسان شرقی کرد. نمونه‌ی بارز این برداشت پریپچ و خم و اسفبار فرنگی از آداب و رسوم ایرانیان را می‌توان در دو کتاب «حاجی بابای اصفهانی» و «حاجی بابای اصفهانی در لندن»، نوشته‌ی جیمز موریه انگلیسی دید. فرنگیان در کتاب‌هایی نظیر سرگذشت حاجی بابا همه آداب و رسوم و سنن مذهبی ایران را به باد ریشخند گرفتند و از زبان هانری مارتین، مترجم تورات، مذهب اسلام را تحقیر کردند، و زن صیغه و حجاب و روبنده را از علایم توحش و عقب‌ماندگی دانستند و به محض این که پای‌شان به ایران رسید، از هیچ‌یک از این «لذات متوحش» خود را محروم نکردند. فرنگیان از آن‌جا که اکثر به تنهایی سفر می‌کردند و زن‌های خود را همراه نمی‌آوردند، به سنت صیغه کردن روی آوردند. در این مورد اسناد و مدارک موجود است. در حالی که خود عمل صیغه را عملی متوحشانه می‌دانستند. به نظر می‌رسد نه ایرانی توانست از فرنگ روایت دقیقی ارایه دهد و نه فرنگی از ایران. نکته عجیبی که هشام حعیط، رندانه به آن اشاره می‌کند: تماس میان فرهنگ‌ها همواره به پیدایش درام می‌انجامد، درام هستی‌شناختی و قومی، یا درام وجودی و فکری در زندگی فرد. تماس سطحی، احساس ناآشنایی به وجود می‌آورد، و تماس‌های ژرف‌تر خطر از هم پاشیدگی ذات فردی، گسیختن یک‌پارچگی آن، پایان یقین و چالش روان - زخمی نسبت به ارزش‌های خویشتن.

غرب به‌عنوان موجودیتی یک‌پارچه، چه در نظر موافقان‌اش و چه در نظر مخالفان‌اش، تابوی بزرگی‌ست. بنیان این تابو در چیست؟

- بگذارید اصلاح کنم. غرب فقط تابویی برای سنت‌پرستان جهل‌اندیش است نه موافقان گیتی‌مدار و واقع‌بینان اثرگذار. این تابو زدگی همان‌طور که اشاره کردم ریشه در باورهای تاریخی ما از فرنگ دارد. روزگاری نه چندان دور، در همین سرزمین، بودند کسانی چون حاج محمد کریم خان کرمانی (۱۲۲۵ - ۱۲۸۸ ه.ق) رهبر شیخیان ایران، که فرنگ‌دوستان را مرتد می‌دانست «هرکس بفرنگی دوست شود از فرنگیان محسوب می‌شود و باو خواهد رسید آتشی که بآنها می‌رسد. بلکه عرض می‌کنم که هر کس ایشان را واقعاً دوست دارد، از این اسلام بیرون رفته و بدین فرنگی داخل شده و زیرا که دین چیز دیگری از حب نیست، دین حب است و حب دین». فرنگی حامل اندیشه‌ی نقد و تشکیک در بنیان‌های سخت و استوار سنت بود. پرسش از هر آن‌چه که سخت و استوار بود، پرسش از آسمان و اختیارات خداوند، او را سخت مستحق برابری با عین نجاست کرده بود. قدرتمندان سنت برای حفظ سنن مسلمین فتوای نجاست فرنگی را صادر کردند تا مبدا از هم‌نشینی مسلم با کافر رسوخ اندیشه‌هایی العادی، دین و ایمان مسلم را به باد دهد. نمونه‌ی بارز این مدعا اندیشه‌های حاج سید محمد امینی (۱۲۳۰ ه.ق) بود که مسلمان را از مجالست با جانبداران «فرنگ ضلالت و فرانسه گمراهی» منع کرد: «بر هر مسلمانی واجب است که اطفال خود را از آمیزش و مجالست مخالفین مذهب و ملت منع کند که مبدا ایشان را از راه راست حجاز دین‌داری بجانب فرنگ ضلالت و فرانسه گمراهی و بدکرداری منحرف سازند و از سیر و تماشای گلستان شرع پیغمبر (ص) و ائمه اثنی‌عشری (ع) مانع گردند». آری، این‌که چرا فرنگ و غربی در نزد جماعت کثیری تابو شده است، ریشه در خرد خودبنیاد، نقاد و پرسش‌گر از زمین و زمان فرنگی دارد. فرنگی هر آن‌چه که سخت و استوار بود دود کرده و به هوا فرستاده بود، این «دود» لوژی برای «سنن» لوژی باوران، خللی بود بر آرمان‌های آن جهانی و در ستیز با راه رستگاری!

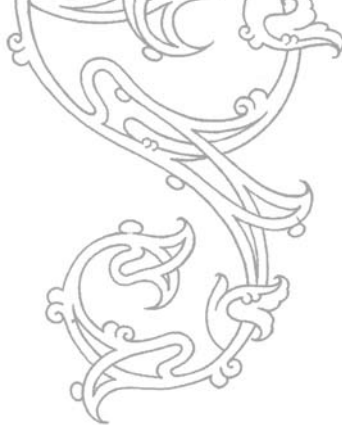
مذهب می‌تواند عامل بازدارنده‌ای برای ارتباط ما و غرب محسوب شود؟ آیا مردم ما آگاهی

دارند که مثلاً آمریکا یکی از مذهبی‌ترین کشورهای دنیاست؟

– بله. وقتی سخن از سنت در برابر تجدد می‌شود، در کلی‌ترین حالت مراد ستیز بین آسمان و زمین، ایمان و عقل، فردیت و نفی آن است. مذهب به‌عنوان یکی از مهم‌ترین کاربست‌های سنت همواره منبع ارتزاق سنت است. این مذهب است که سنت را وامی‌دارد هم‌چنان به کاربست‌های آسمانی وفادار بماند و راه نجات خویش را در خوردن پوست ختنه‌ی کودکان نابالغ جست‌وجو کند. همیشه یادمان باشد به قول یداله موذن «جامعه‌ی ایران باستان نیز مانند جامعه‌ی اسرائیل باستان بر شالوده‌ی دین بنا شده بود نه بر پایه‌ی فرهنگ. در عربستان نیز جامعه بر پایه‌ی دین اسلام شکل گرفت. در چنین جوامعی فرهنگ و دولت زیر سلطه‌ی تفکر دینی قرار دارند. کتاب‌های مقدس چارچوب تفکر را مشخص می‌کنند که فراتر رفتن از آن‌ها گناهی نابخشودنی تلقی می‌شود که مجازات سختی در پی دارد. قوانین شرع وجود دارند که تقدس جاودانی و ابدی دارند و درخصوص آن‌ها چون و چرا نباید کرد. کاست روحانیون وجود دارد که امور دینی و قضایی و فرهنگی جامعه و حتا عزل و نصب مقامات سیاسی را در دست خود قبضه کرده‌اند.» درپاسخ به قسمت دوم پرسش شما من هم معتقدم که اکثریت مردم ایران نمی‌دانند که مردم آمریکا هم جزو دین‌دارترین و البته خرافی‌ترین مردم جهان محسوب می‌شوند.

به اعتقاد شما، آیا غرب توانسته فرد ایرانی را به‌عنوان انسانی متدین، صاحب فکر و فردیت بپذیرد؟

– غرب نه فقط ایران بلکه شرق را به‌عنوان مجموعه‌ای از انسان‌ها، که با عقل خودبنیاد چندان میانه‌ای ندارند، می‌شناسد. این که غرب درخصوص دین‌مداری شرقی‌ها چه روایت ارزش‌محوری دارد، و در مناسبات‌اش چه‌گونه این معادله را حل می‌کند، مجال دیگری را طلب می‌کند.



گفت‌و‌گو با هوشنگ ماهروی‌ان، نویسنده و محقق

نگاه انتقادی به گذشته نداریم

هوشنگ ماهروی‌ان، متولد سال ۱۳۲۵، است و در دانشکده‌ی حقوق دانشگاه تهران، رشته‌ی اقتصاد، درس خوانده است. ماحصل کارهای پژوهشی او چند کتاب است، از جمله: مدرنیته و بحران ما، تبارشناسی استبداد ایرانی ما، آیا مارکس هم فیلسوف بود و شعایبان یگانه متفکر تنها. ماهروی‌ان معتقد است که ضعف ما ایرانی‌ها در مواجهه با غرب، و البته در مواجهه با خود، نداشتن خرد انتقادی‌ست، و تا زمانی که به خرد انتقادی دست پیدا نکرده‌ایم، نمی‌توانیم با غرب ارتباط سازنده‌ای داشته باشیم.

غربی‌ها به ما ایرانیان چه‌گونه نگاه می‌کنند؟

– فکرمی‌کنم براساس کاری که غربی‌ها روی شرق کرده‌اند، با آن آینه ما به خود نگاه می‌کنیم، یعنی دقیقاً از زمانی که غرب وارد شرق شد و شرق‌شناسی را شروع کرد. ما هیچ‌موقع به خود به‌عنوان یک ابژه نگاه نکرده‌ایم. اولین بار به‌وسیله‌ی غربی‌ها مورد تحلیل قرار گرفتیم، چه تاریخ‌مان، چه جامعه‌مان، چه مسائل فرهنگی‌مان، و چه تاریخ ادبیات‌مان، ...

یعنی ما در مورد درستی یا نادرستی نگاه غرب به خودمان نمی‌توانیم قضاوت کنیم؟

– می‌توانیم قضاوت کنیم، اما قبل از آن باید کوشش کنیم جامعه‌مان را از اسطوره‌هایی، که سالیان سال بر آن حاکم بوده است، در بیاوریم و به نگاهی علمی دست پیدا کنیم، و بعد سعی کنیم به خودمان نگاه کنیم. زمانی می‌توانید به خودتان نگاه کنید که خود را ابژه قرار داده و از دوره خود، به تاریخ و به جامعه‌تان نگاه کنید. جامعه‌شناسی زمانی در غرب شکل می‌گیرد که این نگاه که من می‌گویم، نگاه با فاصله، شکل بگیرد. نگاهی که شروع می‌کند از دورنگاه کردن و جامعه‌ی خود را تجزیه و تحلیل کردن. این نگاه در قرون وسطا نیست. ما هنوز هم به این نگاه دست پیدا نکرده‌ایم. بنابراین غربی‌ها هستند که با ماورما کاری کنند. ادوارد

سعید بحثی را مطرح می‌کند که به نظر من این بحث از پایه اشتباه است، می‌گوید آن‌ها اگر شرق‌شناسی را ایجاد کردند ما هم غرب‌شناسی را ایجاد کنیم. وقتی شما به آن نگاه علمی، به آن نگاه با فاصله دست پیدا نکرده‌اید، چه طوری خواهید غرب‌شناسی کنید؟

فکر نمی‌کنید نگاه تاریخی، چه از طرف شرقی‌ها به غربی‌ها و چه از طرف غربی‌ها به شرقی‌ها، باعث مقداری سوء تفاهم شود؟ مثلاً ما تاریخ غرب را نگاه کنیم و به آمریکایی‌ها بگوییم شما پانصد سال پیش‌تر تاریخ ندارید، و براین اساس درباره‌ی آن‌ها قضاوت کنیم، و آن‌ها هم وقتی از ما صحبت می‌کنند، در مورد دوهزار و پانصد سال ما قضاوت کنند نه راجع به هویت فردی امروز ما.

– آیا ما توانستیم خودمان را بنویسیم؟ آیا توانستیم تاریخ خودمان را بنویسیم؟ آیا توانستیم خودمان جامعه‌شناسی جامعه‌ی خودمان را بشناسیم؟ ایران بزرگ‌ترین آمار خودکشی زنان را دارد. بنزین می‌ریزند روی خودشان و خودسوزی می‌کنند. چند مطالعه‌ی میدانی دارید که نشان دهد خودسوزی زنان در ایران علت‌اش چیست؟ هنوز که هنوز است، ما مبانی جامعه‌شناسی می‌نویسیم، اصول مقدماتی جامعه‌شناسی می‌نویسیم. هنوز نتوانسته‌ایم جامعه‌شناسی را در ایران جابیندازیم، هنوز نتوانسته‌ایم تاریخ خودمان را برای خودمان بنویسیم. مطالعه‌ای که غربی‌ها یا روس‌ها راجع به جامعه‌ی ما می‌کنند، با پارادایم‌هایی این کار را می‌کنند، پارادایم‌هایی که در غرب ساخته شده است. ما کجا توانستیم برای تاریخ خودمان پارادایم بسازیم و با این پارادایم‌ها خودمان، خودمان را مطالعه کنیم؟

یعنی اعتقاد دارید هنوز شناخت مناسبی از خودمان به دست نیاورده‌ایم؟

– وقتی نگاه علمی جا نیفتاده باشد و شناخت علمی ندارید، نه غرب را می‌توانید بشناسید نه خود را. زمانی می‌توانید شناخت علمی پیدا کنید که علم را باور داشته باشید و نگاه علمی را جا بیندازید. در جامعه‌ای که هنوز نتوانسته‌اید نگاه علمی را جابیندازید، چه گونه می‌خواهید مطالعه‌ی علمی بکنید؟

نگاه ما به غرب چه گونه است؟ ما ایرانی‌ها راجع به غرب چه گونه فکر می‌کنیم؟

– به همان اصول فکری خودمان، که نگاهی اسطوره‌ای است.

و این نگاه غلط است؟

– نگاه درستی نیست. اگر بخواهیم غرب را بشناسیم باید از نگاه خود غربی‌ها نگاه کنیم. شرق را هم وقتی می‌خواهیم بشناسیم کتاب‌های غربی‌ها را می‌خوانیم تا ببینیم چه گونه به شناخت این طرف دنیا رسیده‌اند. زمانی می‌توانیم به این نگاه دست پیدا کنیم که به قول وبر، ذهن‌مان را ابهام‌زدایی کرده باشیم، و به نگاهی علمی رسیده باشیم، بعد با این نگاه علمی به خودمان برسیم تا هم به خودمان نگاه کنیم هم به غرب. عمده‌ترین و مبرم‌ترین وظیفه‌ی روشنفکری ما همین است. در این صد، صدوپنجاه ساله روشنفکری ما راه را غلط رفته است. هیچ‌موقع راه درست را پیدا نکرده که چه گونه می‌تواند در جامعه‌ای اسطوره‌ای، در جامعه‌ای با روابط ایلی و قبیله‌ای، حرکتی کند به نفع جامعه و استوار بر نگاهی علمی تا در روابط اجتماعی‌اش، دموکراسی، آزادی اندیشه، آزادی بیان و آزادی انتخاب مذهب حاکم باشد. این‌ها کار می‌برد. در غرب، طی چهارصد – پانصد سال، این کارها شده، ولی در جامعه‌ی ما نشده است.

الآن غربی‌ها ایران را جزو خاورمیانه می‌دانند و به صورت یک پارچه نگاه می‌کنند، نگاهی بدبینانه. از طرفی روشنفکرها، اغلب، غرب را مرکز فحشا و فسق و فجور می‌دانند، که به جز برخورداری از تکنولوژی، به لحاظ فرهنگی ازهم‌گسیخته است. به نظر شما این سوء تفاهم نتیجه‌ی چیست؟

– نه، در غرب جریان‌ات دانشگاهی چه مطالعاتی که در مورد جوامع خاورمیانه کرده است! اصلاً! این چنین نیست. آن‌ها برای ما طبقه‌بندی می‌کنند، نام‌گذاری می‌کنند. این‌طور فکرنمی‌کنند که مثلاً "ایران را با عراق و سوریه یکی کنند. مطالعه‌ی دقیق‌شان را ببینید، مطالعاتی که از برنارد لوئیس، یا انواع و اقسام

کتاب‌هاشان ترجمه می‌کنیم. آن‌ها این قضیه را یک پارچه نمی‌کنند. اصلاً یک پارچه نمی‌کنند.

پس به اعتقاد شما، نگاه آن‌ها به ما علمی تر است؟

– اصلاً ما نگاه علمی نداریم، آن‌ها هستند که نگاه علمی به قضایا دارند. ما اصلاً نمی‌توانیم نگاه علمی داشته باشیم. در هیچ کدام از پدیده‌ها، به خودمان، به تاریخ معاصرمان نمی‌توانیم نگاه علمی داشته باشیم. دو تا آدم که مثلاً به جبهه‌ی ملی سمپاتی دارند، آیا می‌توانند به دکتر مصدق نگاه انتقادی کنند؟ هم‌ماش نگاه اسطوره‌ای است. مثلاً بگویید اگر فلان سال و فلان تاریخ، دکتر مصدق فلان کار را می‌کرد بهتر می‌بود. عین این که کفر گفته‌اید با شما درگیر می‌شوند. یا یک چپ را نقد کنید. ما نگاه‌مان به گذشته، نگاهی اسطوره‌ای است، در صورتی که باید به گذشته نگاه انتقادی داشت و بررسی‌اش کرد تا بتوان راهی برای درست جلورفتن به سمت آینده پیدا کرد.

و جهان امروز این نگاه اسطوره‌ای را بر نمی‌تابد؟


– بر نمی‌تابد. ولی خب این طرف دنیا اسطوره‌ای است دیگر. این طرف دنیا نتوانسته خودش را با مدرنیته سازگار کند، هنوز نتوانسته از درد زایمان خود بیرون بیاید. در دوران فترت است، نه این‌ور است نه آن‌ور. نه جهان سنتی گذشته‌ی خودش را دارد نه جهان مدرن را. از وسایل مدرن استفاده می‌کند، از ماهواره، اینترنت، کامپیوتر و ماشین، ولی نگاه، همان نگاه اسطوره‌ای است. به همین دلیل نمی‌تواند تکنولوژی را جا بیندازد و خودی کند. هنوز تکنولوژی، بیگانه است. در خیابان به رانندگان نگاه کنید، عین آدمی که سوارا لاغ شده باشد، در خیابان راه می‌روند. در مباحث دیگر هم همین‌طور است.

فکر نمی‌کنید این تاریخ مثلاً غنی دوهزاروپانصد ساله، در واقع دارد علیه ما عمل می‌کند؟

– تازمانی که نتوانیم به تاریخ‌مان با فاصله نگاه کنیم، گذشته به جای این که سکوی پرش ما شود زنجیری به پای‌مان می‌شود. اتفاقاً یکی از مزایای آمریکا این است که گذشته ندارد. این گذشته نداشتن، به نفع‌اش بوده تا حرکت کند. شما وقتی گذشته‌ای دارید و نتوانید به این گذشته به صورت انتقادی نگاه کنید عین زنجیری به پای‌تان وصل می‌شود، ولی وقتی توانستید فاصله بگیرید، نقدش کنید، با فاصله نگاه کنید، آن وقت دیگر زنجیری به پای‌تان نیست، دقیقاً سکویی می‌شود که بتوانید پرش کنید، بتوانید نگاه تراژیک به گذشته داشته باشید. نگاه ما به گذشته همیشه نگاه نوستالوژیک است. ما اصلاً آدم‌های تراژیکی نیستیم. در صورتی که انسان غربی، انسانی تراژیک است.

آیا در ایران هویت فردی شکل گرفته است، همان چیزی که در غرب، به عنوان من (من فردی)، توده را شکل می‌دهد؟ آیا هویت فردی داریم؟

– نه، نداریم. من در مدرنیته و بحران ما این قضیه را مطرح کردم. در غرب، چهار- پنج قرن، حرکاتی می‌شود که فردیت را رشد می‌دهد. در دوران رنسانس کسانی مثل ماکیاوولی کوشش می‌کنند سیاست را از دین جدا کنند. در قرن شانزدهم رفرم مذهبی، ارتباط آدمی با خداوند را امری فردی می‌کند و واسطه‌هایی مثل کلیسا را کنار می‌اندازد. بدین ترتیب وقتی این ارتباط فردی می‌شود باعث رشد فردیت، رشد اندوید، هم می‌شود. قرن هفدهم قرن دکارت است. قرن هیجدهم، روشنگری اسطوره‌زدایی می‌کند. همه‌ی این‌ها باعث رشد فردیت می‌شوند. حوزه‌ی خصوصی در غرب شکل گرفته است. به این حوزه‌ی خصوصی، نه حوزه‌ی عمومی نه حوزه‌ی حکومتی نمی‌توانند نزدیک شوند و تجاوز کنند. این حوزه متعلق به فرد است. ولی در کشورهای شرق این حوزه‌ی خصوصی تعریف نشده است. در ۱۹۱۷، وقتی انقلاب اکتبر رخ می‌دهد، اصلاً چیزی به نام حوزه‌ی خصوصی را به رسمیت نمی‌شناسد. اصلاً این حوزه باید نابود بشود. حوزه‌ی عمومی هم باید نابود بشود و همه‌ی این‌ها در خدمت توتالیتار قرار بگیرد. ولی در غرب داریم. البته غرب با تکیه بر فرهنگ غنی یونان بعد از رنسانس توانست آن چنان شکل بگیرد که حریم این حوزه‌ی خصوصی را حفظ کنند. درست است بحران‌هایی مثل فاشیسم به وجود آمد که این حوزه را به رسمیت نمی‌شناخت، ولی این حوزه شکل گرفت. در شرق اصلاً شما چنین بحثی ندارید.



این خواست عمومی، آیا الآن در ایران، برای به رسمیت شناختن حوزه‌ی خصوصی وجود دارد؟

- مسلماً وجود ندارد. من وقتی حرف‌افش را می‌زنم یعنی این بحران وجود دارد. آقا من در خانه‌ام نشستام می‌خواهم اخبارم را از طریق بی‌بی‌سی و یورونیوز بگیرم. این مسأله کاملاً در حوزه‌ی خصوصی من است، در حوزه‌ی حکومتی نیست، هرچند که به قانون تبدیل شده باشد. کسی نمی‌تواند تجاوز کند و بیاید آنتن مرا بگیرد. من به این صراحت عنوان می‌کنم. اگر شکل قانونی هم گرفته باشد یعنی در حریم خصوصی من دارد دخالت می‌کند.

آیا امیدوار هستید که ما با غرب ارتباط نزدیک‌تری بگیریم؟

- مسلماً. آینده‌ی ما در این است که ارتباط‌های درست داشته باشیم، ارتباطی که تنش‌زا نباشد تا بتوانیم در این دنیای مدرن زندگی کنیم و در تقسیم کار جهانی، کالاهایی را بتوانیم تولید کنیم. اقتصاد نفتی و اقتصاد تک‌تولیدی که نمی‌تواند بقا داشته باشد. ما یک اقتصاد تک‌تولیدی نفت هستیم. نفت را از اقتصاد ما حذف کنند اقتصاد بی‌چاره می‌شود. ما در این جامعه تولید نداریم. تولید، یعنی کالایی که تولید می‌کنید از نظر کیفیت و قیمت بتواند در بازارهای جهانی حرف بزند. ما اصلاً چنین چیزی نداریم.

و تولید فکر؟

- بله، وقتی آن باشد تولید اندیشه هم در کنارش هست.

گفت‌وگو با سعید مدنی، پژوهش‌گر

مشکل، فقدان جامعه‌ی مدنی در ایران است

سعید مدنی، پژوهشگر، روزنامه‌نگار، کارشناس مسائل اجتماعی و سردبیر مجله‌ی علمی و پژوهشی رفاه اجتماعی، فقدان نهادهای مدنی را دلیل بر نگاه یک‌سویه‌ی غرب به ایران می‌داند. به اعتقاد او در نبود نهادهای مدنی تنها یک صدا از ایرانی‌ها به گوش غرب می‌رسد.

به نظر شما غربی‌ها چه شناختی از ما ایرانی‌ها دارند؟

- دیدگاه غربی‌ها نسبت به ایران را می‌توان به دو دسته‌ی کلی تقسیم کرد. یکی آن دیدگاهی که عمدتاً در افکار عمومی غرب ملاحظه می‌شود و این دیدگاه کاملاً تحت تاثیر رسانه‌های گروهی غرب است و تا حدودی هم می‌توان گفت تابعی از نوع رفتاریست که دولت آن کشورها انجام می‌دهند. طی سال‌های اخیر یا سال‌های پس از انقلاب، این رویکرد، رویکرد ثابتی نبوده است. اما در مجموع رسانه‌های غربی خیلی تلاش داشتند که بیش‌تر وجوه منفی ایران را بارز کنند. رفتارهایی را هم که مقامات رسمی ایران انجام دادند در تأیید این رویکرد بوده است. البته باید به‌طور خاص، دولت آقای خاتمی و رفتارهای افراد منتسب به ایشان را جدا کرد که توانست تا حدودی وضعیت را ترمیم کند، ولی در نهایت آن‌چه نزد افکار عمومی غرب وجود دارد رویکرد چندان مثبتی به جامعه‌ی ایرانی نیست و همیشه به اصطلاح نوعی خطرو ریسک نسبت به این جامعه احساس می‌شده است.

یعنی برداشت‌شان مبتنی بر آلمان‌هاییست که حکومت ما می‌دهد؟

- یکی از آلمان‌ها، در حقیقت، توسط مقامات ایران است. سیگنال‌هایی که از طریق دولت ایران به خارج از ایران فرستاده می‌شود تا حد زیادی روی افکار عمومی غرب اثر می‌گذارد، و یکی هم طبیعتاً سیاست‌هاییست که رسانه‌های غربی می‌خواهند از چهره‌ی ایران بسازند. بنابراین نوعی کنش و واکنش بین مقامات رسمی ایران و رسانه‌های غربی، و رسانه‌هایی که بیش‌تر تحت تأثیر نظام‌های سیاسی هستند، وجود دارد.

ما چه کارهایی کرده‌ایم تا آن‌ها را متقاعد کنیم جامعه‌ی ایرانی متفاوت از این تعریف است؟

– فکرمی‌کنم دولت آقای خاتمی، گام‌های ابتدایی اما مؤثری، در این زمینه برداشت. واکنش دولت ایران در تعامل با دولت‌های غیرایرانی تا حدود زیادی تغییر کرد و نوعی سیاست تنش‌زدایی تا حدود زیادی تثبیت شد و افکار عمومی نسبت به ایران تغییر کرد. همین‌طور نوعی محافظه‌کاری و احتیاط در برخورد با مسائلی که بین ایران و دیگر کشورها پیش می‌آمد تا حدود زیادی وضعیت کشور را به سمت ترمیم شدن سوق داد.

آیا فکرنمی‌کنید با این تعریف، مردم خودمان را به یک نظام سیاسی تقلیل داده‌ایم؟

– من به‌طور مشخص بین دولت‌ها و ملت‌ها و رفتار و افکارشان تفاوت می‌گذارم. طبیعتاً رفتار دولت‌ها متمایز از رفتار ملت‌ها است، اما واقعیت این است که آن‌چه در بیرون بروزمی‌کند این است که دولت‌ها نماینده یا سخن‌گوی آن جامعه هستند. مخصوصاً در جوامعی مثل ایران که جامعه‌ی مدنی قوی‌ای وجود ندارد تا صدای مؤثر و بلندی داشته باشد تا آن را به گوش دیگر ملت‌ها یا افکار عمومی جهان برساند. تنها صدایی که از ایران به بیرون از مرزها می‌رود، صدای دولت است. بنابراین متأسفانه نوعی هم‌خوانی یا هم‌گرایی در بیرون احساس می‌شود که بین این دو وجود دارد.

فکر می‌کنم در برداشت ما هم از رفتار مردم غرب، سخنان بوش، بلر و حالا سارکوزی و امثال آن نقش نداشته است. ما شناخت خودمان را می‌خواهیم کسب کنیم، درست است؟

– دقیقاً همین‌طور است. در واقع بین آن‌چه بوش می‌گوید و آن‌چه در جامعه‌ی غرب وجود دارد تفاوت‌های مهمی هست و به‌نوعی بوش لزوماً آن جامعه را نمایندگی نمی‌کند. اما تفاوتی که بین جامعه‌ی ما و جامعه‌ی غربی وجود دارد این است که آن‌جا جامعه‌ی مدنی قوی‌ای وجود دارد که می‌تواند صدایش را به میزان صدای بوش یا سایر متولیان نظام‌های سیاسی آن‌جا بالا ببرد. بنابراین به همین دلیل وقتی به جامعه‌ی غرب نگاه می‌کنیم فقط شخصیت‌های سیاسی درون قدرت را نمی‌بینیم، بلکه طیفی از جامعه‌ی مدنی تا نظام‌های سیاسی آن‌جا را می‌بینیم. اما متأسفانه همان‌طور که گفتم چون در ایران جامعه‌ی مدنی قوی‌ای وجود ندارد، موقعی که آن‌ها دوربین را به جامعه‌ی ایرانی می‌اندازند، آن‌چه که می‌بینند فریادهای مقامات بلندپایه‌ی سیاسی ایران است، و صدای مردم ایران کم‌تر به آن‌جا می‌رسد. خوی و خصایصی هم که از جامعه‌ی ایرانی می‌فهمند همان خوی و خصایص دولت‌هاست. نکته‌ی مهم دیگر این که ارتباط ما با جامعه‌ی غربی ارتباط یک‌طرفه‌ای شده، به این معنا که کانال‌های متعددی وجود دارد برای مراد، شناخت، و اصلاح ارتباط با غرب؛ پس امکان شنیدن صداهای مختلف از آن‌جا را داریم. در حالی که جامعه‌ی غربی کانال‌های ارتباطی‌اش با جامعه‌ی ایران بسیار محدود است، و عمدتاً این کانال‌ها، کانال‌های رسمی‌ای‌ست که عملاً تصویری که از جامعه‌ی ایران نشان می‌دهند همان تصویر نظام سیاسی‌ست. ما رسانه‌های محدودی داریم. رسانه‌هایی مستقل از قدرت سیاسی نداریم. به‌همین دلیل رسانه‌های عمومی ما و دیگر امکاناتی که بتوانند جامعه‌ی ایرانی را به جامعه‌ی غربی معرفی کنند همه در اختیار دولت و نظام سیاسی است. و تمام این‌ها هم صدای بیان‌کننده‌ی یک صدای واحد در درون جامعه‌ی ایران است، و آن صدای نظام سیاسی‌ست.

اشاره کردید به این که کانال‌های مختلفی برای مراجعه‌ی ما به غرب وجود دارد تا شناخت مناسبی از آن‌ها پیدا کنیم. اما چرا هم‌چنان فضای حاکم بر جامعه‌ی ایران – صرف‌نظر از جامعه‌ی الیت – مبتنی بر بی‌اعتمادی به غرب است؟

- اولاً که من واقعاً هنوز یک ارزیابی علمی از افکار عمومی ایرانیان نسبت به غیر ایرانی‌ها ندیده‌ام. بنابراین واقعاً نمی‌دانم که آیا در حال حاضر آن ارزیابی قدیمی - که جامعه‌ی ایران یک جامعه‌ی کاملاً ضداجنبی یا غیراجنبی است - درست است یا نه؟ و نمی‌توانم به‌طور قطع بگویم که الآن هم همان رویکرد سنتی ضداجنبی در جامعه‌ی ایران وجود دارد یا نه. در گذشته به‌دلیل مجموعه تبادلات جامعه‌ی ایرانی با جامعه‌ی غربی - باز در قالب رابطه‌ی دولت‌ها و حضور استعماری قدرت‌های غربی در ایران - ارزیابی افکار عمومی از جامعه و دولت‌های غربی یا چیزی که از رادیو می‌شنیدند، کاملاً منفی بود. این ارزیابی مبتنی بر این بود که غربی‌ها برای این به ایران می‌آیند تا جامعه‌ی ایرانی را استعماریا استثمار کنند، و منافع خودشان را از این طریق تأمین کنند. مصادیق‌اش هم بسیار در حافظه‌ی تاریخ ایران وجود داشت، مثل کودتای بیست‌وهشت مرداد. بعد از انقلاب، تحولاتی رخ داد و زمینه‌هایی برای این تغییر نگرش ایجاد شد. اگرچه معتقدم آن آنومی که در رفتار ایرانیان وجود دارد در این نگاه به غیر ایرانی‌ها هنوز هم وجود دارد، بنابراین تشخیص خیلی روشنی از نگاه جامعه‌ی ایرانی به غرب نمی‌توان سراغ داشت. طیفی از دیدگاه‌ها وجود دارد. دیدگاه‌هایی که کاملاً نگاه منفی دارند تا دیدگاه‌هایی که ارزیابی‌های مثبت‌تری از غرب دارند؛ اما معتقدم تغییرات مهمی در این دیدگاه‌ها صورت گرفته، ولی استنباط دقیق از این ارزیابی موقوف به مطالعات خیلی روشن است. یادم هست که در دوران اصلاحات چند بار تلاش شد که این وضعیت ارزیابی شود. یعنی نگرش ایرانی‌ها نسبت به غربی‌ها و به‌طور مشخص جامعه‌ی آمریکا مورد ارزیابی قرار بگیرد که با برخوردهای جدی مقامات امنیتی و قضایی مواجه شد و به نتیجه نرسید. برای همین، واقعیت این است که الآن نمی‌توانم بگویم جامعه‌ی ایرانی راجع به جامعه‌ی غربی چه‌گونه فکری کند.

آینده‌ی این رابطه چه چشم‌اندازی دارد؟ و آیا فکری کنید این از هم دور شدن، این دافعه‌ای که بین دو طرف وجود دارد، قابل رفع است؟

- به اعتقاد من پاسخ به این سؤال تا حدود زیادی تحت‌تأثیر سیاست دولت‌ها قرار دارد. به این معنا که غربی‌ها می‌توانند اشتباهات متعدد خود را راجع به جامعه‌ی ایران ادامه بدهند و بنابراین فضای روابط را هم در حوزه‌ی دولت‌ها و هم در حوزه‌ی ملت‌ها در واقع مخدوش کنند. از طرفی دولت ایران هم به همین ترتیب، می‌تواند تا حدود زیادی با نوع رفتارشان، مواجهه‌اش و سیاست‌های‌اش در استراتژی روابط خارجی بر وضعیت آینده تأثیر بگذارد. در حوزه‌ی ملت‌ها به‌نظر من، هرچه قدر جلوتر می‌رویم امکان شناخت واقعی ملت‌ها از هم‌دیگر بیشتر می‌سر می‌شود؛ زیرا با توجه به افزایش امکانات ارتباط جمعی، افزایش امکانات تبادل نظر، رفت‌وآمدها و امکانات تبادل نظر غیر رسمی شناخت ملت‌ها به‌صورت اجتناب‌ناپذیری از هم‌دیگر افزایش پیدا می‌کند، و این می‌تواند آثار بسیار مثبتی داشته باشد. زیرا هم جامعه‌ی ایرانی خصایص بسیار مثبتی دارد که می‌تواند مثل همیشه آن را در سطح جهانی به‌عنوان یک ملت با فرهنگ اثرگذار صلح طلب معرفی کند و هم جامعه‌ی غربی می‌تواند دانش، اطلاعات، و بسیاری از نیازهای امروز جامعه‌ی ایران را پاسخ دهد؛ در واقع به‌نوعی تأمین‌کننده‌ی بخشی از نیازهای جامعه‌ی ایرانی باشد. بنابراین به‌تدریج در فضای جامعه‌ی مدنی ایران و جامعه‌ی مدنی بین‌الملل، به‌نظم مسیر، مسیر هم‌گرایی است. در بین دولت‌ها، طبیعتاً مثل همه‌ی مسائل دیگر کاملاً تابع سیاست‌های دولت‌ها است. اما باز آن‌چه می‌توان به‌طور قطع گفت این که روند تحولات به سمت اثرگذاری بیشتر جامعه‌ی مدنی بر دولت‌هاست.

گفت‌و‌گو با یاسر میردامادی، دانش‌آموخته‌ی حوزه علمیه‌ی قم

چند صد سال به تعطیلات تاریخ رفتیم

یاسر میردامادی، دانش‌آموخته‌ی حوزه علمیه‌ی مشهد و تهران، دانشجوی کارشناسی ارشد دانشگاه فردوسی مشهد، از چهره‌های جوانی‌ست که در حوزه‌ی اندیشه و به‌خصوص فضای مجازی اینترنت فعال است. او اعتقاد دارد که درحال حاضر چیزی به نام تمدن ایرانی به شکل زنده وجود ندارد.

شما فکر می‌کنید نگاه غربی‌ها به ما چه‌گونه است؟

– اگر منظور از «غربی‌ها»، غرب مدرن (جدید) باشد و منظور از «ما»، مای ایرانی، به‌نظرم نگاه غرب مدرن به مای ایرانی را باید به چند دوره تقسیم کرد، چون احتمالاً نگاه غرب جدید به ما در این چند دوره فرق کرده است. یکی دوره‌ی استعمارکهن، که در آن دوره، غرب بیش‌تر به ما – ایرانی‌ها و اقلیم‌مان و فرهنگ‌مان – نگاه استعلاایی یعنی از بالا به پایین دارد، و اقلیم ما را بیش‌تر به مثابه‌ی سرزمینی بکر می‌بیند برای مواد خام پیشرفت صنعتی و توسعه‌ی خودش. در فرهنگ ما نکته‌ی چندان درخوری نمی‌بیند، و آن را بیش‌تر امری خرافه‌ای می‌بیند. فراموش نکنیم که غرب پس از رنسانس این نگاه را به فرهنگ مسیحی خودش هم داشته است. این نگاه‌های منتقدانه‌ی متأخر است که آن نگاه خام پس از رنسانس به فرهنگ‌های موروثی و همه‌ی آن را به‌عنوان خرافه می‌بیند، و آن را کنار می‌گذارد و دوره‌ی استعماری را نقد می‌کند. به‌نظر می‌آید نگاه‌ها درحال تغییر است، خصوصاً در دوره‌ی پساستعماری با گسترش ایدئولوژی‌های مدرن. نگاه این ایدئولوژی‌ها به فرهنگ ما هم به‌عنوان یارگیری‌ست. نگاه غربی پساستعماری به ایران را باید به دو دوره‌ی پیش از فروپاشی اتحادشوروی و بعد از آن تقسیم کرد. هرچه جلوتر می‌آییم امید این‌که آن پل‌های شکسته میان مای ایرانی و غربی جدید تعمیر و مرمت شود، هست. هرچند حادثه‌ی یازده سپتامبر دوباره این پل را تا حدودی تخریب کرده است. این نکته‌ی کلی را هم باید ذکر کرد که نگاه غربی معاصر – یعنی غرب پساستعماری، پس از یازده سپتامبر، به ایرانی معاصر را باید به

دو دسته تقسیم کرد: نگاه عامه‌ی مردم و نگاه تحصیل کرده‌ها و فرهیختگان غربی. نگاه عامه‌ی مردم شاید با دوره‌ی پسااستعماری پیش از فروپاشی اتحاد شوروی تفاوت چندانی نکرده باشد، چون نگاه و تصویر یک غربی مدرن عامی که زیست روزمره‌اش را می‌کند، و معمولاً فرصت چندانی برای تحلیل داده‌های خاص رسانه‌ها ندارد، تقریباً همان چیزی است که رسانه‌ها به او می‌دهند و فکرمی‌کنم عموماً آشنا هستیم با رسانه‌های غربی که چه تصویری می‌دهند و نیازی به تفصیل‌اش نباشد. ولی متخصصین - خصوصاً در غرب جدید - و مستشرقین تلاش کردند این کلیشه را بشکنند. هرچند نسل اول مستشرقین آن نگاه استعماری و تحقیرآمیز و حتا غیرعلمی را نسبت به فرهنگ میراث ایرانی و اسلامی دارند، و هرچند سوء تفاهم‌شان خیلی بیش‌تر است، ولی نسل‌های بعدی مستشرقین و ایران‌شناسان از این جهت در حال تعمیر و مرمت پل‌ها هستند.

اصلاً غربی‌ها چه قدر از ما می‌دانند و نسبت به ما ایرانی‌ها چه شناختی دارند؟

- سؤال خوبی پرسیدید. به نظرم این سؤال را باید این‌طور جواب بدهیم که اصلاً یک قدرتمند - اگر غرب را قدرتمند بدانیم - آیا نیازی به شناختن یک تمدن و میراث حاشیه‌ای و ضعیف دارد؟ در بقیه‌ی علوم این‌طور است که نه، نیازی ندارد، مثلاً بیماری‌ای را در نظر بگیرید که به فردی عارض می‌شود و بعد از مدتی از بین می‌رود و فرد رنج چندانی نمی‌کشد، ظاهراً برای یک محقق پزشکی آن بیماری خیلی مهم نیست، ولی سرطان، بیماری‌ای که می‌آید و می‌ماند و قوی‌ست، برای یک محقق پزشکی، بیش‌تر موضوع شناسایی‌ست. نسبت ما ایرانی با غرب هم این‌طور است؛ یعنی از اصل نباید انتظار داشت که ما ایرانی ضعیف در حاشیه، موضوع مورد علاقه‌ای برای شناسایی یک تمدن و فرهنگ زنده و قوی باشیم. از این گذشته، به‌نظر من چیزی به نام تمدن ایرانی به‌صورت زنده وجود ندارد، مگر آن‌چه در تاریخ بوده و هم‌اکنون آثاری از آن باقی‌ست. به تعبیر دیگر اصلاً در دنیا، تمدنی به‌جز تمدن غربی وجود ندارد. البته، فرهنگ ایرانی، فرهنگ اسلامی، فرهنگ ژاپنی ممکن است وجود داشته باشد، ولی اکنون فقط یک تمدن وجود دارد و تمدن‌های دیگری وجود ندارند یا کاملاً در حاشیه هستند. منظورم همه‌ی آن مظاهر ماتریالی‌ست که در دنیا وجود دارد، یعنی نوع زیست، نوع پوشش و مانند این موارد. همه‌ی ما کت و شلوار می‌پوشیم، نوع زیست‌مان و وسایل‌مان همه از تمدن غربی‌ست، لذا وقتی فرهنگی تمدن ندارد - خصوصاً تمدن که در واقع تحقق و جنبه‌ی ماتریال یک فرهنگ است - به‌نظر نمی‌آید که چندان موضوع شناسایی قرار بگیرد. لذا ضمن این‌که به‌نظرم درست می‌آید که آن‌ها چندان شناختی از ما ندارند، بر این نکته تاکید می‌کنم که برای‌شان ضرورتی هم ندارد.

اصلاً بحث تمدن و تاریخ را کنار بگذارید و در لحظه‌ی اکنون صحبت کنیم. یک غربی چه قدر در مورد یک ایرانی می‌داند، به‌صورت فردی. ما به هویت فردی آدم‌ها کار داریم و درباره‌ی هویت فردی آدم‌ها صحبت می‌کنیم. یعنی یک غربی در مورد من ایرانی چه فکر می‌کند؟

- در واقع باید بگوییم عموم غربی‌ها، چون نمی‌دانم آیا می‌توانیم از یک غربی سخن بگوییم یا نه. مگر این‌که من بگویم با آخرین غربی‌ای که چت می‌کردم. برای این‌که بتوانیم حکم بدهیم باید یک کلیت ببندیم و اگر کلیت ببندیم از هویت یک فرد خارج می‌شویم.

منظور مجموعه‌ای از این هویت‌های فردی‌ست.

- بله، همان کلیت می‌شود. به‌نظرم شناخت یک غربی از ایران، به لحاظ تمدن، کشوری‌ست فاقد یک تمدن تاریخی بسیار جاری - شونده و ادامه - یابنده، و این‌که ما چیزی به لحاظ تمدن به دنیا نمی‌دهیم. او نگاه‌اش همین است. اما به لحاظ فرهنگی: در ایران چون اکثر مردم مسلمان‌اند، غربی‌ها احتمالاً همان نگاه‌ها را به مذهب ایرانی‌ها دارند که به اسلام دارند. یعنی غربی‌ها، میان اسلام عربی و ایرانی تفاوت بسیاری قابل نمی‌شوند. این نگاه عامه است. البته یک اسلام‌شناس و یک مستشرق یا یک ایران‌شناس این تمایزها را قابل می‌شود. نگاه عامه و غالب غربی به ایران، یک کشور بسته است، چیزی شبیه شوروی

دوره‌ی سیطره‌ی کمونیسم، البته با تفاوت‌هایی. چون آن دینتایی که رسانه‌ها به او می‌دهند انعکاس این جنبه‌هاست و او به این باور می‌رسد. بله، به صورت جزئی اگر یک غربی در جهان اینترنت با یک ایرانی چت کند یا مقاله‌ای در مورد ایران بخواند نظرش کمی تغییر کند، اما این‌ها متعلق به کسانی است که به صورت خاص نظر دارند. غربی خاص ممکن است رأی‌اش تغییر کند یا به طور استثنایی علاقمند به تاریخ ایران باشد. برداشت من از برداشت غربی معاصر نسبت به ایرانی همین است که عرض شد.

شما به عنوان یک ایرانی چه گونه خودتان را به غرب نشان می‌دهید؟ یعنی ایرانی را چه گونه نشان می‌دهید؟

- من بیش از هر چیزی می‌کوشم تکرار در جامعه‌ی ایرانی معاصر نشان بدهم و آن نگاه یکّه و یک‌جانبه‌ای را که بنده خیال می‌کنم غربی معاصر دارد، بشکنم. فکرمی‌کنم، بعد، او در میان این پاره‌های متکثر بتواند شناخت کم‌تر غیردقیقی نسبت به ما ایرانی معاصر پیدا کند.

به نقش رسانه‌ها اشاره کردید. ظاهراً همان‌طور که از اسم رسانه پیداست باید پلی باشد بین فرهنگ‌های مختلف، اما گویا این‌جا رسانه بیش از این‌که مسأله را حل کند باعث سوء تفاهم شده است، درست است؟

- ببینید، رسانه مثل هروسپیله‌ی دیگری، ساخته‌ی دست بشر است، مثل وقتی که ما فرآیند شناخت را می‌آغازیم، همه‌ی وجودمان، از شهود گرفته تا کینه‌ها و غضب‌ها و پیش‌داوری‌های مان، در وسط میدان شناخت هم حاضر است. وقتی همین بشر رسانه هم می‌زند خب همه‌ی پیش‌داوری‌ها و حب و بغض‌ها و ناشناخته‌ها، در امر رسانه نیز وسط می‌آید. لذا رسانه، همان‌طور که اسم‌اش روی‌اش است، در واقع رسانای صاحب رسانه است. یعنی آن منظری را که صاحب رسانه دارد می‌رساند و این‌که رسانه چه چیزی را می‌رساند تا حدودی برمی‌گردد به این‌که صاحبان رسانه چه کسانی هستند. بنابراین، اگر رسانه‌های غربی، ایران را غیرمتکثر نشان می‌دهند، شاید بیش‌تر دلیل‌اش این است که سهم صاحبان رسانه و خبرنگاران غربی از شناخت ایران، سهمی غیرمتکثر و یک‌جانبه است و قاعدتاً این نوع شناخت در رسانه هم نمود پیدا می‌کند. جنبه‌های سیاسی‌ای مثل یازده سپتامبر و اخیراً داستان هسته‌ای ایران، جنبه‌های سیاسی برجسته‌ای هستند که جنبه‌های دیگر را به سمت خودشان جذب می‌کنند. یازده سپتامبر، به طور ویژه مهم است و حادثه‌ای است اسلامی‌عربی، ولی تمایز میان اسلام عربی با اسلام ایرانی در رسانه‌های غربی برجسته نیست. آقای اکبر گنجی هم در جایی به نیکی به این نکته اشاره کرده بود که در رسانه‌های غربی کم‌تر خط و خبری و اثر پرننگی از جریان معتدل اسلامی و روشنفکرهای مذهبی ایران - که تلاش می‌کنند نحوه‌ای از تجدد را با نحوه‌ای فهم از دین سازگاری دهند - دیده می‌شود. چون این‌ها اصولاً جنجال‌برانگیز نیستند. بلکه جریانی کم و بیش آرام و معقول‌اند، و این به چه کار یک رسانه می‌آید؟ یک رسانه‌ی عمومی به‌طور طبیعی بیش‌تر برای‌اش ترور و تروریست، و اموری که از نظر سیاسی پربیننده و پرخواننده و پرشنونده باشد، مهم است. به‌همین خاطر شاید باید جهان عوض شود تا رسانه هم عوض شود.

به اسلام عربی و اسلام ایرانی اشاره کردید. مطمئناً این دو خیلی با هم فرق دارند. چه طور است که غرب نتوانسته این دو را از هم تفکیک کند؟ و ما باید چه کنیم تا به غرب نشان دهیم اسلامی که در ایران وجود دارد با اسلامی که مثلاً در عربستان وجود دارد و یازده سپتامبر از دل‌اش برمی‌آید تفاوت دارد؟

- بله، یکی از عللی که اسلام عربی و اسلام ایرانی خوب از هم تمایز پیدا نکرده‌اند، داستان شکل‌گیری آن چیزی است که عرب‌ها از آن تعبیر به «الصحوة الاسلامیه» می‌کنند، یعنی بیداری اسلامی که البته تعبیر مثبت‌اش این است - یا همان که بنیادگرایی اسلامی می‌گوییم و در فضای عربی با سید قطب و اخوان المسلمین، استارت می‌خورد. پیش از انقلاب، ما هم در فضای آن بودیم و از آن تأثیر گرفتیم. پس از

پیروزی انقلاب، بنیادگرایی یا آن بیداری اسلامی را حتا به کشورهای غیرشیعه هم صادر کردیم. نقطه‌ی اشتراک میان بنیادگرایی مذهبی (یا بیداری اسلامی) اسلام ایرانی و اسلام عربی موجب شد تا این دو یکی انگاشته شوند، و وقتی سخن از اسلام گفته می‌شود به دلیل این نقطه‌ی اشتراک بنیادگرایانه‌ی تشیع و اهل سنت - با وجود تفاوت‌هایی در نوع بنیادگرایی‌شان - اسلام ایرانی و عربی از هم تمایز داده نمی‌شوند. البته این تمایز نزد کسانی مثل هانری کربن و هم‌چنین ایزوتسو - و مانند این محققان بنام و دیگرانی که کوشش کردند اسلام ایرانی را در دنیا نشر بدهند و حق بزرگی بر اسلام ایرانی معاصر دارند - آشکار است و در آثارشان قابل‌مشاهده. درمیان محققان عربی هم به‌عنوان نمونه ابوزید به تفاوت‌های اسلام ایرانی و اسلام عربی اشاره کرده است. به‌نظر من یکی از مهم‌ترین موانع این مسأله این است که دولت و حکومت فعلی ایران به‌دلیل اتحاد و انسجام اسلامی‌ای که ظاهراً به دنبال آن است، پرهیز دارد که بر تمایز اسلام ایرانی از اسلام عربی تأکید کند و می‌داند که اگر یک پروژه‌ای بخواهد بگیرد خیلی اوقات حمایت‌های دولت و حکومت مؤثر است و دولت ایدئولوژیک فعلی خیلی مؤثر بوده تا اسلام ایرانی و عربی تمایز پیدا نکنند. هرچه قدر ما توانیم آن میراث ایرانی خودمان را - خصوصاً میراث ایرانی پس از اسلام که مایه‌های ایرانی خودش را حفظ کرده و در میان حکیمان و عارفان ذوقی که غیر از عارفان متمایل به عرفان نظری مثل ابن عربی‌اند - نشان بدهیم، بهتر خواهیم توانست تمایز میان اسلام ایرانی با اسلام عربی را به جهان معاصر نشان بدهیم. اتفاقاً در دنیا این جنبه‌ی عرفان ذوقی ایرانی، در مقایسه با عرفان نظری امثال ابن عربی متافیزیک سبک‌تری دارد، و می‌تواند طالبان و خوانندگان خوبی داشته باشد. از این نظر می‌توانیم میراث ایرانی اسلامی یا ماقبل اسلامی - یا آن‌هایی را که آن‌قدر آمیخته شده که دیگر به‌طور دقیق نمی‌توان گفت اسلامی‌ست یا غیراسلامی - فقط می‌توانیم روی‌اش قسم بخوریم که ایرانی‌ست - را ارایه بدهیم. از این جهت می‌توانیم خودمان را به غرب آن‌چنان بشناسانیم که ایران و عراق را مساوی ندانند و ما را یک کشور عربی ندانند، بدون این‌که هدف‌مان از این تمایزها، صرفاً انگاره‌ها و گرایش‌های ناسیونالیستی باشد و فقط بخواهیم هویت کوری را، به صرف تعلق داشتن به ما، دوباره احیا کنیم.

ما به‌عنوان یک ایرانی، چه نگاهی به غرب داریم؟ یعنی غرب را چه‌طور نگاه می‌کنیم، غربی را چه‌طور نگاه می‌کنیم و آن چیزی که در ذهن مردم ایران از غرب وجود دارد چیست؟

- عرض کنم در این مورد هم باز به‌نظر من باید میان ایرانی امروز از دسته‌ی عامه‌ی مردم با ایرانی امروز از طبقه‌ی خاص، که به‌طور ویژه‌ای این موضوع برای‌شان مهم است، تمایز قایل شد. عامه‌ی مردم، که معمولاً غرب‌شناسی چندان برای‌شان دغدغه نیست و صرفاً باورهایی در این زمینه دارند، نگاه‌شان به غرب دو دسته است: یک دسته کسانی که نگاه مثبت غیرانتقادی دارند و دسته‌ی دیگر معمولاً به دلایل وطن‌خواهانه یا مذهبی، نگاه منفی غیرانتقادی دارند. این قید «غیرانتقادی» را از این جهت می‌آورم که در میان طبقه‌ی فرهیخته و تحصیل‌کرده هم ممکن است کسانی باشند که نگاه مثبت یا منفی داشته باشند، اما تفاوت در انتقادی یا غیرانتقادی بودن‌اش است. هر چند به‌لحاظ محتوا چندان شبیه نیست. البته به‌طور طبیعی نگاه مردم ایران را رسانه می‌سازد، و رسانه در ایران چون دولتی‌ست، نگاه مردم متأثر از نگاه حکومت است و این انگاره که مردم ایران چندان به رسانه‌های دولتی اعتماد و تکیه ندارند، و باورها، نگاه و اخبار و اطلاع خودشان را از آن نمی‌گیرند، به نظر نمی‌آید چندان دقیق باشد. یا دست کم در همه‌ی برهه‌های پس از پیروزی انقلاب پنجاه و هفت ایران - قابل صدق نیست. رسانه‌ی دولتی در ایران به صورت آگاهانه و حساب شده متمایل نیست که تصویر مثبتی از غرب بدهد، لذا اگر فیلمی در مورد مهاجران ایرانی می‌سازد حتماً آن جنبه‌ی سیاه مهاجران و شکست‌های‌شان را نشان می‌دهد. تنها یک بار مجموعه‌ای ساخته شد که ایرانیان مهاجر کاملاً موفق را نشان داد و آن را در واقع می‌توان یک استثنا یا یک جیغ بنفش دانست. به‌صورت ویژه، صدا و سیما از نمایندگی‌های خودش در کشورهای خارجی می‌خواهد بیش‌تر جنبه‌های منفی‌ای را در غرب - که در خود رسانه‌های آن‌جا نشان داده شده یا

خود نمایندگی ایران می‌تواند تهیه کند - نشان دهند. لذا رسانه‌های دولتی ایران، درباره‌ی غرب بیش‌تر از قتل، غارت، تجاوز، طوفان، زلزله و فساد مالی حاکمان خبرمی‌دهد و اگر هم جنبه‌ی دیگری نمایش داده شود، نمایشگاه‌هایی مثل نمایشگاه میوه و گل است. یعنی جنبه‌هایی که ممکن است مثبت برداشت شود، همین نمایشگاه‌های بعضاً خارق‌العاده و غیرمتعارفی‌ست که گزارش داده می‌شوند و بقیه عموماً جنبه‌ی منفی‌ست، و این اثرمی‌گذارد و براساس همان قاعده‌ای که معمولاً ضد از درون ضد زاده می‌شود، همین نوع تبلیغ از غرب ضدخودش را در ایران متولد کرده و آن نسلی‌ست که غرب را غیرانتقادی نگاه می‌کند، اعم از این‌که مثبت ببینید یا منفی؛ و به خاطر همین است که فرایند مهاجرت، چه در قالب تحصیل و چه در قالب کار و زندگی، رو به گسترش است و به‌نظر نمی‌آید که به این زودی این فرایند کاهش پیدا کند. **این نگاه غیرانتقادی، چه مثبت چه منفی، فکر نمی‌کنم نتیجه‌ی خوبی به بار بیاورد، این‌طور نیست؟**

- همین‌طور است. اصولاً نگاه‌های غیرانتقادی نسبت به امری، نگاه‌هایی هستند که بیش‌تر از آن‌که آمادگی داشته باشند رأی خودشان را با فرود آمدن موارد نقض تغییربدهند، علاقه‌مند اند اگر موارد نقضی دیدند یا از کنار آن‌ها بی‌اعتنا بگذرند یا آن موارد نقض را نقض نبینند. به همین خاطر به‌نظر من این پل‌های شکسته از دو طرف باید دوباره آجر به آجر تعمیرشود، و ما نگاهی منتقدانه و توأم با آمادگی برای تجدیدنظر، نسبت به غرب پیدا کنیم. یعنی هر نگاهی که ایرانی معاصر به غرب دارد و همین‌طور هر نگاهی که غربی معاصر نسبت به ایرانی معاصر دارد، آمادگی این را داشته باشد که آن را در معرض تجدید نظر قراربدهد و به نگاه‌های دیگری که در این مورد است توجه داشته باشد. یک نوع واکنش درمقابل عقب‌ماندگی ایرانی، بنیادگرایی مذهبی‌ست، یعنی تأکید غلیظ بر هویت اسلامی. این‌که می‌گویم تأکید غلیظ بر هویت اسلامی برای پرهیز از یک دو گانه‌ای‌ست که برخی از روشنفکران محترم و اثرگذار در ایران وضع کردند، به‌عنوان «اسلام هویت» و «اسلام حقیقت»، که به نظرم بسیاری از پدیده‌هایی که ما با آن‌ها زندگی می‌کنیم اصلاً هویتی هستند و اگر حاوی حقیقتی هم باشند، آن حقیقت از دل آن هویت بیرون می‌آید. لذا اصل هویت قابل کنار گذاشتن نیست. به همین‌خاطر است که می‌گویم تأکید غلیظ بر هویت اسلامی، تا بتوانیم فاصله‌ی خودمان با غرب را با چیزی پرکنیم، که هنوز که هنوز است وجود دارد. هرچند ما دوره‌ی اوج گارد گرفتن هویتی با رنگ‌مایه و لعاب اسلامی را درمقابل غرب، که نمونه‌اش مرحوم آل‌احمد و کتاب غربزدگی‌اش است، طی کرده‌ایم، ولی نمونه‌ی دیگری را به‌صورت حکومتی الآن شاهدیم. اما این تأکید غلیظ هویتی علیه غرب، یک نمود دیگر هم دارد. نمونه‌اش در دولت ایدئولوژیک پیش از انقلاب پنجاه و هفت و دولت شاه بود - که می‌کوشید از طریق یک ناکجا آباد باستانی شاهنشاهی ایرانی ماقبل اسلامی و یک نگاه گذشته‌نگرانه، هویت از دست‌رفته و تحقیرشده‌ای را که ما درمقابل غرب جدید در خود احساس می‌کردیم و این که جهان پیش‌رفته و ما به تعطیلات تاریخ رفته‌ایم، بازسازی کند. ولی به نظرم، به‌عنوان جوانی که به دور و اطرافش نگاه می‌کند، هر دوی این رویکردها هر چند وجود دارد - یکی‌اش به نحو حاشیه‌ای در ایران یا غرب و دیگری به نحو حکومتی در ایران - ولی ما درحال فاصله گرفتن از این گارد گرفتن‌های هویتی غلیظ نسبت به غرب هستیم؛ اعم از مذهبی و غیرمذهبی، اعم از نگاه مثبت به غرب یا نگاه منفی به غرب، چه در قالب ناکجاآباد ملی، چه در قالب ناکجاآباد مذهبی.

چرا شما هم چنان روی مسأله‌ی مذهب تأکید می‌کنید. فکرمی‌کنم نسل جدید علی‌رغم ادعای خودش مسأله‌اش با غرب را مذهب می‌داند. درست است؟

- این‌که هم چنان روی مسأله‌ی مذهب تأکید می‌کنم، به این علت است که ما ایرانیان «دین‌خو» هستیم، البته نه با آن برداشتی که آن روشنفکر ایرانی مقیم آلمان می‌کند ولی با استفاده از همان واژه. به نظرم مذهب خیلی در سرشت و سرنوشت ما مؤثر است. به همین خاطر اتفاقاً یکی از سوءتفاهم‌های میان ما و غرب این است که غرب از دل مسیحیت بیرون آمده و غرب یک غرب مسیحی‌ست و اگرهم الآن

سکولار شده، به هر حال غرب مسیحی‌ایست که سکولار شده، و ما اکثراً غیرمسیحی هستیم. نمی‌توان پیش‌گویی و پیش‌بینی کرد، اما بد نیست این حدس را مطرح کنیم که اگر ما ایرانیان اکثراً مسیحی بودیم شاید اکنون تلقی دیگری از غرب مدرن داشتیم و تعامل دیگری هم با آن برقرار کرده بودیم؛ به جهت این‌که دست کم احساس هم‌کیشی می‌کردیم، حتا با همان غرب مسیحی سکولار شده - که حالا اگر واقعاً سکولار، به معنای متعدد این کلمه شده باشد در آن تردید است. به نظرم، مذهب مهم است، ولی تأکیدم روی این بود که آن نگاه هویتی غلیظ نسبت به غرب رنگ باخت؛ وگرنه هم‌چنان یکی از پایه‌هایی که ما باید تکلیف‌اش را مشخص کنیم تا نسبت ما و غرب مشخص شود و سوء تفاهم‌ها کم‌تر، این که ما باید نسبت میان عقل و دین را به‌عنوان نمونه مشخص کنیم. وقتی می‌گوییم عقل، منظورم عقل جدید و عقل مدرن با دین است. خیلی مهم است ما بتوانیم از این طریق، سوء تفاهم با غرب را رفع کنیم و جایگاه خود را نسبت به تحولات تمدنی - فرهنگی - فکری غرب بفهمیم. در صد و پنجاه سال یا دویست سال گذشته حوادثی در عالم رخ داده که ما از آن‌ها غایب بودیم، و اگر ما غایب، هم‌چون کشورهای مثل مالزی، پیشینه‌ی فرهنگی - تمدنی صفر یا نزدیک به صفر داشتیم، شاید مواجهه‌مان با غرب ساده‌تر بود، هم‌چنان که نشان داده شده مواجهه‌ی آن‌ها ساده‌تر بوده است. اما ما حامل یک میراث کهن با جنبه‌های مختلف و یک میراث دین‌خوبانه هستیم - نه با پیامدهایی که صاحب‌نظریه‌ی امتناع‌اندیشه بر آن بار می‌کند، چون آن پیامدها را قبول ندارم. ولی واژه‌ی دین‌خوبانه به نظرم برای توصیف روح ایرانی، اگر چیزی به‌عنوان روح ایرانی وجود داشته باشد، گویا ست. به همین خاطر با چنین میراثی، یا به تعبیری مرده ریگ ستر و کهن و ریشه‌داری که داریم، پس از صد و پنجاه سال یا شاید بیش‌تر دویست، سیصد سال رفتن به تعطیلات تاریخ، یک‌دفعه بیدار شده‌ایم و دیده‌ایم که اتفاقات جدیدی افتاده است و ظاهراً نمی‌توانیم (نمی‌گوییم اگر می‌توانستیم مطلوب بود یا نبود، به مطلوبیت‌اش کاری ندارم) فارغ از آن مرده ریگ و میراث کهن، که در عین حال هم زنده است و هم مرده، یعنی هم در ما حضور دارد و هم ندارد، با غرب جدید مواجهه پیدا کنیم.



گفت‌وگو با احسان نراقی، نویسنده و پژوهشگر

بی‌اعتمادی موجود، مصنوعی است

احسان نراقی، متولد سال ۱۳۲۴ در کاشان، نویسنده و پژوهشگر اجتماعی، دارای دکترای جامعه‌شناسی از دانشگاه سوربن است، و سال‌ها مدیر بخش جوانان سازمان جهانی یونسکو بوده، و تا سال ۱۹۹۹ نیز مشاور مدیرکل این سازمان بوده است. از آثار او: از کاخ شاه تا اوین، آن چه وجود داشت و اقبال ناممکن.

ایرانی‌ها درباره‌ی غربی‌ها چه‌طور فکری‌کنند؟

– من ابتدا یک مقدمه‌ی تاریخی بگویم که ما مستعمره نبودیم. در دنیایی که بقیه‌ی کشورهای مسلمان مثل مصر، شمال آفریقا، سوریه، لبنان و عراق مشکل استعماری با غرب داشتند، ما چنین نبودیم. در نتیجه دولت صفوی – که دولت پر رونقی هم بود – با غرب روابط تقریباً برابر داشت، یعنی اصلاً برتر و پایین‌تر نبود، بعد هم با تحولاتی که در غرب ایجاد شد و عقب‌ماندگی‌های ما، اصولاً آن‌ها ایران را با خودشان نزدیک و برابر می‌دانستند و نسبت به ما احساس برتری نداشتند؛ احساسی که نسبت به کشورهای مستعمره داشتند. ایرانیان هم با آن‌ها راحت بودند و این احساس را نداشتند که غرب، قصد مستعمره کردن آن‌ها را دارد. پس دسترسی به علم و تکنیک غرب برای ایرانیان طبیعی بود، چون وارث یک تمدن بزرگ هم بودند که در آن معماری، صنعت، هنر و کشاورزی پررونق بود. بنابراین وقتی می‌بینند که غربی‌ها از آن‌ها جلوترند احساس کوچکی و خفت و خواری درمقابل غرب نمی‌کنند و می‌گویند حالا که در این امور از ما جلو افتاده‌اند پس ما هم سعی کنیم به علوم و دانش آن‌ها برسیم. بنابراین مراوده‌ی ما با غرب یک مراوده‌ی دایمی بوده است. مثل این است که هر کسی دنبال چیزیست که دیگری دارد و می‌تواند از آن اخذ کند و آن را سرمشق قرار می‌دهد. وقتی قرار شد ما از غرب کمک مالی، فنی و علمی بگیریم، مثلاً برای ایجاد دارالفنون، از فرانسوی‌ها

و اتریشی‌ها کمک گرفتیم، برای ژاندارمری از سوئد کارشناس گرفتیم و برای گمرک از بلژیکی‌ها کمک گرفتیم. از کشورهایی کمک می‌گرفتیم که به ما نظر استعماری نداشتند و رابطه‌ی خیلی طبیعی میان ما و غرب از دویست سال پیش تاکنون بوده است.

– پس این بدبینی از کجا نشأت می‌گیرد؟

– تبلیغات کمونیستی که وارد اسلام شد.

– یعنی هر دو با هم دیگر؟

– بله، یک مقدار این بدبینی مصنوعی‌ست و طبیعی نیست. من که سال‌های دراز در غرب زندگی کردم از احترام و ارزشی که غربی‌ها برای ایران قایل هستند، آگاه هستم. این‌هایی که چنین بدبینی‌ای دارند این فرهنگ را ندارند و همان عکس‌العمل را به خرج می‌دهند که اعراب دارند. مثلاً الآن ما می‌خواهیم هم‌درد فلسطینی‌ها و اعراب باشیم، خودمان را جای آن‌ها می‌گذاریم، در صورتی‌که ما جای آن‌ها نیستیم. نگاه غرب به ما، مثل نگاه به اعراب و کشورهای غیر از ما نیست.

– ولی به نظر می‌رسد نگاه غربی‌ها به ما مثل این است که ایران هم افغانستان یا عراق است؟

– ابداً، چنین چیزی نیست. صددرصد تکذیب می‌کنم. بنده نصف عمرم را در غرب گذرانده‌ام. آن‌ها نهایت احترام را نسبت به ما دارند.

– کی آن‌جا زندگی می‌کردید؟

– بنده عمرم را در آن‌جا گذرانده‌ام. بیست سال آن‌جا مشاور مخصوص مدیرکل یونسکو بودم. مگر من نمی‌دانم؟ این همه سال آن‌جا چه کار می‌کردم؟ تازه خانه‌ی من الآن در پاریس است. ارتباطات من آن‌جاست که کتاب‌های من زود چاپ می‌شود. کتاب‌های مرا مثل برق چاپ می‌کنند. مقاله بدهم هر روزنامه‌ای مثل برق چاپ می‌کنند، عین ایران. آن‌ها هیچ احساس عقده‌ای نسبت به ما ندارند. من خودم را در برابر اشخاصی که به ما احساس عقده‌ای دارند، ندیدم. من هم یک ایرانی با حرارت‌م و هیچ‌گونه تشابهی هم به غربی بودن نمی‌کنم. خیلی از فرانسوی‌ها اصرار کردند به من گذرنامه‌ی فرانسوی بدهند، گفتم ابداً، بنده با همین گذرنامه‌ی حقیر و فقیر ایرانی سر می‌کنم. من ایرانی هستم. به خاکم علاقه دارم و حالا هم تا می‌توانم به ایران می‌آیم و سه – چهار ماه می‌مانم، بعد برمی‌گردم.

– پس این ضرب‌المثل‌هایی که کار، کار انگلیسی‌ها یا این که آمریکایی‌ها می‌خواهند...

– آمریکایی‌ها مسأله‌شان تبلیغات کمونیستی‌ست، عزیزم. انگلیسی‌ها، بله. این بیماری انگلیسی، همان دایی جان ناپلئون ایرج پزشک زاد است.

– پس فکر می‌کنید همه‌اش تصنعی‌ست؟

– بنده در خانواده‌ی خودم هم دیدم. در خانواده‌ی خود من هر چی اتفاق می‌افتد یکی دیگر باعث آن است. حتا در موارد غیرسیاسی و اتفاقات عادی. ما عادت داریم که همیشه چیزی را به عوامل خارج از خودش ارتباط دهیم.

– خب، این عادت ریشه در یک جایی دارد؟

– ریشه در تاریخ و هزار چیز دارد، ربطی به غرب ندارد.

– گفتید که ما هیچ‌وقت مستعمره نبودیم. پس ریشه در چه چیز دارد؟

– می‌گویم مسأله رابطه با غرب نیست. مسأله پیدا کردن مستمسکی‌ست برای هر چیز. همان که گفتم دایی جان ناپلئون، یا هر چیزی. من دیدم در خانواده‌های ما کسانی هستند که همه‌اش می‌گویند پشت یک چیز، چیز دیگری‌ست، هیچ چیزی خودش نیست. این بیماری روحی‌ست، این

ناشی از عقب ماندگی ما در این دوپست، سیصد سال اخیر است. برای ما عقده شده که می‌خواهیم یک چیز را به مسایل دیگر نسبت دهیم، نه به خود علت که عقب ماندگی است یا بی فرهنگی یا بی سواد یا فقر یا هر چیز دیگر. همیشه می‌خواهیم برایش دلیل مرموز پیدا کنیم.

- خیلی از ایرانی‌ها معتقدند که غربی‌ها آن احترامی را که شایسته‌شان است و در تاریخ وجود دارد برای‌شان قایل نیستند؟

- شما با کدام ایرانی‌ها صحبت کردید؟

- همین مردم، همین مردمی که شاید حتی خیلی موافق حکومت نباشند، ولی وقتی پای غرب می‌رسد، می‌گویند غرب یک سری چیزهایش خوب است ولی چپاول‌گر است.

- بالاخره الآن سی سال است، از وقتی که سفارت را اشغال کرده‌ایم، که می‌خواهیم درست یا نادرست با غرب دربیفتیم. این روال روزنامه‌ها و مطبوعات ما شده است. من وقتی می‌روم آن‌جا و به غرب نگاه می‌کنم، تعجب می‌کنم. می‌بینم احساساتی که این‌جاست آن‌جا نیست.

- یعنی این بغض وجود ندارد؟

- نه ابداء، ابداء وجود ندارد.

- آن‌ها شناخت خوبی از ایرانی‌ها دارند؟

- بسیار. چه قدر کتاب‌های ایرانی مورد توجه آن‌هاست. چه قدر ادبیات ایران مورد توجه آن‌هاست. به محض این که کتاب شعر ایرانی درمی‌آید روی هوا می‌برند. حافظ و مولوی که قیامت است. سال گذشته در آمریکا مثنوی چهارده میلیون چاپ شده بود.

- آن‌ها که مربوط به گذشته‌ی ماست. از الآن ما هم چیزی می‌دانند؟

- چرا نه. الآن هم سینمای ایران و فیلم‌های ایران خیلی مورد توجه هستند. ما آقای کیارستمی را بردیم به یونسکو، جایزه بزرگترین سینماگر را به او دادیم. همه هم تحسین کردند. کسی غر نزد. کسی اخم نکرد. آقای شجریان را من بردم یونسکو به او اولین نشان هنری، نشان پیکاسو دادیم. هنرمندان هم آمدند و تحسین کردند. کم‌تر از هنرمند خودشان به او نگاه نکردند.

- این جریان چیست که در آمریکا، بسیاری از مردم اصلاً روی نقشه هم نمی‌دانند ایران کجاست؟

- این بی‌اطلاعی آمریکایی‌هاست. آمریکا غیر از اروپاست. آمریکایی‌ها اصولاً در آمریکا غرق‌اند و اروپا را هم نمی‌شناسند. نود درصد آمریکایی‌ها پدر و مادرشان و نژادشان اروپایی‌ست، یا انگلیسی یا هلندی یا یونانی یا ایتالیایی. این را هم خیلی‌ها نمی‌دانند. این چهل کلی آمریکاست. آمریکا یک قاره است و خودش را یک قاره می‌داند و نیازی به جهان خارج ندارد. چون اقتصادی دارد که خودکفاست و نیازی به خارج ندارد. تکنیک هم که دارد، بنابراین نگاه‌اش زیاد به خارج نیست. همه‌اش متمرکز در خودش است.

- پس احساس نیاز به شناخت از ایران ندارند؟

- نه، آن‌ها ندارند. ولی از لحاظ ادبی که گفتم مثنوی مولوی، چهارده میلیون نسخه چاپ شده و از این لحاظ به آن رجوع می‌کنند.

- آقای نراقی، یعنی الآن غربی‌ها، ایرانی‌ها را مثل بنیادگرایان منطقه نمی‌دانند؟

- ابداء! ایرانی‌ها می‌خواهند خودشان را بنیادگرا جا بزنند. شما روزنامه‌ی کیهان را بخوانید، می‌خواهند ما را هم‌ردیف آن‌ها بکنند.

- کیهان نه، مردم را می‌گویم.

- مردم، مردم (می‌خندد). آن‌ها ما را هم‌ردیف بنیادگرا نمی‌دانند، مگر این که ما خودمان را بچسبانیم. روزنامه‌های ما یک کاری می‌کنند که هرطور شده غرب ما را بنیادگرا تلقی کند.

- یعنی اشکال رسانه‌ای‌ست؟

- بله، اشکال رسانه‌ای است.

آیا این بی‌اعتمادی که بین ما و غرب وجود دارد، قابل حل است؟

- این بی‌اعتمادی رسمی، سیاسی و دولتی است.

مردمی نیست؟

- اصلاً. ابدأ.

اما این مردم تا پای امریکا وسط می‌آید، می‌گویند حالا حکومت ما یک ایرادهایی دارد، ولی آمریکا و انگلیس هم چپاول‌گرند. این نگاه در مردم ما وجود دارد. این‌طور نیست؟

- چپاولگری، تبلیغات کمونیستی‌ست که از قدیم بوده و نزدیک به سی، چهل سال سابقه دارد. این‌که غرب، چپاولگراست میراث کمونیست‌هاست. اما این بدبینی اخیراً بر اثر همین درگیری‌هایی که داشتیم، ایجاد شده است. ولی در جامعه عمق ندارد.

پس قابل حل است؟

- بله، صد درصد.

فکر می‌کنید ارتباط بین مردم ایران و غرب می‌تواند این بدبینی را مرتفع کند؟

- کافی‌ست یک خبری در روزنامه بخوانند که مثلاً آقای لاریجانی با آقای سولانا قراست مسأله‌ی هسته‌ای را حل کنند. این خبر را که می‌خوانند نشاط به آن‌ها دست می‌دهد و خوش‌حال می‌شوند. دل‌شان می‌خواهد این اختلافات تمام شود. مایل به ادامه‌اش نیستند. برای این‌که ما دشمنی کهنه‌ای نداریم. داریم؟

نه، نداریم. حداقل با این کشورها نداشتیم. شاید پرتغال ما را اشغال کرده باشد. پس شما به آینده‌ی این ارتباط امیدوار هستید؟

- صد درصد. کافی‌ست مشکلات فعلی سیاسی حل شود، غرب روان می‌شود و به سمت ایران می‌آید. تا دلت بخواد هتل‌های ایرانی پرمی‌شود از غربی‌ها.

پس چرا این‌ها یک چیزی را هم در ایران تبلیغ می‌کنند، مبنی بر این‌که غرب می‌خواهد فرهنگ ما را از ما بگیرد؟

- چه کسی تبلیغ می‌کند؟

به هر حال بعضی رسانه‌های دولتی ما.

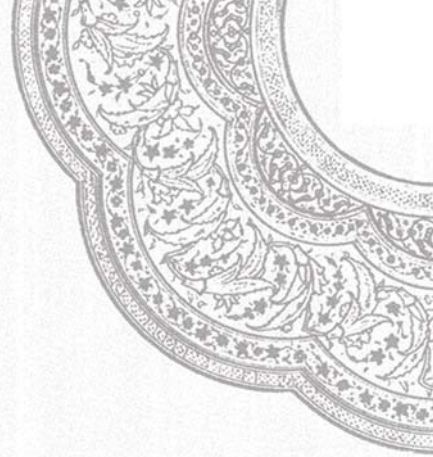
- رسانه‌ها می‌خواهند چیزهای هیجانی بگویند که بی‌اساس است. من به شما می‌گویم بی‌اساس است. صد دلیل دارم، پنجاه سال هم در غرب زندگی کرده‌ام. خودم درگیر این مسایل هستم. خودم معرف فرهنگ ایران بوده‌ام و با تمام قوا در این راه مبارزه می‌کردم. هیچ چنین حسی را ندیدم. جهل ممکن است داشته باشند و ندانند، اما ضدیتی من ندیدم. این ضدیتی که می‌گویند مصنوعی است.

نه، من می‌گویم اگر این مشکلات سیاسی حل شود، برخورد فرهنگ‌ها به‌نظر شما به از بین بردن یکی از فرهنگ‌ها منجر نمی‌شود؟

- فرهنگ ایران، غیراز ممالک اسلامی‌ست. برای ایران مقام خاصی قابل هستند، خارج از اسلام، خارج از اعراب. بهتر بگویم ما را با عرب‌ها یکی نمی‌دانند. هم خاطرات داریوش و کوروش و ساسانی هنوز برای‌شان مانده است، و هم ایران اسلامی خودش را به‌شکلی بسیار بکر و جالب نشان داده که از درون‌اش حافظ و مولانا و فردوسی درآمده است.

ایران اسلامی اصلاً بنیاد گرا نیست.

- نه، بنیادگرا نیست. ایران اسلامی یعنی حافظ، مولوی، یعنی ملاصدرا، یعنی این بزرگان.



گفت‌وگو با داوود هرمیداس باوند، سخن‌گوی جبهه‌ی ملی

نگاه ایرانی‌ها همواره به غرب مثبت است

داوود هرمیداس باوند، سخن‌گوی جبهه‌ی ملی ایران، معتقد است که ایرانی‌ها کلاً به غرب بیش از شرق تمایل دارند. به‌گفته‌ی او، ما بیهوده درگیر مناقشه‌ی فلسطین و خاورمیانه شده‌ایم و این مسأله روی نگاه غرب بر ما تأثیر منفی گذاشته است.

ارزیابی شما از شرایط فعلی ایرانی‌ها و غربی‌ها چیست؟

– نمی‌توان در جریان جهانی شدن، و همبستگی و وابستگی کشورها به یک‌دیگر، جدا از این جریان ماند. بنابراین رابطه‌ی ایران با دیگر کشورها و جوامع غربی، یک ضرورت تاریخی‌ست و شرایط جهانی شدن اقتضا می‌کند که این روابط براساس تعاملات سازنده شکل بگیرد. دردنیای امروز، حداقل هم‌زیستی، به‌صورت متداول همکاری، یک روند مسلط هم‌گرایی‌های منطقه‌ای‌ست، و اروپا شاخص آن‌هاست. بنابراین همکاری روند متداول است، و در تعاملات لاینحل سیاسی یک ضرورت. روابط جامعه‌ی ایران با غرب یک رابطه‌ی دوطرفه است، یعنی مکمل هم‌دیگر هستند. رابطه با کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی از لحاظ انتقال تکنولوژی و جذب سرمایه یک ضرورت است، چون در شرایط فعلی، بد یا خوب، ایران در زمره‌ی کشورهای درحال توسعه است. درحقیقت یک سیاست خارجی موفق می‌تواند ناظر بر استمرار یک رابطه‌ی سازنده و تعاملات مثبت باشد.

منظور ارتباط مردم ایران و غرب است. آیا به نظر شما، در این ارتباط بی‌اعتمادی وجود دارد؟

- مردم ایران نگرش مثبتی به مردم غرب دارند، به چند دلیل: یکی از لحاظ جغرافیایی که تعاملات مردم ما لافل دردویست سال گذشته با غرب بیش از شرق بوده و این یک واقعیت است؛ یعنی آگاهی مردم ما در این دویست سال اخیر، نسبت به جوامع غربی بیش از دیگر جوامع شرقی مثل چین، ژاپن و غیره بوده است. از لحاظ ارتباطات فرهنگی، در صد سال اخیر، تحصیل کرده‌های ما، اکثراً در کشورهای اروپایی، به‌ویژه فرانسه، انگلستان - و بعد از جنگ بین‌الملل دوم - در آمریکا، درس خوانده‌اند. روابط فرهنگی و اجتماعی همواره وجود داشته، و از لحاظ دیدگاه ارزشی هم این تمایلات هست. اگر در حال حاضر ارتباطات باز شود و موانع برکنار، و نیازی برای خروج نباشد، من فکرمی‌کنم جمعیت کثیری از جوانان ما خواهان رفتن به جوامع غربی باشند، خواه برای تفرج باشد خواه مطالعات خواه جنبه‌های دیگر. این یک واقعیت نسبی است که وجود دارد، و مردم ما نسبت به مردم جوامع غربی همواره با دید مثبت برخورد می‌کنند.

موجی از تبلیغات رسانه‌ها، مبنی بر این که ارتباط ایرانی‌ها و غرب باعث استیلای فرهنگ غربی بر فرهنگ ایرانی می‌شود، موجب شده حنا عوام هم در مواجهه با غرب بی‌اعتمادی و تردید داشته باشند. ارزیابی شما چیست؟

- این بیش‌تر نتیجه‌ی روند جهانی شدن است. سه دیدگاه در مورد مسائل فرهنگی وجود دارد: یکی دیدگاه هم‌گرایی فرهنگی، که مدافعان آن معتقدند جهانی شدن بر تمام جوامع بشری در هر نقطه، البته به درجات نسبی، تأثیر گذار است، و این روند توسعه‌ی گریزناپذیر تحولات جوامع بشری و روند جهانی شدن است. نگرش دوم، نگرشی کاملاً متفاوت است و آن این است: جهانی شدن با این که آشنایی و آگاهی نسبت به ارزش‌های فرهنگی یک‌دیگر به وجود آورده، ولی موجب یکسودن و همسودن فرهنگ‌ها نشده، بلکه برعکس شرایطی به نفع تنوع فرهنگی به وجود آورده است؛ و فراتر از آن، مسأله‌ی قومیت‌ها را که پدیده‌ای خفته و غنوده بوده است، بیدار کرده و قوم‌ها در جهت تحقق ارزش‌های خاص زمان خودشان شدیداً کوشا شده‌اند. بر مبنای این اعتقاد، جهانی شدن نه تنها سبب همگرایی فرهنگی نشده بلکه تنوع فرهنگی را بر اساس مبانی جدیدی تشدید کرده است. نظریه‌ی سوم، نظریه‌ی التقاطی است که معتقدند در پرتو جهانی شدن موازنه‌ی منصفانه‌ای بین فرهنگ غرب و دیگر فرهنگ‌ها به وجود آمده است. همان‌طور که اشاره کردم جنبش‌های قومی در جوامع کثیرالقومی - مثل هندوستان، کشورهای آفریقایی، دیگر جوامع و حتا جامعه‌ی ما - به‌عنوان مسأله‌ی جدیدی مطرح شده است. این سه دیدگاه وجود دارد، و من فکرمی‌کنم دیدگاه سوم که موازنه‌ی نسبتی بین ارزش‌های فرهنگی بین شرق و غرب مؤثرتر است. امروز غرب ارزش‌های فرهنگی شرق را گرفته است. امروز شما موسیقی جاز آفریقا را می‌بینید. آفریقا به‌عنوان برده آمد، ولی حالا، ملل آفریقا و موزیک آفریقا نه فقط وجود دارند، بلکه تحت عنوان جاز جهانی شده است. ارزش‌های فرهنگی، مثلاً ارزش‌های شبه متافیزیکی هند در جهان غرب، و نیز گروه‌های کریشناها و... به‌عنوان نحل‌های نوعی متسوفه در غرب و شرق گسترش پیدا کرده است. امروز مولوی برای گروهی از مردم غرب که دچار سردرگمی و از خود بیگانگی Dehumanization نماینده‌ی یک ارزش فکری انسانی است. ارزش‌های شرقی به‌سرعت در جهان غرب رسوخ می‌کنند. این ارتباطات، تعاملات، و بهره‌گیری از ارزش‌های فرهنگی یک‌دیگر، یک‌سویه نیست بلکه چندسویه است، لذا من این را باور ندارم که شبیخون فرهنگی است. نه، یک اختلاف اقتصادی فاحش وجود دارد و همین امر سبب شده که، برای کار، برای تحصیل، تمایلی در رفتن به غرب پیدا شود، ولی اگر همین امکانات این‌جا فراهم شود این تمایل از بین می‌رود. درست است که اروپا به‌سوی وحدت حرکت می‌کند، اما

دال بر این نیست که فرهنگ اسکانديناوی درمقابل فرهنگ مديرانه‌ای بيرنگ شده است. هرکدام جایگاه خودشان را دارند، درعین حال اثرات مثبت متقابل نسبی هم بریکدیگر دارند. **کلا ایرانی‌ها با وجود این که خودشان شرقی محسوب می‌شوند، ارتباطشان با غرب آسان‌تر انجام می‌پذیرد تا با شرق...**

- به چند دلیل است. یکی تمایل و احساس نزدیکی و شکل و شمایل. شما به مردم اروپایی، فرانسوی، ایتالیایی یا انگلیسی، احساس تمایل‌تان نزدیک‌تر است تا مثلاً مردم اندونزی که مسلمان هم هستند. این واقعیتی است که به آن هندواروپایی می‌گویند. اشتراک نژادی و خونی. دوم تقریب جغرافیایی است. از لحاظ جغرافیایی بالاخره اروپا با ایران با هواپیما فاصله‌ی زیادی ندارد. ما اگر بخواهیم به اروپا برویم پنج ساعت طول می‌کشد، اگر بخواهیم به بالکان برویم شاید چهار ساعت. ولی اگر بخواهیم برویم خاور دور یا آسیای جنوب شرقی، فاصله خیلی زیاد است. نکته‌ی تأثیرگذار دیگر تعاملات دویست و به‌خصوص صد سال اخیر است، که به‌صورت گسترده‌تر، بیش‌تر بین جوامع ایرانی و غربی وجود داشته تا جوامع شرقی.

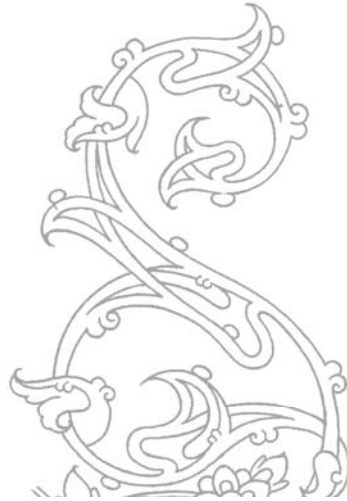
می‌رسیم به آن طرف قضیه. آیا غربی‌ها شناخت مناسبی از ایرانی‌ها دارند؟ در سال‌های اخیر حرکت‌هایی دیدیم که نشان می‌دهد آن‌ها به شناخت کافی از ایرانی‌ها نرسیده‌اند یا شناختشان محدود شده، مثلاً ساخته شدن فیلم‌هایی چون سیصد؟

- درکل اروپایی‌ها خودشان را وارث فرهنگ یونان و روم می‌دانند. البته کشورهای اسکانديناوی ممکن است این عقیده را به‌صورت مبالغه‌آمیز نداشته باشند. یک دیدگاه تبارشناسی وجود دارد به نام اتاویستی. به‌صورت مبالغه‌آمیز بر آن هستند که وارث فرهنگ و تمدن یونان و روم‌اند. پس هر جا که تقابل بین یونان و روم با دیگر جوامع پیش می‌آید این تعصب ایجاد می‌شود. به‌خصوص ایران که بیش از هزارسال با روم و یونان از لحاظ نظامی و اقتصادی تعاملات داشته است. درحقیقت ایران در دوران هخامنشیان و تا پایان سلوکی‌ها با یونان درتعامل بوده است. بعد رابطه با روم تا زمان اشکانیان (عمده‌اش اشکانیان) و ساسانیان آغاز می‌شود. مقابله‌جویی‌ای که بین یونان و روم با دیگر جوامع پیش می‌آید ریشه‌های اتاویستی دارد،

ولی خارج از این موضوع نسبت به ایران خوب‌اند. این مسایل و ارزش‌های مذهبی هم کمی مطرح شده است. بینش‌های مذهبی - آن‌چه مسیحیت به‌خصوص با جنگ‌های صلیبی تجربه کرد - تهاجم عثمانی و خطر عثمانی که تا قلب اروپا رفته بود. بنابراین نسبت به مسلمانان (کلا*) یک دیدگاه خاص دارند، بعد این امر سبب شده که این دیدگاه با دیدگاه‌های فرهنگی دیگر تصادفاً ارتباط پیدا کند، تازه نسبت به ایرانی‌ها این دیدگاه بسیار کم‌رنگ‌تر است. نسبت به جوامع عرب، جوامع شمال آفریقا - تحت‌الحمایه فرانسه - به دلیل التقاطاتی که داشته‌اند، و مراکش و جزایر تونس این حالت بیش‌تر است. تعصبات در فرانسه نسبت به شمال آفریقایی‌ها، در آلمان نسبت به ترک‌ها، به دلیل پنج میلیون کارگر ترکی که آن‌جا هستند و در انگلستان بیش‌تر نسبت به شبه قاره هند. مقداری ارزش‌ها، اختلافات و نگرش‌های اعلام‌نشده‌ی مذهبی التقاط پیدا کرده و سبب این بینش شده است، ولی علی‌الاصول در مقام مقایسه، بینش‌شان نسبت به ایرانی‌ها مثبت‌تر است.

- به نظر می‌رسد بعد از یازده سپتامبر، ایران اسلامی متشکل از ایران و اسلام را یک‌جوری با بقیه‌ی خاورمیانه یکی می‌پندارند. برای اصلاح این نگاه چه باید کنیم؟

- ما نه هیچ منافع حیاتی و اساسی در مسائل خاورمیانه و اعراب و اسرائیل داریم و نه ارتباط جغرافیایی. بنابراین ما براساس مبانی ارزشی یک موضعی اتخاذ کردیم و بهای سنگینی هم بابت آن پرداختیم و مادامی که این موضع را ادامه بدهیم هم‌چنان آن‌ها را خواهیم پرداخت. صحیح یا غلط، این موضوع ارتباط پیدا کرده با مسایل تروریسم، گروه حماس، جهاد اسلامی، و غیره. به‌سبب حمایت ایران از این جنبش‌ها و هم‌چنین حزب‌الله لبنان، متصل شده به گروه‌های تروریستی که اصلاً نقش حیاتی برای ایران ندارد و ارتباط واقعی و منطقی برای مردم ایران ندارد. فرض کنید اگر فردا سوریه یا حماس بخواهند با اسرائیل کنار بیایند، ایران نقش بازدارنده ندارد که جلوشان را بگیرد و آن‌ها هم از ایران کسب اجازه نخواهند کرد. بعد هم این‌که جهان عرب سپاسگزاری ندارد و حتا ایران را متهم می‌کنند که جریان صلح خاورمیانه را مختل کرده است. واقعیت این است که مردم ایران در این‌جا هیچ منافع حیاتی ندارند.



گفت و گو با پیام یزدانجو، نویسنده و مترجم «فرهنگ ایرانی» اصلاً وجود ندارد

پیام یزدانجو اگر چه دانش‌آموخته‌ی سینما و رمان «فرانکولا» و مجموعه داستان «شب به خیر یوحنا» را منتشر کرده، اما بیش از همه به خاطر ترجمه‌هایش از آثار متفکران پست‌مدرن غربی در ایران شناخته شده است.

آقای یزدانجو، شاید هیچ ملتی به اندازه‌ی ملت ایران به ارتباط خود با غیر خود فکر نمی‌کند. اما چرا این‌ها منجر به حرکت به جلو نمی‌شود؟

- با این قید که در فرض شما، یا دست کم در شدت آن، می‌شود تشکیک کرد، به نظر می‌رسد که این اندیشه‌گری تا حدودی مشخص، و مطمئناً چشم‌گیر، مقید به پیش‌فرض‌هایی است که هم به لحاظ نظری و هم به لحاظ عملی پی‌آمدها یا راه‌آورد‌های آن را محدود می‌کنند.

این پیش‌فرض‌ها که اغلب ریشه در اخلاقیات «ایرانی» دارد؛ از یک سو به حفظ موضع متوهمانه‌ی ما در مورد گذشته‌ی باشکوه خود منجر می‌شود و از سوی دیگر قالب ایدئولوژیکی می‌سازد که موجب می‌شود از درک تحولات تاریخی عاجز باشیم. برای ما باستان‌گرایی «ایرانی» و چپ‌گرایی «ایرانی» دو نماینده‌ی ناب این طرز تلقی بوده و به نظر می‌رسد هنوز هم، به رغم تمام تحولات تاریخی، پا بر جا مانده و حتا امروزه به شکل حادث‌تری خود را به نمایش می‌گذارند - گیرم در وضعیتی، به قول بودریار، «پسا مرگی» یعنی که شاید احیای امروزی آن‌ها تنها نشانه‌ای از ناپدید‌ی واقعی آن‌ها باشد؛ همچون رعشه‌های رقت‌انگیز مردی محتضر که با تمام توان می‌خواهد حیات‌اش را ثابت کند. اما این دیگر تنها وداعی با واقعیت است؛ یا بودریاری‌تر، حضور چشم‌گیرش تنها در راستای این عمل می‌کند که واقعیت ناپدید‌ی‌اش را پنهان کند. در هر حال، شاید این مرده یا محتضر تا مدتی به این وضعیت ادامه دهد اما جدی گرفتن آن تنها می‌تواند بهانه‌ای برای به تعویق انداختن یک تدفین محتوم باشد.

در سال‌های اخیر واژه‌هایی نظیر اعتدال و پرهیز از التقاط وارد دیسکورس روشنفکری ایران شده است. آیا در ساحت اندیشه می‌توان چنین مرزهایی کشید؟

- تا آن جا که به عرصه‌ی اندیشه‌ورزی ناب و نظری مربوط می‌شود چنین مرزگذاری‌هایی بی‌معنا است. اما اگر، به قول ارتگا بی‌گاست، اندیشه را برای زندگی بخواهیم و نه زندگی را برای اندیشه، به نظر می‌رسد مرزگذاری دست کم از این بابت می‌تواند معنایی، معنای مثبتی، پیدا کند: این همان پراگماتیسم تاریخی، یا به تعبیر من «مصلحت‌باوری» ناگزیری است که باید به آن تن دهیم.

اما تا آن جا که به بحث ایران و «ایرانی» مربوط می‌شود، به گمان‌ام برعکس، آن چه ما همواره از آن پا پس کشیده‌ایم، دست زدن به گسست مفهومی و پی‌گیری اندیشه‌ی رادیکالی است که افراط محافظه‌کارانه‌ی ما را به مدرنیته‌ای مصلحت‌باورانه پیوند دهد. ما شاید بیش از آن که از افراط و التقاتل رنج برده باشیم، از نداشتن شهامت اخلاقی برای دست زدن به آن گسست مفهومی به شکلی ریشه‌ای آسیب خورده‌ایم: شهامت اقرار به شکست و آمادگی برای دگرگونی.

در عین حال، شاید آن چه رادیکال‌ترین منتقد مدرنیته، نیچه، می‌گوید برای تجددخواهان «ایرانی» بی‌بهره نباشد: به جای بزک کردن اندیشه‌های در حال احتضار، روانه کردن آن‌ها به سوی جایگاهی که دیر یا زود در آن می‌آرند. این جسارت شاید به طرز منسوخ یا حتا مشغومی بیش از حد مدرنیستی جلوه کند؛ اما در هر حال، ترتیب دادن تشریفاتی شایسته برای خاک‌سپاری موجودی که دیگر نمی‌تواند احیا شود، بسیار بهتر از مویه کردن بر گوری است که دیگر در آن مرده‌ای نیست.

پس چرا این روزها همه از لزوم اعتدال حرف می‌زنند؟ از گسست می‌ترسند؟

- این تنها ترفندی برای تن زدن از پذیرش فروپاشی است؛ فروپاشی ایده‌هایی که افرادی عمری را بر سر آن گذاشته یا تازه به سودای تاکج‌آبادی در آینده‌ی موهوم و نامعلوم به آن رو می‌آورند. نزدیکی انواع چپ‌های ایرانی نمونه‌ی نابی از همین عقب‌نشینی راهبردی - و نه راهکاری - است. تعجبی ندارد که با به خطر افتادن، با سست شدن اساس اندیشه‌های چپ مدرن در دنیای معاصر، روشنفکران «ایرانی» (که بنا به تعریف، مدت‌ها است که ماهیتاً چپگرا بوده‌اند) در برابر سیلاب سهمگین تجربه‌ی تاریخی که آنان را دچار تشکیک و تزلزل کرده، با سرعتی سرسام‌آور، بی‌مه‌با و بی‌کمترین شرمساری، در حال واپس‌گرایی به سمت بنیادهای قدیمی‌تر، اما به ظاهر استوارتر خود هستند. بنیادگرایی روشنفکران ایرانی هم حکایت خود را دارد: چپ مذهبی از سروش و شبستری به شریعتی رسیده و چپ مارکسیستی از ژرژک به لنین و استالین می‌رسد!

اقرار می‌کنم که مسأله قدری مضحک به نظر می‌رسد. در شرایط روشنفکر «ایرانی» رادیکالیته‌ای که من از آن حرف می‌زنم، تنها می‌تواند به معنای جسارت در گسستن از رادیکالیسم باشد؛ تنها می‌تواند یک محافظه‌کاری پراگماتیستی باشید. در واقع، مشکل ما محافظه‌کاری نیست: بر عکس، مشکل نبود رادیکالیته‌ای است که گسست از همه‌ی اشکال رادیکال اندیشه‌ی رادیکال را رقم زند. رادیکالیسم از دیرباز اعتیاد اندیشه‌ی «ایرانی» بوده، و اگر امروزه فضیلتی در رادیکال بودن باشد این رادیکال بودن تنها می‌تواند با جسارتی بی‌بهبانه برای گسستن از رادیکالیسم رمانتیک «ایرانی» معنا پیدا کند.

به این معنا، طبیعی است که گسست از گذشته برای برخی، برای بسیاری، طینی مرگ‌آور دارد. و این همه در شرایطی است که می‌دانیم امروزه هیچ کاری آسان‌تر از گرفتن موضعی رادیکال، گرفتن ژست صلح‌دوستی و خیرخواهی و محکوم کردن نابه‌سامانی جهانی به عنوان شر مطلق و ملازم نولیبرالیسم غربی و در واقع دموکراسی لیبرالی نیست.

مسأله‌ی دیگر اصرار روشنفکران در اثبات عدم تأثیرپذیری‌شان از اندیشه‌های متفکران غربی است. این اصرار سبب شده که تأثیرپذیری به یک اتهام تبدیل شود. اصلاً می‌توان گفت که یک روشنفکر تحت تأثیر اندیشمندان دیگر نبوده است؟

- نه. اما این نکته‌ای است که باید به شکل کلی‌تر بر آن تأکید گذاشت و اگر من از ابتدا «ایرانی» را همواره در گیومه گذاشته‌ام، دقیقاً از همین بابت بوده؛ در واقع به رغم، یا به دلیل، تمام تنوعات و تعارضاتی که

در فرهنگ «ایرانی» دیده می‌شود، به نظر می‌رسد هیچ واقعیت تاریخی نمی‌تواند یکتایی و بی‌بدیلی این فرهنگ را از آن بگیرد.

حال، و البته در همین راستا، پیشنهاد من برای برپایی رشته‌ای به نام «ایرانی‌شناسی» به جای «ایران‌شناسی» ابتدا یک شوخی زبانی یا حتی یک انتقاد زبان‌بازانه نیست؛ هرچه باشد، ایده‌ی دیرآمده‌ای است بر اساس این باور که آن‌چه ما به شکل مبرم نیازمند آنیم، افزودن بر بار خودستایی نبوده - بدبختانه تاریخ ما از این جهت کم‌بودی ندارد - بلکه پیدا کردن شهادت اخلاقی برای تکفیر این توهمات است. به گمان‌ام «ایرانی‌شناسی» ما می‌تواند نشان دهد این فرهنگی که ظاهراً تنها واقعیت تزلزل‌ناپذیرش تزلزل‌پذیری حیرت‌انگیز آن بوده تا چه حد از عدم تصدیق تناقضات تاریخی و صد البته بی‌بهرگی از شهادت اخلاقی ضربه خورده - روشن است که منظورم از «اخلاقی» تعبیر کانتی (علم‌الاخلاق یا اصول اخلاقی: Ethics) نیست؛ این صفت را در معنایی کاملاً نیچهای، به معنای «اخلاقیات» (Morals) به کار می‌برم؛ به این معنا، آن‌چه بیش از همه باید مورد ارزیابی انتقادی قرار بگیرد همان «اخلاقیات ایرانی» است.

این ارزیابی انتقادی از سوی چه کسانی باید صورت بگیرد؟ در واقع می‌خواهم این سؤال را پرسم که فکر نمی‌کنید اصلاً بستر چنین انتقادی وجود ندارد؟

- در این که سنت انتقادی جایگاه شایانی در اندیشه‌ی «ایرانی» نداشته، شکی نیست. این سنت اصلاً سابقه‌ی قابل‌اعتنایی در میان ما ندارد. در چنین حالتی، تنها می‌توان به ایجاد جو خود - نقادی در میان روشنفکران امیدوار بود. اما در توصیف این دل‌خوشی هم نباید راه اغراق رفت. در حاضر هم احتمال ایجاد این سنت در میان ما همان‌قدر بعید به نظر می‌رسد که در زمان امثال هدایت ناممکن می‌نمود. فراموش نکنید: ما ملتی هستیم که بزرگ‌ترین نویسنده و نقادش از این که برای ما / به زبان ما می‌نویسد، احساس شرم‌ساری می‌کرد: درست در زمانی که ما سراپا به تحسین او رو آوردیم، او بیش از همیشه ما را تحقیر کرد. طبیعی است که با چنین شرم‌ساری‌های تاریخی و تکراری، ارزیابی انتقادی اغلب جایش را به عقده‌گشایی‌های افراطی می‌دهد ... واضح است که در این مورد هم، مثل بسیاری موارد، من خوش‌بین‌ام؛ اما اصلاً امیدوار نیستم ...

به نظر شما بیگانه‌ستیزی مستتر در تفکر ایرانی ریشه در چه دارد؟ عده‌ای این مسأله را به استعمار نسبت می‌دهند. اما فکر نمی‌کنم ایران تنها کشوری بوده باشد که استعمار را تجربه کرده. با این حال بیگانه‌ستیزی در کمتر کشوری این قدر پررنگ است.

- این خودستایی متوهمانه یا خودشیفتگی افراطی تنها روی دیگر خودباختگی یا آن خلاء عظیمی است که فرهنگ «ایرانی» را در مفاک منحصر به فردی محاط کرده. بیابید روراست باشیم: سنت ما سنتی انتقادی و خودبرکننده نبوده، آگاهی «ایرانی» هم بنابراین یک آگاهی قیاسی است: در برابر سنت درون‌زای غربی، سنت «ایرانی» تنها از راه قیاس بود که سرانجام به تفاوت خود با سایر سنت‌ها پی برد ... آدم نمی‌داند اگر در عهد قجر ساکنانی از این مرز و بوم به اروپا نرفته بودند تا سنتی متفاوت از خود را مشاهده کنند، آیا هرگز هیچ حرفی از ضرورت تغییر سنت «ایرانی» به میان می‌آمد یا نه؟

مسأله ساده است: یک قیاس و البته سپس سرگردانی در برخورد با این تفاوت. و در این حالی است که سنت غربی ظاهراً نیازی به این قیاس‌گری، به عنوان انگیزه‌ی اصلی پی‌گیری پروژه‌ی خود - نقادی نداشته: انسان اروپایی با مشاهده‌ی احوال و افکار عده‌ای غیراروپایی یا موجوداتی مریخی نبود که نیاز به اصلاح و انتقاد و بهبودبخشی به سنت خود را احساس کرد ... واضح است که، قصدم تأیید اروپامحوری ناموجهی که امروزه حالتی مسمم‌کننده هم پیدا کرده، نیست؛ قصدم تنها تأکید بر درون‌زا بودن یک سنت و تلاش مستمر آن برای خود - نقادی است.

در عین حال، این بیگانه‌ستیزی که از آن یاد می‌کنید تنها می‌تواند تأییدکننده‌ی نیاز ناگزیری باشد که

انسان «ایرانی» در مواجهه با انسان غربی یا اروپایی پیدا کرده؛ وگرنه، اگر «ایرانی» نیازی به غربی نداشته باشد دلیلی هم برای ستیز با او نخواهد داشت. این ستیز البته بیش از آن که از سر قدرت باشد ظاهراً تلاشی از سر استیصال بوده، تلاشی برای خودپایداری و خودباوری در برابر سیلاب سهمگین آگاهی قیاسی (خواه حاصل حرکتی از غرب به شرق بوده باشد، همان به اصطلاح استعمار، و خواه حاصل حرکتی برعکس، حاصل کنجکاوای یا راحت‌طلبی عده‌ای منورالفکر و اهل سیاست که از ایران به اروپا رفتند). البته این هم هست که هر قدر خاطره‌ی تاریخی وزن بیشتری در آگاهی امروزی ما داشته باشد، این واکنش شکل حادث‌تری به خود خواهد گرفت (شاید، از جمله، به این دلیل باشد که «ایرانی» بیگانه‌ستیزتر از، فرضاً، همسایگان‌اش جلوه می‌کند: هر قدر که «خود» و «خویشتن» سنگین‌تر بوده باشد، تصویر تصدیق‌کننده‌تری داشته باشد، ستیز با «دیگری» مبرم‌تر و پررنگ‌تر جلوه خواهد کرد.) با این همه، بلای آگاهی قیاسی مختص «ایران» نیست:

جهانی شدن در کل یک‌چنین مصیبتی برای جهان سوم دارد: نزدیک‌سازی مکانی ممالکی که به لحاظ زمانی فاصله‌ی بعیدی با هم دارند.

– یعنی می‌گویند ایرانی می‌کوشد با انکار غیرایرانی، موجودیت خودش را ثابت کند؟ پس فرهنگ ایرانی خارج از این ستیز وجود ندارد؟

– محافظه‌کاری من از این هم رادیکال‌تر است. می‌خواهم بگویم «فرهنگ ایرانی» اصلاً وجود ندارد، چه رسد به این که بخواهد در ستیز با فرهنگ غربی خودش را تعریف کند. آن‌چه من به آن باور دارم وجود «اخلاقیات ایرانی» است؛ اخلاقیاتی که بر اساس باور نیچه‌ای باید آن را آمیزه‌ی مؤلفه‌های مختلفی دانست که ریشه در تاریخ تبارشناسانه‌ی ما دارد.

این اخلاقیات هم حاصل و ره‌آورد «پاره‌فرهنگ» (part-culture)‌هایی است که البته روی هم رفته چیزی چون یک «فرهنگ» (Culture) را تشکیل نمی‌دهند. و در این میان، روشنفکر «ایرانی» اگر وظیفه‌ای برای خود قائل شود به گمانم اولینش باید اذعان به همین نکته‌ی نادیده‌گرفته اما چشم‌پوشی‌ناپذیر باشد. روشنفکر «ایرانی» بیش از همکاران جهان‌سومی‌اش، باید پاره‌پارگی فرهنگی خود را ببیند و باور کند، باید از ادعاهای اونیورسالیستی‌اش دست بردارد.

بیباید بی‌پرده باشیم: روشنفکر «ایرانی» چه حقی دارد که به نام «ایرانیان» سخن بگوید؟ سرشکستگی در انتخابات اخیر ریاست جمهوری بس نبود؟

مسأله صرف سیاست نیست؛ مسأله اندازه و ابعاد تأثیر و تأثر روشنفکران و مخاطبان یا هم‌فکران آن‌ها در بستر کلی اجتماعات «ایرانی» است. حرف‌ام این است که روشنفکر «ایرانی» به یک خودشناسی صادقانه، یا بهتر بگویم، بازشناسی بی‌رحمانه‌ی خود، و صدالبته مخاطب خود، نیاز دارد. روشنفکر «ایرانی» باید بداند، ببیند که در اقلیت است و تمام تلاش او، در وهله‌ی اول تا هزارم، باید فعالیت برای کسب حقوق اقلیت خود باشد و (فعلاً - و این قیدی است که شاید قرن‌ها برقرار باشد) بس. سخن گفتن به نام اکثریت در توان روشنفکر «ایرانی» نیست.

می‌پذیرم که این دیدگاهی تسلیم‌منشانه به نظر می‌رسد که نسبتی با خلق و خوی روشنفکر «ایرانی» ندارد. اما برای من، این فقط یک واقع‌بینی ناگزیر است. روشنفکری که به نام توده‌ها سخن بگوید در غرب هم دیگر جدی گرفته نمی‌شود (اکثریت نیازی به روشنفکر ندارد): در این شرایط، حال و روز روشنفکر «ایرانی» که اصلاً «توده‌ای» در برابر خود ندارد، از این وخیم‌تر خواهد بود: چنین روشنفکری احتمالاً اصلاً وجود هم ندارد!

گیرم که این خودشناسی همان خودباختگی باشد؛ باشد: من هم مثل رورتی باور دارم که «همبستگی» انسانی باید از پایین‌ترین سطوح و کوچک‌ترین اقلیت‌ها آغاز شود. امید انسانی ما باید بدل کردن اقلیت مهجور و مفلوک خود به اقلیتی مقاوم و مؤثر باشد. به جای تلاش برای سخن گفتن به نمایندگی از

اکثریت، باید برای استیفای حق اقلیت خود از اکثریت تلاش کرد. و این یک طلب‌کاری تاکتیکی نیست؛ این استراتژی اقلیت در برابر استبداد اکثریت‌ها است؛ باید باشد.

با این اوصاف راه درازی برای خاتمه این ستیز در پیش است.

- البته. این مصافی است که به این زودی خاتمه نخواهد یافت. اما این مختص ما ممالک جوان و ناآزموده نیست. غرب پخته، یا پیر، هم این مصاف را ادامه می‌دهد. با این حال، امروزه در سرتاسر خاورمیانه، از افغانستان و پاکستان گرفته تا مصر و لبنان و ترکیه، این تقابل در حادترین حد خود به حیات خود ادامه می‌دهد. برای نتیجه‌گیری زود است؛ اما این ستیزه دیر یا زود به نتیجه‌ای می‌رسد. این تعارض - بنا به تعریف‌اش - نمی‌تواند بی‌نتیجه باشد.

